



عبدالرحيم بن عبدالكريم الصفي نوري

بین قوتیق اتمی پین فاعل کفن کسختی

جامع فوائد مصباح انجمن عوام مدرستین سراج شعلین عامی سائل کسختی



تالیف لطیف جمیع کمالات کسختی و مصباح کسختی

در مطبع شعله طور واقع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على رسوله محمد وآله وصحبه اجمعين اما بعد اين كتابست مشتمل بر قواعد نحو و شرح
 برضو اليا تركيب كلمات عربيه نهجيكه هر طالب را بكار آيد و هر متعلم را بهره بنفزايد موسوم بالمسالك المهيت في القواعد النحويه و
 توفيقى الا بالله و هو حسبي و نعم المعين پوشيده نخواهد بود كه نسخه ارائه برى چهارمى آيد اول قصد يقال تحت در خواهى
 قصدت قصد و هم جهت نحو و هم نحو البيت علامات اى قاصدات سو هم مثل يقال هذا نحو اى شمله چهارم
 نوع يقال هذا على اربعة اشياء اى انواع و مطلقا على ما گویند كه موجب معرفت احوال كلمات عربى از اعراب و بنا و تركيب
 و اوزان و تابدان متبنيات عربى بن خود از وقوع خطا و تاليف الفاظ و تركيب كلمات نگاهارود و واضع ان ابوالاسود
 دىلمى است كه با مرخياب امير المؤمنين على بن ابيطالب كرم الله وجهه بن علم را وضع نمود و از نجاست كه بر گاه جناب
 مدوح رضى الله عنه اسم و فعل و حرف و قدرى از اعراب برداشته فرمود و شرح هذا النحو يا ابا الاسود مسلكى به نحو
 كرد و در خواججا معنى مقصود است مانند خلق معنى مخلوق و لفظ بعضى ملفوظا و موضوعش كلمه است و كلام دستنى است
 كه تمامى كلمات عربى دو قسم است مفرد و مركب مفرد نطقى است تنها موضوع بجهت دلالت بريك معنى و از آن كلمه گویند
 و كلمه بر سه قسم است اسم فعل حرف اسم كلمه ابيت كه دلالت كند بر معنى مستقل نه بايكى از ازمثه ثلثه كه ماضى و
 و حال و استقبال است چون رجل و علم و از علامات و ايت دخول ال تعريف نحو الرجل و اين مختص با اسم است
 چرا كه غير اسم از فعل و حرف و تعريف حظلى ندارد و همچنين است ال زائد و اما ال محصول گاهى بر فعل نيز ايد اختيارا
 همچنين ال كى و بعضى ال كى فبين و در خط را عند الجمود كقولهم مع ما انت با حكم الترضى حكومت و دخول جر نحو مرت نيز
 و در اخطام نيز و اين نيز از خواص است چرا كه مجرور و حقيقت مخبر عنه است و مخبر عنه نشود بلكه اسم و همچنين است دخول
 حرف جر چرا كه اثرش در غير اسم بافته نشود و اما اى بسم الولد و على بن العيص از خطاطوى است از مرتبه فعليت و على
 تاويل اى بولد نعم الولد و على بن العيص و دخول تونين و هى تون ساكنه تلميح الاخر لفظا و تسقط خطا و آن پنج

قسم است متکلیف تکلیف عوضه مقابله ترنم و تپانمی اقسام خود غیر از تنوین ترنم شخص است چون در اول
و سیبویه تغییر معین و صده ادا اروت سکوت تا اوجو اری و حنیف و سلمات چرا که معنی فعل و حرف لیاقت یکی ازین بود
ندار و اما تنوین ترنم بقسمی از اقسام کلمه اختصاصی و خصوصیتی ندارد بلکه در هر سه قسم آید چنانکه مقام خود کو خواهد شد و در
حروف ندا نحو یازید و یارب و این از خواص اسم است چرا که منادی مفعول است و مفعول به نشود و اگر اسم زیرا که معنی
مخبر عنه است و اضافت یعنی مضاف نشود و اگر اسم چرا که لوازم اضافت که عبارت از تعریف و تخصیص و تحقیق است
اختصاصی با اسم دارد و همچنین ملزوم نیز و اما مضاف الیه پس گاهی فعل هم شود و مثلاً که مضافش ظرف بود نحو یومین و یومین
صدق و اندک الناس یومین یا تیمم العذاب فمن حیث حریت و اسناد الیه یعنی مستدالیه نشود و اگر اسم زیرا که وضع فعل است
که همواره مستدالیه پس اگر مستدالیه هم بود خلاف وضع است و حرف لیاقت به یکی ازین سه پروندارد
و اما قولهم شمع بالعیدی خیر من آن تراه محمول بر حذف آن مصدریه است و الاصل ان تسمع فالاسناد و اما هو الی
اسم بحسب التاویل الالی فعل و نیز محتملست که از قبیل اقامت فعل مقام مصدر باشد چنانکه در قول شاعر و قالوا
ان شاء الله فقلت هو ای الله و نیز از علامات اسم است که مصدر باشد چون رجیل یا منسوب بود چون صبر
یا شمی یا مجموع چون رجلان و رجال یا صفش کرده باشند چون نهار جل عظم یا ماسی تانیت شکر بر وی پیوندد
چون ضاربه و فعل کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل با یکی از ازم نه مذکوره چون ضرب و ضرب و ضرب
و علامتش آنکه قدر اولش باشد چون قد ضرب یا سین چون سی ضرب یا سوف چون سوف یضرب یا حرف جاریم
چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع به و متصل شود چون فعلت یا ماسی ساکن چون انت یا ای مخاطبه چون انت تفضلیر
و فعلی یا نون تاکید ثقیله باشد یا خفیفه چون الاضربن و اضربن اما اتصالش با اسم فاعل چنانکه در قول شاعر است
اشاهرن بعدنا السیوف + شاد است اصله شاهرون من اشهر بالفتح و حرف کلمه است که دلالت کند بر معنی غیر
مستقل یعنی تا وقتیکه بر و کلمه دیگر از اسم یا از فعل متصل نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نکر و چون من الی و علامت
انت که هیچ علامت از علامات اسم و فعل نداشته باشد و مرکب لفظیست که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شود چون
و قسم است منفید غیر منفید منفید آنکه چون قالش بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل شود چون یقام
و اضرب و این کلام گویند جمله نیزها لفظان مترادفان نه اما و سب الیه صاحب لفصل و صاحب اللباب
ابن الحاجب فی مختصر الامالی و غیر هم من النجاة اما بعضی در تعریف کلام اسناد را که عبارت از نسبت کلمه به کلمه
دیگر بطرز افادت است منفید مقصود بالذات کنند و جمله را اعم از کلام گویند فکل کلام جمله و لا تنکس فالنحو الی و
اوصافا و اخبارا نحو جار جمل و نیزه اوجه نامم و نحو ما حله عند هم لا غیر + پوشیده نماند که ترکیب ثانی
عقلی میان اقسام گفته مرئی به شش قسم است اسم اسم و فعل فعل و حرف حرف و هم اول اسم حرف

و اما قولهم شمع بالعیدی خیر من آن تراه محمول بر حذف آن مصدریه است و الاصل ان تسمع فالاسناد و اما هو الی اسم بحسب التاویل الالی فعل و نیز محتملست که از قبیل اقامت فعل مقام مصدر باشد چنانکه در قول شاعر و قالوا ان شاء الله فقلت هو ای الله و نیز از علامات اسم است که مصدر باشد چون رجیل یا منسوب بود چون صبر یا شمی یا مجموع چون رجلان و رجال یا صفش کرده باشند چون نهار جل عظم یا ماسی تانیت شکر بر وی پیوندد چون ضاربه و فعل کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل با یکی از ازم نه مذکوره چون ضرب و ضرب و ضرب و علامتش آنکه قدر اولش باشد چون قد ضرب یا سین چون سی ضرب یا سوف چون سوف یضرب یا حرف جاریم چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع به و متصل شود چون فعلت یا ماسی ساکن چون انت یا ای مخاطبه چون انت تفضلیر و فعلی یا نون تاکید ثقیله باشد یا خفیفه چون الاضربن و اضربن اما اتصالش با اسم فاعل چنانکه در قول شاعر است اشاهرن بعدنا السیوف + شاد است اصله شاهرون من اشهر بالفتح و حرف کلمه است که دلالت کند بر معنی غیر مستقل یعنی تا وقتیکه بر و کلمه دیگر از اسم یا از فعل متصل نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نکر و چون من الی و علامت انت که هیچ علامت از علامات اسم و فعل نداشته باشد و مرکب لفظیست که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شود چون و قسم است منفید غیر منفید منفید آنکه چون قالش بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل شود چون یقام و اضرب و این کلام گویند جمله نیزها لفظان مترادفان نه اما و سب الیه صاحب لفصل و صاحب اللباب ابن الحاجب فی مختصر الامالی و غیر هم من النجاة اما بعضی در تعریف کلام اسناد را که عبارت از نسبت کلمه به کلمه دیگر بطرز افادت است منفید مقصود بالذات کنند و جمله را اعم از کلام گویند فکل کلام جمله و لا تنکس فالنحو الی و اوصافا و اخبارا نحو جار جمل و نیزه اوجه نامم و نحو ما حله عند هم لا غیر + پوشیده نماند که ترکیب ثانی عقلی میان اقسام گفته مرئی به شش قسم است اسم اسم و فعل فعل و حرف حرف و هم اول اسم حرف

و فعل و حرف لیکن چون کلام را از همتا و تاگزیرت حصولش مجز از اسم و فعل از دو اسم که یکی از آن بی فعل
 بود ممکن بود چرا که معنی نسبتی از اسم محض حاصل نشود و همتا معنی قولیم این بجز لابیان کون فعلا و معنی فعل و اما نحو زیر
 اخوک و عمر و غلامک فمائل بواخیک و بملوک اما در حرف و حروف مسند و مسند الیه هر دو مقصود است
 و در فعل و فعل و حرف مسند الیه مقصود است در اسم و حروف کی از آن مسند باشد یا مسند الیه
 اگر اسم مسند است مسند الیه معدوم است اگر مسند الیه هست مسند معدوم چرا که حرف نه مسند شود و نه مسند الیه فعل
 مسند شود و مسند الیه جمله و قسم است در اکثر اسمیه و می آید که جزء اولش اسم باشد چون زید قائم و آن
 عمر الجالس و بهیات الامر و قائم الزیدان و بعضی نظر بجای هر دو مثال خیر را در جمله فعلیه آورده اند و فعلیه
 آنکه جزء اولش فعل است چون قائم زید و ضرب اللص و کان زید جالساً و بعضی سه قسم گویند و سوم جمله ظرفیه است
 یعنی آنکه مصدر ظرف یا مجرور باشد نحو اعجزک زید و انی الدار عمر و الاصح انها مقدره بفعل محذوف شکون کنان
 قبیل الفعلیه و علامه زحشری چهار گوید و چهارم جمله شرطیه است یعنی آنکه در اولش یکی از ادوات شرطیه باشد
 چون ان تاتی اگر مشک و پوشیده نیست که در تقسیم به اعتبار صدارت ارکان جمله است یعنی مسند و مسند الیه
 نیز غیرش از حروف و حران پس شرطیه نیز از قبیل فعلیه خواهد بود و قسمی براسه از پنجاست که نحو فریقاً کذبتم و فریقاً
 تقتلون و الا نعام خلقها و نحو از اجزاء فعلیه گویند چرا که اسمای مذکور سابقاً در حکم تاخیر است تقدیره گذشته فریقاً
 و تقتلون فریقاً و خلق الانعام و نیز دو قسم است خبریه و انشائیة خبریه آنکه قائلش بالصدق و کذب صفت توان کرد چون
 قائم زید و کبر عالم و انشائیة که نه چنانست بر چند اشخاصست امر چون اضربت ننی چون لا تضرب استغفام عن کل
 ضربت زید و ننی چون لمیت زیداً حاضر و ترحمی چون لعل عمر غائب و عقود چون یضربت اشتریت و ترا چون یا
 زید و عرض چون الا تضرب بنا فاضرب غیراً و تخصیص چون یا اضربت زیداً و قسم چون و انشد لا ضربت زیداً و تعجب
 چون انشد و احسن بر و نیز دو قسم است صغری و کبری کبری جمله ایست اسمیه که خبرش جمله بود اسمیه باشد چون زید
 قائم و این را ذات وجه گویند یا فعلیه چون قائم البه و این را ذات وجهین صغری جمله ایست که خبر کبری باشد
 نامرئی الشالین و نیز دو قسم است یکی آنکه او را محل الاعراب نباشد و دوم آنکه او را محل الاعراب باشد یعنی
 که در انواع این هر دو قسم میان علما اختلاف کثیر است لیکن آنچه مختار اکثرست مذکور شد اول هشت است اولی
 نامرئیة و این را مستانفذه نیز گویند و آن دو قسم است یکی آنکه در معنی کلام واقع شود بی آنکه مسبوق کلام دیگر
 باشد چون زید قائم و این را معنی گویند دوم آنکه مسبوق بکلام سابق باشد بی ارتباطش بآن چون بات فلان
 رجه الممد و این را منقطع گویند الشائیه المعترضه و آن جمله ایست که میان دو چیز از جهت تخمین کلام و تقویتش
 بخوان واقع شود بی آنکه متعلق بجزئی باشد چون یا حسن الممد الیه واقف بالباب قوله شعراً الممد بالکتاب و

الالباقی بما لا یقتضی لیون بنی زیاد + باز آمدست تا علی بن ابی طالب را
 تفسیر نیز گویند و آن جمله است که کلام سابق را که مجملست میان نماید نحو آن مثل عیسی کشل آدم خلعت برین تراب
 ثم قال لا کن فیکون والرابعة المعللة وان جمله است که طیت کلام سابق باشد نحو الاضواء الی بزه الايام فانها
 بام کل و مشرب و الخ مسند البجاب بها القسم نحو والقرآن حکیم ای که لیس لیسین والسادس الواضحة جوابا فلشطر
 نحو ان نفهم انهم وان تمت تمت والسابعة التیجیه وان تلیج کلام سابق باشد نحو خفض من خواص الاسم
 وایجرم من خواص الفسئل فلیس فی الاسما جزم ولانی الافعال خفض والثامنة المعطوفة وان جمله است
 که معطوف بر جمله سابق باشد چون قام زید و معمر و اما جمله که او را محل از عراب باشد یعنی بجای مفرد واقع
 شود هیئت است اول آنکه خبر مبتدا باشد چون زید ابوه ذاهب و زید ذاهب ابوه و دوم خبریاب آن
 چون ان زید ذاهب ابوه و بلعنی ان زید ذاهب ابوه و محلش محل رفعت سوم خبریاب کان چون
 کان زید ابوه قائم چهارم آنکه مفعول واقع شود نحو قال انی عبد الله و حسب زید قائم ابوه و اولی قائم
 آنکه حال واقع شود چون جانی زید فدر کب غلامه او غلامه را کب و محلش محل نصب ششم آنکه
 مضاف الیه واقع شود چون انیس یوم یا یوم الغد اب و کثیر یوم اللان یوم هم یا زردن و محله محل
 خبر است هفتم جمله که صفت نکره واقع شود چون جانی رجل قام ابوه ابوه قائم و این در عراب تابع مفرد خود است ششم
 مانند چون جمله بجای مفرد واقع شود در جمله که مستقل بنفسها است الرطلی باید تا اسم سابق را بطا در چنانکه بیاید اما
 در کب غیر مفید است که چون قائل بران سکوت کند سماع را خبری یا طلبی حاصل نشود و آن سه قسم است کب
 اضافی چون غلام زید و مرکب بنائی و او انست که دو اسم را یک کرده باشند و اسم دوم مستغن است
 چون احد عشر تا تسع عشر و الاصل احد و عشر و تسع و عشر و مرکب منع صرف و او انست که دو اسم را یک کرده
 باشند و اسم دوم مستغن است سه در بنود چون بعلمک و حضرموت جنود اول یعنی است بر فتحه نکره اکثر و
 خبر دوم معرب غیر مصروف و مرکب غیر مفید پیوسته خبر جمله باشد چون غلام زید قائم و عذی احد عشر
 در چهارم و بعلمک و جنان اسم دوم مستمع معرب و معنی معرب است که معنی اصل مشابه بنود و معنی اصل
 است الحرف و الفعل الماضی و الامر بغير اللام و معنی آنکه معنی مذکور مشابه بود و مشابهت بر چند نوع است
 و معنی یعنی وضع اسم مانند وضع حرف اکثر بیک حرف و دو حرف آید بوده باشد چنانکه نامی ضمیر مرفوع
 و ضمیر منصوب در جنانا آنکه بعد از وضع بعضی از اعراض بقایش بر دو حرف یا یک حرف بود چون یذیر
 یذیر و هم در باره معنی بنود و معنوی یعنی اسمی مستغن معنی حرف بود چون شی که معنی شرط و استقامت است
 و معنی حرفی چون ان و نه و استقام یا اسم نائب فعل بود شرط که سازش باشد یعنی عاقل کند و نه و تشارش و سازش

چون ترکیب و نزال و نحو آن و این مبنی بر کسرت بخلاف مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و جز آن زیرا که مبتدا اثر
 باثر فعال است و مشابیهت انتقاری اصلی یعنی اسم مختار جمله بود و بزیل از نوم چون الذی و التی و نحو آن و اما
 که لازم بود مثل انتقار کرده موصوفه جمله بسوی صفت نحو جانی بل ایوه عالم موجب نباشد و مشابیهت است
 یعنی چنانکه حروف جمله که نه عال بود و معمول همچنین بر اسم که نه عال بود و معمول مبنی باشد چون اسما
 غیر مشابیهت از ترکیب مثل زید و عمرو و جز آن نه احد الا اکثر بخلاف بعضی که اسما می مذکور را معرب گویند و الی نه
 ذهب صاحب الکشاف و بخلاف بعضی که موقوف گویند یعنی مرتبه السیت متوسط میان معرب و مبنی الی نه
 ذهب ابن عصفور و حکم عرب آنکه آخر وی بحسب اختلاف عوامل متغیر و مختلف شود و لفظا نحو جانی زید و مرث
 زید و مرث زید و حکما نحو جانی احمد و مرث احمد و مرث باحمد زیرا که فتوحش بعد از نصب علامت نصب
 و بعد از علامت جرست اگر چه لفظا یک حال آید و تقدیرا نحو جانی فتی و مرث فتی و مرث فتی زیرا که اصل
 فتی و فتیا و فتی بوده است و اعراب عبارت از چیزی است که در آخر معرب حادث شود از حرکت و سکون و
 حرکت تا که بیان معنی معنای عال ظاهر کرد و دو عامل آنکه موجب حصول معنی معنای اعراب باشد نحو جانی زید
 پس بجای عال است و زید معرب و ضمیر اعراب و دال محل اعراب و اعراب بر سه نوع است رفع نصب و
 و این بر سه مخرج سحرکات و حروف اعرابی است و اطلاقش بر حرکات بنائی نیامده و اما ضمه و فتحه و
 لسه بیشتر اطلاقش بر حرکات بنائی است و گاهی بر حرکات اعرابی نیز آید باید دانست که اصل اعراب
 آنکه حرکت باشد و گاهی در بعضی مواضع و اوجهای رفع و الف بجای نصب و یا بجای جر و ازینجا است
 لاین بر سه حروف اعراب گویند و نیز اسم باعتبار اعراب شش قسم است اول مفرد منصرف
 صحیح و جار مجری صحیح جمع مکسر منصرف صحیح فاعل نصب و فتحه و جر کسبه نحو جانی زید و دو و طبی و رجال و
 رایت زید و دو و طبی و رجال و مرث زید و دو و طبی و رجال و دو جمع مؤنث سالم فاعل نصب و ضمیر
 و جرش کسبه و نحو جانی سلمات و رایت سلمات و مرث سلمات و درینجا نصب تابع جرست سوم غیر
 فاعل نصب و جرش فاعله نحو جانی احمد و رایت احمد و مرث باحمد و درینجا جر تابع فتحه است چهارم اسما
 مستموره و کسبه مضان نه بسوی یای منکلمه یی آب و اخ و حم و بن و فم و ذ و مال فاعل نصب و او و طبی
 بافت و جر بیایا نحو زید ابوک و اخوک و حموک و بنوک و ذوک و ذو مال و رایت ابوک و اخاک و حماک و بناک
 و ذاک و ذو مال و مرث ابیک و اخیک و حمیک و بنیک و ذیک و ذی مال بخلاف آنکه مثنی و جمع
 باشد زیرا که اعرابش بحسب اعراب مثنی و جمع آید و بخلاف آنکه مصدر باشد زیرا که اعرابش بحرکات است
 نحو جانی اخیاک و مرث اخیاک و علی هذا القیاس و بخلاف آنکه مضان نبود زیرا که اعرابش

نیز بحر کسوت نحو جانی است و ایت آغاز و مررت با فتح و بحالات آنکه مضامین بسوی یای شکلم باشد چنانکه اگر اعرابش
مشکل را عراب اسمای دیگر بود که مضامین بسوی یای شکلم است نه اما اشتباه اما معنی در اسمای سسته مذکور نیز
اعراب بحر کسوت گویند تقییر معنی نحو قام ابوک و سهل تمام ابوک بسکون با و ختم و او بود با از جهت تجویب ضمیر و او
ضمیمه دادند و ضمیر بر او و شوار بود شاکن که در پیشین در بواقی و این از تکلف خالی نیست و استثنای است که اعراب
بحرف در لفظین کسوت و نقص وی بیشتر یعنی محذوفت باز نیاید و اعراب بحر کسوت بود و تقیال نه از شکاک و ایت
بنگاک و مررت ببنگاک و در اب و رخ و حم اعراب بحر کسوت بیشتر است همچنین همش از نقص وی یعنی نقص آن کم
بل بیشتر مقصود آید و اعرابش مقدر بود و تقوال نه از خاک و ایت خاک و مررت با خاک و گاهی منقوص آید و
قول الراجز شعریا به اقتدی حدی فی الکریم و من یثاب به فاما نظمه و در ممد بدون المیم و ذم معنی حساب
اعراب بحر کسوت و بس چنانکه گذشت سخن شنی و اثنان و اثنان و کلا و کلا و قتی که مضامین مضامین باشد درش
بالف و نصب و جریا یا قبلش مفتوح نحو جانی سلمان و اثنان و اثنان و کلا و کلا و اعراب است سلیم
و اثنین و اثنین و کلیهما و کلیهما و مررت سلیم و اثنین و اثنین و کلیهما و کلیهما و در اینجا جریا مع نصب است
اما کلا و کلا چون مضامین میظهر باشد اعرابش بحر کسوت آید تقدیرا تقیال جانی کلا الراجزین و ایت کلا الراجز
و مررت بکلا الراجزین و برین قیاس است کلا ششم جمع مذکر سالم و عشرون و انواتش معنی تلشون و
اربعون خمسون ستون و سبعون و ثمانون و تسعون فعرش بو او و نصب و جریا یا قبلش کسور نحو جانی سلمان و
عشرون و ایت سلیم و عشرين و مررت سلیم و عشرين و در اینجا نصب تابع جر است اعراب بر و در پنج است بعد
و آن در ساهی باشد که ظهورش و راخر عرب از جهت عدم قابلیت آن متعذر و متمنع بود چون عصا و المصطفی
تقول المصطفی در ایت عصا و المصطفی مررت عصا و المصطفی همچنین است و لفظیکه آخرش یای شکلم بود یا کلمه مذکور بطرز حکایت
باشد نحو غلامی در ایت غلامی مررت غلامی و من یرومن یرومن نیز در جواب سیکه گوید جریا نیز در ایت یرومن مررت
نیز یرومن چون آخر کلام از جهت مناسبت یای شکلم کسور یا بحر کسوت نقل میگردید چنانکه دیگر از جهت حال موافق بود یا مخالفت قبول
نکند نه از حد اکثر اما بعضی در نحو غلامی در حالت رفع و نصب اعراب تقدیری گویند و در حالت جر یعنی همچنین
مقدراید و لفظیکه ظهورش نقل باشد متمنع و آن در است که آخرش یای تختیه و ما بش کسور بود چون قاض و
القاضی و در اینجا تقدیر اعراب در دو حال است یعنی رفعا و جریا یا جریا یا جریا او القاضی و مررت بقاض او القاضی
اما در حالت نصب از جهت نخست فتح اعراب لفظیست چون و ایت قاضیا او القاضی یا بالنصب همچنین است
و جمع مذکر سالم که مضامین بسوی یای شکلم است و در اینجا تقدیر اعراب در حالت رفع است فقط نحو جانی سلمان
مسلمی اما در حالت نصب و جریا یا قبلش لفظیست نحو ایت سلمی و مررت سلمی اصله سلمی بود و یا کذا فی نحو جریا

و بوالقوم و رأیت ابالقوم و مررت بابی القوم فی الاحوال الثالث فانما لما سقط حروف الاعراب عن اللفظ بالفتحة
 الساکنین لم یبق الاعراب لفظا بل صار تقدیرا و لفظی آن در غیر مواضع مذکور است بدانکه اسم معرب بر دو قسم است
 منصرف و غیر منصرف غیر منصرف اسمیست که در دو سبب از اسباب منع صرف یابی از آن که قائم مقام دو سبب
 یافته شود و منصرف آنست که چنانچه بخواهد سبب منع صرف است **الاول** العدل و آن عبارت از آنست که هر
 از صیغه اصلی خود خارج و معدول شود بی تغییر معنی و بی علت اعلال و تحقیف و قلب و ترخیم و آن بر دو نوع است
 تحقیقی و تقدیری تحقیقی آنست که بر خبر و پیش لیلی که غیر از منع صرف دال و مشعر باشد یعنی اگر بالفرض آنکند را
 منصرف یا نبد دلیل بر عدول وی دال و اصلش موجود و محقق بود بخواجه و موحد و ثناء و ثنی و ثلث و
 مثلث الی عشر و عشر و الاصل احد احد و اثنان اثنان و ثلثة و ثلثة و ثلثة و ثلثة و ثلثة و ثلثة و ثلثة و ثلثة و ثلثة
 عن خمس من زیر که از جمیع انحرافی مونث اخرست و اصلش آنکه مستعمل بلام یا باضافت یا بمن باشد و چون
 استعمال در بی یکی ازین مذکور بمانت شد معدول یکی ازین دو مورد بود باشد و جمع دال و آن معدول از جمیع انحراف
 چون جمع جمع جبار و جمع جمع و قیاس فعلی آنکه جمیعش بر فعل با لظم آید چون حر و حر و حر و حر و حر و حر و حر و حر
 و جمع و سیرانی چون نحو جبار هم گوید اصل جمع جماعی و جمادات گوید زیرا که قیاس جمع فعلی اسمی آنکه بر جمع
 و فعلی و ات آید چون صحرا و صحرائی و صحراوات دهنس - و سحر معینا و این معدول از الایس و السحر معرف
 باللام است و منع آن سبب عدل تحقیقی و شبه العلیته و عدل تقدیری آنست که بر عدول وی دلیلی
 غیر از منع صرف موجود نبود چون عمر و عمر عدلا عن عامر و زرافه تقدیر القیاس دل علی ذلک بل راوه ممنوعا
 عن الصرف لیس بسبب الظاهر الاسباب و احد هو العلیة و لا تنقل بالجمع اجماعا فقد رده لکما ینتقض القاعدة
 المعلومة بالاستقرار و ازینجا است که چون علمی بر صرف بر وزن فعل و رد و استعمال باشد معدول بنود نحو او
 در این کم است و اما صیغ لغات عرب باید که چون علمی را بر وزن مذکور در یاد و از انصراف و عدم آن علمی ندرشته باشد
 در آن کلمه عدل تقدیری مفدر کرده از قبیل ممنوع الصرف شمار و این از جهت الحاق مشکوک فی غلب
 است و قبل انهم عدلوا عن عامر الی عمر ضرب من المبالغة و الاصل فی باب النداء مثل یا فتوح فانما یبلغ من فاسق بد
 اعلام غیر منصرف بر فعل معدول است چنانکه مولف رساله الکثران بل غالب که متروک نباشد مگر اندک از
 کتب مبروطه نحو لغت استخراج نموده بحیث سهیل طلاب برین اوردان مثبت نبود و آن نوزده اسم است که
 باتفاق از جهت علم عدل تقدیری غیر منصرف آید عمر و عمر و عمر و عمر و عمر و عمر و عمر و عمر و عمر و عمر و عمر
 کما اسما بر حال فخرج فوس السمانه حل بنعمه کثیر موضع بابین تعدیل مثل من منازل القمر و
 یقال جار یقول فقول اسے بالداپتیه و درین اسم علم جنس را سبب اول گویند و اطوی اسم او بانعام

فنی قرآن من لم یصرفه ولید اسم نسر من نسو لقمان فی بعض و این همه اعلام را معدول از فعل گویند الا نقل
که ان از اشغال است و همچنین غیر مصروف آید هر فعال بالفعل که از اعلام مومث و از غیر ذوات الرارست و این
تیر معدوست شرار حداب یفاع نطاع شراف کلبا اسما مواضع نضاد و خطاف شام هم
جبال صلاح من ساطرة غلاب سماع رقاش خدام قطام بهان اسما نسا سکا ب
سراج کواز خصاف قدام قسام اسما افراس کسراب اسم لقااة فتاح نقاش اسما
للضبع و جز آن و این همه را معدول ارفاعه است و منقش از عدل تقدیری و علم کذا قبل پوشید نخواهد بود
که در فعال مکرر امر یکیه و ای بسوی تقدیر عدل بود چنانکه در عمر است بنظر منی آید زیرا که اگر منع ان از جهت همیشه
مستوی و علم گویند بعد از قیاس نباشد و این لغت متمم است اما اهل حجاز اسمی را که برین وزن مذکور است
از جهت مشابهتش بنزال و زنا و عدلا مطلقا بنی بر کسر گویند از ذوات را باشد چون حصار یا از حسیه
ذوات را چون قطام المثالی الوصف و آن عبارت از است که وال بر ذوات مبرم بود یا بعضی از صفت
وی و شرط تاثیرش آنکه وصفیت وضعی غیر عارض باشد چون احمر و صفرا و اینها است که اگر در وصفیت
وضعی از جهت غلبه اسمیه فتوری واقع شود در سببیت منع صرف ضرری نکند چون اسود و ارقم و هم
و نیز وصفیت عارضی از اسباب منع صرف نباشد بل کلمه بر اصل خود که انصراف است ثابت ماند چون
اربع و مررت منبوة اربع و نیز چون در اسم انصراف اصل است تبویم اصالت و وصفیت ممنوع نگردد و
این است که عدم انصراف فعلی را از جهت توهم شقاقش از فتوة مبنی خبت ضعیف گویند و همچنین است
اجدک یعنی صقر کمان شقاقش از جدل یعنی قوت و اخیل یعنی طارزی خیلان توهم شقاقش از حال
یعنی نقطه مخالف لون الثالث التانیث و آن دو قسم است تانیث با تا و شرطش علمیت است یعنی
ظهور تانیث معنوی و شرطش نیز علمیت است اما شرط و جوب تاثیر وی آنکه زائد بر سه حرف بود چون نیب یا تحول که
باشد چون تقریر عجمه و چون راه و جز نام و قیر و عجم اما در مومث معنوی که نه بحسب کلی زین مذکور است جواز هر دو است
نخوند و عدل با صرف و نند و جبریا المنع چون معنوی از اعلام مذکور و شرط و جوب تاثیرش زیادت بر سه حرف فقط
از نجاست که نخوف هم وقت علمیت مذکور است باشد و نحو عترت تمنع الرابع التعریف العلمی یعنی آنکه در مومث علم یافته شود
چون زین یا شمس العجمه یعنی کلمه از وضع غیر عرب بود و آن را و تاثیرش منع صرف و شرطش یکی آنکه علم عمومی باشد
حقیقه چون ابراهیم یا حکما چون قالون نام قاری و مراد از علم علمی آنست که در عجم علم نمودن اسم طبرستان شد لیکن
از عرب زین معنی نقل کرده بی تصرف دیگر علم گردانیده باشند چنانکه در مثال مذکور است و شرط دوم سبب
از و امر است یعنی متحرک الاوسط باشد چون مشترک یا زاید بر سه حرف بود چون ابراهیم و اینها است که نخوف کلمه

حرفی ساکن لا وسط است منصرف گویند الشاوس الجمع و هو قائم مقام اسمین و غیره پس اگر چه بیگانه استی بجز
 است یعنی حرف اول و ثانیش منصرف و بجای ثالث العنق و بعد الف و و حرف اولش کسور بود یا سه حرف میثا
 اش یا ای ساکن و نیز در آخرش ای تائیت بود چون اساو جمع اسوز جمع سوار بالکسر و ساجد جمع مسجد و انما جمع
 انما جمع نعم بالتحکیم و صبا جمع سبیل بخلاف نحو فوازم جمع فزین بالکسر که در آخرش تایی تائیت است
 باید دانست چون جمع را نقل می نمایند اگر دانستند منع صرف اعتبار اصل کنند چون حضا جرکه در اصل جمع
 صخر است و گاهی تلفظیک اصلا بحیثیت مذکر یعنی نه در حال و نه در اصل نیز ممنوع الصرف آید چنانچه
 سر اول و در سبب انصرافش در و قول است ای قبل از انچه جمع است علی نزهت جمع و نه اقول سیبویه و قبل
 عربی جمع بر و آله بالکسر تقدیرا و اقول المبرور و غیره هم منقوص که بمثل مفاعل است چون جوار جمع جاریه
 نصباً بالافتاق غیر منصرف آید بخواریت جوار می آید در حالت رفع و جر تخلفت فیه است بعضی منصرف گویند
 و نمیش را تون صرف و بعضی غیر منصرف و نمیش را تون عونس از مخذوف است پس بر تقدیر اول جوار در نحو
 جارنی جوار و مررت بجوار جوارنی بالتون است و بر تقدیر ثانی جوارنی بدون بالتون پس یا را حذف کردند
 و نمیش تون آید و در نقل تون عونس حرکت است یعنی چون ضمیر کسره که بصورت فتح است بر یاء قبل
 بود ساکن کردند و نمیش تون آوردند پس یا از جهت التثانی ساکنین بقیاد جوار ماند و بعضی در حالت
 جر نیز یا باقی دارند چنانکه در حالت نصب بقول جارنی جوار بالتون و مررت بجوارنی و ایت جوارنی غیر
 التون السامع التریب و آن عبارت از آن است که دو کلمه را یک کرده باشند و کلمه دوم متضمن
 حرفی بود و شش غلبت است و نیز ترکیب اضافی و اسنادی بود و جزر دوم از قبیل صوت بود چون
 بعلیک و آن مرکب از فعل و کسب التثامن الالفت و التون المزیجاتان و غیره در اسم غلبت است
 چون عثمان و عثمان و در مدح است آنگه مونت وی بر وزن فعلانه بنوعی سکران و بعضی وجود فعلی
 را شرط گویند فعلی مؤنثش بر وزن فعلی موجود بود و در وزن فعلانه بنوعی سکران و بعضی وجود فعلی
 یعنی کسانیکه تثنای فعلانه شرط استند غیر منصرف گویند کسانیکه وجود فعلی شرط استند منصرف
 التاسع وزن الفعل و غیره که مختص است با وجود و غیره آن اجسامه موجود بود و چون خصم و تدر بالشدید
 و صریحاً المقبول اذ جعل عدداً شخصاً در روش کی از زواید ربعه بود و ط که کل تایی تائیت را جا
 ندید و اینجاست که نحو امر و نیز بر غیر منصرف گویند و ثوابل و قبل استصرف بجواز الحاق التاسع فی المونث
 يقال بل ازل و امراه ازله لکنی ہی سکینه جمل معین و نامة ثیاباً للقریة علی العمل و السیر و این بحیث است
 که چون امتناع اسم شخص میثا بقیه فعل است عدم کوفی تایی تائیت را شرط نمودند تا که باعث استحکام مشاء

مذکور کرد و فتوری در منع هر دو از جهت حق تالی تانیت که از خواص اہمست راہ نیاید و لهذا ہر کس
 غیر منصرف چون مضامین گردد با بر الف و لام داخل شود منصرف گردد و کو مرتب با حمد نا و مرتب
 اند و مرتب بالمسما ہر بعضی مجز و کسبہ گویند یا اعتقاد عدم انصرافش و بعضی را نیز کہ اگر در کل با وجود
 انصراف است و در داخل لام ہر دو علت کہ سبب منع صرف است باقی بود کہ غیر منصرف است اگر چه کسور بود
 والا منصرف چون مرتب با بر اسمیک و با حمد تا ہر اسم غیر منصرف کہ در علمیت متزہ باشد چون نکرہ گردد
 منصرف شود و نیز کہ علمیت بطرز تاثیر در کتب منع صرف تا وقتیکہ شرط نبود مع نشود مگر در عدل و وزن فعل کہ با وجود
 عدم شرط اولیٰ متور در منع صرف است پس ہر گاہ اسم مذکور بزوال علمیت منکر گردد و بی سبب بانہ یا بی
 واعدہ این سببیت منع صرف اثری ندارد تا سیویہ چون در نحو امر بعد زوال علمیت اعتبار و صفت اصلی
 کہ نام اسم غیر منصرف گوید یعنی جفتیکہ باعتبار علمیت نامہ شد چون علمیت بتکثیر بوقت و صفت اصلی با آمد
 باید دانست ہر اسم کہ سبب منعش عدل یا وزن یا خاص باشد چون مصغیر کرد و منصرف شود زیرا کہ تصغیر
 موجب زوال سبب مذکور است چون مجز و مسجرات و غیرہ در عمر و مساجد و غیرہ است کہ در وقت صرف
 و تاسبت منصرف ہر اسم غیر منصرف با و دو کسبب منع صرف انصراف آید نحو قولہ تعالیٰ سَلَامٌ عَلَیْہِمْ
 وَ عَلَیٰ قَوْلِہِمْ شَعْرٌ وَ کَوْمٌ وَ قُلْتُ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الْعَزِیْزِ الْعَلِیْمِ ہر فقالت لک کولیات لک مرسل بد عامل و دوم است
 معنوی در لغت معنوی است کہ اورا معنی از لفظ ہر دو و ان دو عامل است عامل رفع در مبتدا و ان مخلو
 از عوامل لفظیت یا کسفا و نحو ذیہ قائم و مجتہدین است عامل در خبر و بعضی در خبر مبتدا را عامل گویند اما نزد کتب
 و ہر دو عامل لفظیت معنی در مبتدا خبر و خبر مبتدا سببیل تھا کس پوشیدہ نمایند کہ مبتدا ہر دو قسم است
 اول اسمیت مسند الیہ کہ خالی از عوامل لفظی بود چون زید قائم و این قسم مبتدا تخلج خبر است کہ مسند
 بسوی آن بود و دوم صفتیت مسند کہ بعد حرف لفظی چون لا و ان یا بعد حرف استفہام چون ان
 استفہام بدل واقع شود و رفع اسم ظاہر کہ بعد است بود و ان قسم مبتدا استغنی از خبر است و اسم کہ بعد
 قائل قائم مقام خبر است چون قائم زید و قائم الزیدان و قائم الزیدون و ان قسمی زید و ان و ان الزیدان
 و ان قسمی الزیدون و مراد از اسم ظاہر قائم است ازیکہ حقیقہ باشد یا کما کہ است یا کما کہ است یا کما کہ است
 اراحت است و اراحت است و اراحت است و اراحت است و اراحت است و اراحت است و اراحت است و اراحت است
 قاعدہ ہا ذکرہ اللذنی و ہر گاہ صفت و ازاد مطابق اسم ظاہر بود چون قائم زید ہر دو امر است یعنی ہر دو است
 کہ زید را مبتدا گویند و قائم را خبر مقدم و زید ہر دو امر است ہذا از قسم اول خواہ بود یا قائم یا زید یا کما کہ است
 لفاعل قائم مقام خبر و درین صورت مبتدا از قسم اول خواہ بود یا کما کہ است یا کما کہ است یا کما کہ است

بیشتر است

تشریح الیہ

چون اقامان الزیدان و اقامون التزیدون که از قسم اول مبتداست و پس نیز که صفت رافع اسم ظاهر نیست و
والا لازم آید که در قانان و قانمون و فاعل جمع شود یکی زیدان و زیدون و دیگری الف و ما و ضمیر در قانان
و قانمون و این ممنوع است بخلاف آنکه مطابق نبود و این را در صورت است یکی آنکه صفت مفرد بود و اسم ظاهر
تشبیه یا جمع چون اقام الزیدان و اقام التزیدون و این از قسم دوم مبتداست و پس چرا که اگر زیدان و زیدون را مبتدا
گویند و قانم را خبر نیست ضرورت است که در قانم ضمیر راجع بسوسه زیدان و زیدون مطابق وی بود و اینجا ممکن
نیت و دیگری آنکه صفت تشبیه یا جمع بود و اسم ظاهر مفرد چون اقامان زید و اقامون زید و این ترکیب
نارو است زیرا که اختلاف ضمیر یا مروج تمنع است لهذا قالوا وقد نص ابن مالک علی وقوع الصفة مبتدا بعد
الاستفهام وان لم یکن بحرف نحوستی راجع اخواک و کیف مقیم انباک و همچنین است صفتیکه لفضیلت مستفاد از غیر
حرف نعتی است نزو بعضی کما فی قوله شمر غیر الله عداک فاطح اللہ و لا تغتر بعارض سلم قوله غیر الله مبتداست
و عداک مرفوع مستانم مقام خبر است و حق مبتداست که معرّفه واقع شود و چنانکه حق خبر آنکه نکره چون زید قائم
و قوله شمر بالله الاربیع المستیر اذ اجاب الاربیع انما الی نور و النور فالارض یا قوت و الجور لولوة و ذلت
فی ریح الماء بوز و گاه باشد که نکره آیه شریط تخصیص و آن بر چند وجه است اول وصف نحو عبیدمونی
خیر من شرک عبید است مخصص بصفه و هم باعتبار علم مستکم نحو ارجل فی الدار ام امرأه چه مستکم بود و چون
از ان برهه یقین و سائل مخصّص تعیین نیست و تقدیر الکلام چنین باشد ای من الامرین المعلوم کون احدی
فی الدار کائن فیها پس هم در رجل و هم در امرأه این صفت پیدا است و تخصیص آن بن صفت موجب صحت مبتدا
بودن رجل و امرأه باشد سو هم باعتبار عموم و شمول و آن یا از جهت وقوع نکره در صفت نعتی بود
نحو ما حدّ خیر منک چه هر گاه نکره بعد نعتی واقع شود فائده استغراق و شمول جمیع افراد میدهد یا باعتبار
استعمال بود و نحو ثمره خیر من جرأه ای کل فرد من افراد التمر خیر من کل فرد من افراد الجرأه و ظاهر است که در
مجموع افراد تعدوی نیست گویاشی و احد است و این معنی موجب تخصیص احد و ثمره گردید که سبب صحت
ابتدائیت است چهار هم آنکه مبتدا فاعل بود معنی بعده انرا از جهت قصر مقدم فعل کرده باشد نحو شر
ابن زاناب و امرأه عن الخروج و شیء جارکب و اینجا تخصیص باعتبار تقدم علم حکم و نیت و المعنی ما انرا نواب
الاشهر و امرأه عن الخروج و الامر و جارکب الا شیء به تخم باعتبار تقدم خبر مبتدا نحو فی الدار رجل چه هر گاه علم
نقطه فی الدار که خبر است بنی ذکر رجل که مبتداست تلفظ در او و معلوم گردید که بعدش امر است مذکور خواهد شد
که صلاحیت استقرار در خانه دارد و ششم باعتبار نیت بسوی مستکم نحو سلام علیک چه صلوات است یا صلوات
بوده است بعد فعل را حذف کرده و از رعیت دوام و استمرار از جمله فعلیه بسوی جمله اسمیه عمل نمودند لهذا قالوا

اما بعضی بر آنست که مدار صحت اخبار از کمره بیفایده است یعنی نگره با آنکه مخصوص یکی ازین دو وجه مذکور بود
 چون مبتدا بود مقید معنی باشد و راست که مبتدا واقع شود و از اینجا است گویند گوگب انقضای الساعه
 نه برصل قائم و استنسیب است که مبتدا مفرد آید نحو زید قائم و همچنین است خبر و گاه باشد که جمله واقع شود و اسمیه
 چون زید قائم ابوه و فعلیه چون زید قائم ابوه و لیکن چون جمله خبر واقع شود و جمله عامدی با یا یا با اسم سابق
 ربطی دهد و عادی یا ضمیر است چنانکه در مثالها مذکور است باللام تعریف نحو نعم الرجل زید یا وضع منظر موضع مضمون
 نحو الحاقه ما الحاقه یا خبر تفسیر مبتدا بود و نحو قل هو الله احد و گاه باشد که عند القرنیه عائد ضمیر اخذت هم کنند نحو
 الحسن منوان بدرسم ای منوان مندرسم و چون خبر ظروف واقع شود مقید جمله بود در اکثر و نزد بعضی چون در
 خبر افراد اصل است مقدر با اسم فاعل که تفسیر بر تقدیر اول معنی زید فی الدار زید استقر فی الدار است و بر ثانی
 زید استقر فی الدار و اصل مبتدا آن است که خبر مقدم باشد و از اینجا است که گویند فی داره زید یا آنکه خبر مقدم
 که زید است لفظاً مؤخر است نه صاحبها فی الدار که مؤخر لفظاً و رتبه هر دو است و هر گاه مبتدا متضمن خبری باشد
 که در اصداست کلام است مبتدا مقدم کنند و چون من ابوک من مبتداست متضمن معنی استفهام که
 اصداست کلام است و ابوک خبر وی و بعضی ابوک را مبتدا گویند و من استفهامیه را خبر و در منصوب است از
 اقسام و خوب تقدیم خبر بر مبتداست و همچنین واجب است تقدیم مبتدا و قتیکه هر دو معرفه یا کفره مخصوصه شاد
 بود نحو زید المنطلق و اصل مبتدا یا خبر فعل مبتدا باشد نحو زید قائم و چون خبر متضمن خبری بود که وی
 اصداست مبتدا را مؤخر کنند و چون زید و همچنین است و قتیکه تقدیم خبر مصحح ابتدائیت مبتدا بود و چون
 فی الدار رجل یا در مبتدا اسمیه بود که راجع بسوی متعلق خبر باشد چون علی النمره مثلها زید یا خبر خبر از آن
 مفتوحه بود و چون عندی آنک قائم و هر گاه مبتدا واحد بود خبرش واحد بیشتر و گاه ای متعد و آید و این بر
 دو وجه است یکی آنکه تقدیم خبر لفظاً و معنی هر دو بود و عطف چون زید قائم و عاقل یا بدون عطف چون زید و
 عالم عاقل و دوم آنکه تقدیم بحسب لفظ باشد فقط و در حقیقت هر دو یک خبر بود چون یا اخلوا معشر و یا ائتوا
 یا ائتوا چون مبتدا متضمن معنی شرط بود و راست که در خبرش فاآرند و این وقتیت است که مبتدا اسم موصول بود
 و صله اش جمله فعلیه یا ظرفیه بود و همچنین است حکم اسمیه که موصوفه باشد موصول مذکور چون الذی یا منی فله
 و رسم و الذی فی الدار فله در رسم و الرجل الذی یا منی فله در رسم و الرجل الذی فی الدار فله در رسم یا مبتدا کبره
 موصوفه بود و موصوفش فعل یا ظرف باشد و همچنین است حکم اسمیه مضان بسوی نگره مذکور بود چون کل رجل یا
 فله در رسم و کل رجل فی الدار فله در رسم و کل غلام رجل یا منی فله در رسم و کل غلام رجل فی الدار فله در رسم لیکن چون
 لیت و کل بران مبتدا که در خبرش فاآید و دخول فارا منعی کند فلا تعیال است لعل الذی یا منی فله

فلهذا هم تسمى بان كسوره وباب كان وباب علمت لانها من باب كسوره منع كمنه نحو قوله تعالى
 قل ان الميث الذي تفرون منه فانه ملائمتكم وادبتي ست كما اصل مبتدأ أنت كما ذكره في وگاه باشد که عند الفیه
 حذف هم کتند جوائنا چنانکه در قول مستهل است الهلال والهدی هذا الهلال وچنین است در خبر و حذف مبتدأ و
 قسم است جوائنا نحو حيث فاذا السبع اى واقفت ووجوباً وان جانی است که بجای خبر غیر خبر واقع شود و آن را
 چهارم منع است اول مبتدأ یکده بعد لولا واقع شود و خبرش از اسمای عامه بود چون لولا زید لکان کذا
 بخلاف قوله شعرو لولا الشعر بالعلک ریدی به لکنش الیوم شعر من لبید به که خبرش از اسماء عامه نیست
 نه سبب البصیرین اما کسائی اى را که بعد است فاعل مفعول به یعنی لولا و جید زید لکان کذا و هم مبتدأ یکده
 مصدر مشوب بسوی فاعل یا مفعول بود و بعد آن حال واقع شود چون فوہابی را جلاً و ضرب زید قائماً
 یا مبتدأ اسم تفصیل مضاعف بسوی مصدر بود چون اکثر شربى السویق ملتوتاً و اخطب ما یكون الامیر قائماً و التقدیر
 فوہابی حال اذا کنت را جلاً و برین قیاس است در باقی امثله سوم مبتدأ یکده خبرش مشتمل بر معنی مقارنت بود
 عطیت کرده شود بران مبتدأ و جوائنا معی مع نخول بل و ضیقہ اى مقرون مع ضیقہ چهارم مبتدأ یکده مقسم به
 بود و خبرش قسم بود چون کعمرک لا فعلک کذا اى کعمرک قسمی لا فعلک کذا و هم فاعل در مضاعف و آن دو بخش
 در موضع اسم است چون زید یضرب مکان زید ضارب بذات سبب بصیرین اما کوفیان ارفقا عش تیر ارجیت
 فاعلش از لوازم و جوائنا کسائی فاعلش لفظی گوید و آن کی از زوائد اربع است و اخفش و صفت نیز
 حال معنوی گوید و هو کونه صفة لمرفوع او منصوب او مجرور بر نحو جارر بل فاعل و رایت رجلاً فاضلاً و مررت
 بر حل فاضل و زید بیویه و دیگر نومیان فاعلش لفظیت و هو فاعل الموصوف و لفظی آنکه او را خطی از لفظ بود و
 قسم است قیاسی و سماعی قیاسی آنکه در قیاس ملحق باشد و آن صفت است الاول الفاعل و آن دو قسم است
 لازم که فاعل تنها تمام شود و مفعول به نزد چون قعد و جلس و متعدی که فاعل تنها تمام نشود بل تا وقتیکه
 مفعول به نزد مفید معنی نبود و آن قسم است متعدی بیک مفعول چون ضرب زید عمر او نصر لکر خالد او متعدی
 به مفعول و آن دو نوع است یکی آنکه مفعول ثانی وی هین اول باشد چون علمت زیداً فاضلاً و ریخاً ختماً
 بربک مفعول روان بود مگر آنکه هر دو را معافوت کنند و منزه قولهم من نسمع نخل اى من سمع حکایة نخلها صفاً
 و دیگری آنکه مفعول ثانی آن غیر اول بود چون اعطیت زیداً و ریخاً و ریخاً مختصاً بربک مفعول هم در آن
 نحو اعطیت زیداً و ریخاً بکایت هر دو هم اختصاص کنند بربک اى اعطیت زیداً و ریخاً و غیر ذلک
 مفعول نه علمت زیداً عمر افاضلاً و عمل فعل بر دو وجه است عمل رفع و عمل نصب المرفوع بس همام
 و عمل نصب که باشد از هم جوید متعین اى که مشوب بالمیدوی است رفع کند و آنرا فاعل گویند پس فاعل

که سنده الفاعل بایشه وی که قبل وی است بود آن واحد آید چون ضرب زید عمراً الا معطوف که متعدد
هم آید چون ضرب زید و عمر و خالد اما قول اللادس صیف امانا یعنی غیر شمع گواهی رجلان آید اما و راسه
لها قتب ثمانه از جمله کتب است و شافعی گفته سیویه فعل یبدأ مفعول کانه افعلی اعراب الفاعل فی مجال
نظر الی انه فاعل بحسب المعنی کما جوزه البصر یون ویدل علی ان یبدأ مفعول بروایه من رواه یه یها بالیا
و هی روایه السیر فی وازنجاست که چون فعل سنده بسوی الف تشبیه یا و او جمع که ضمیر فاعلست باشد با سنده
بسوی اسم ظاهر نشود بر اکثر فلا یقال لقیلک ان الریان ولا یفعلون لریون بخلاف تالی تانیت
نحو قامت هندی که مجرد علامت تانیت است نه ضمیر فاعل یا بنحو عارث و علی و از و شتو و چون لفت و و او
ز نیز علامت تشبیه جمع گویند نه ضمیر فاعل جمع هر دو را و دارند و منه قوله تعالی و اسر و الی
الذین ظلموا و قوله علیه السلام تبعاً یون فیکم بلا کله باللیل و بلا کله بالنهار و اصل در فاعل آنکه متصل فعل
خود که مقدم است واقع شود اگر مانع نبود و از اینجا است که گویند ضرب علامت زید با آنکه جمع ضمیر که زید است
لفظاً مؤخر است نه ضرب فلان زید یا المصعب که مؤخر لفظاً و رتبه هر دو است و آتشتنی است که نحو یان تقیماً
مرجع ضمیر قایم اضروری گویند و سنده سنده الیه را که از وجودش در کلام ناگزیر است عمده و باقی متعلق
رافضله و اصحاب پیش از ذکر مرجع در فاعله ممنوع است و در عمده جائز بنا آنکه در مثالهای مذکور است اما قوله
شعر جزیری بنو ابا الغیثان عن کیر یحسن فعل کما یجری ستمار شد دست نه اعند الجمهور اما انفس و
ابن جینی در فاضله هم و دارند و کسائی و فرار در عمده نیز ممنوع گویند و هر گاه در فاعل مفعول اعراب
لفظاً متقی شود و قرینه هم که فارق میان هر دو است بود فاعل را مقدم کنند و چون کلمه موسی صلی
بخلاف نحو ضرب موسی احمکی و اکل لکثری احمی که در اول قرینه لفظی است و در ثانی قرینه معنوی و همچنین مقدم
کنند و قسید فاعل ضمیر متصل فعل بود یا مفعول بعد الا یعنی الا واقع شود نحو ضربت زیداً و ما ضربت زیداً
الا عمر او اما ضربت زیداً عمر او که در صورت اول تاخیر فاعل از مفعول با وجود اتصالش بفعل محال است و
در صورت ثانی تاخیرش موجب انقلاب حصص مطلوب چه در مثل ما ضربت زیداً الا عمر او اما ضربت زیداً عمراً
ضاربت زیداً و عمر و است فقط با جواز اینکه عمر و مشروب دیگر شخص هم بوده باشد بخلاف آنکه مفعول را
مقدم کنند و گویند ما ضربت عمر الا زیداً و اما ضربت عمر از زید که معنوش انحصار مشروب است عمر و زید است
با جواز اینکه زید ضارب و دیگر شخص هم باشد و چون ضمیر مفعول متصل فاعل بود یا فاعل بعد الا یعنی الا
واقع شود یا مفعول ضمیر متصل فعل بود و فاعل غیر متصل باشد فاعل از مفعول مؤخر کنند و چون ضربت
زیداً عملاً و ما ضربت عمر الا زیداً و اما ضربت عمر از زید و ضربت زیداً و اول پس از جهت آنکه اگر فاعل که فاعل ضمیر

ذکر وضع تفسیر التام عمل و تاخیر

مفعول است مقدم است یا ضمیر قبل از ذکر لفظاً و ترتیباً لازم آید چه مفعول در مرتبه پنجم مؤخر است و در لفظ هم مؤخر است
متنوع است چنانکه گذشت و در ثانی از جهت انقلاب حصر مطلوب بود ثالثاً از جهت منافات اتصال با کسالت
و مشیدنه همانند که گاهی فعل بعد از غیره محقق باشد یا مقدر حذف هم کنند فیما ساجوازا چون زید در جواب کسیکه
گوید من قام و اینجا قرینه سوال محقق است اما سوال مقدر بقرینه الشائعی و ابی کبرئیه که فیما بالعدو و الاصل
رجال یفتح الباری فی فتح کانه قبل من یفتح فی فتح رجال و کفر امره ابن کثیر که کس یوحی الیک و الی الذین یوحی الیک
الذین یغیروا حکیم یفتح الحارین یوحی الیک کانه قبل من یوحی یغیروا حکیم یغیروا حکیم فی مرتبه زید قبل
شعر کتیبک نیز یضاهع مخصوصه و مختصه بها تطرح الطوائج و کتیبک متبایناً للمفعول کانه قبل من یغیروا
ضارح ای ذلیل مخصوصه نزلت به و کقول الآخر شعر حماته یطحن لواء من یترقی و سقیئت لغير الغواوی
سقیئت یا سقیئت متبایناً للمفعول حماته و طیر یا فاعل فعل محذوف و هو سقاک کانهما قالت من سقانی یا
سقاک مطیر یا و وجوباً چنانکه فعل را حذف کرده باشند و بعد از آن بهت رفع ابهامی که محذوف تا شی و متولد
شد فعل ثانی از طریق تفسیر آری چون ان احد من المشركين و در خصوصیت هر گاه تفسیر آورند
جاء نباشد که استجارک اول را با ذور کلام ظاهر کنند زیرا که موجب جمع میان نائب منوب عند است التبع
این استجارک احد من المشركين و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند محذوف عابراً نحو نعم و جواب کسیکه گوید
اقام زید یعنی نعم قائم زید تا جواب مطابق سوال بود باید دانست که گاهی دو فعل بل دو عامل مضاعف در
اسم ظاهر که بعدوی است متنازع بودند متنازع بر چهار قسم است اول آنکه هر دو فعل مقتضی آن باشد که
اسم ظاهر که بعد از آن است فاعل آنها بود چون ضربی و اگر ضربی زید و دوم آنکه اسم ظاهر مفعول آنها باشد چون ضربی
و اگر ضربی زید یا سوم آنکه مفعول اول خواهد که اسم ظاهر فاعل وی واقع شود و فعل دوم خواهد که اسم ظاهر مفعول
مفعول او باشد چون ضربی و اگر ضربی و اگر ضربی سوم چون ضربی و اگر ضربی زید و در خصوصیت های
ذکور رفع متنازع با آنکه با عمل فعل اول بیانی هر دو جائز است و فاعل اختلاف در اختیار است چنانچه بصیران اعمال
ثانی را اختیار کرده اند که قریب با هم متنازع نیست و کوفیان اعمال اول را که مقدم است پس اگر عمل اول با
دیند چنانکه تخار بصیر نیست باید دید که فعل اول مقتضی فاعل است یا مفعول اگر مقتضی فاعل است ضمیر فاعل آری در مرتبه
اسم ظاهر و افزا و تشبیه جمع و تکریر و تانیث بالزوم اضمار قبل الذکر بخلاف کسانی که چون اضمار قبل الذکر
را اگر چه در عمده باشد کرده اند حذف کنند و بخلاف ذار که چون از روش حذف و اضمار هر دو مکرر و دست در
صورت مذکور فعل اول و بعد از مقتضی مفعول است حذف کنند و فاعل اگر آنها را شصت و ری نبود باید
دانست که چون اقسام متنازع چهار است چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نمود که مثال هر یک را از اقسام چهارگانه

جنگانه هم موافق بصیران و هم موافق کسانی و فراست بیان یا بدنام موجب تیسیر کرد و مثال قسم اول ضعیف
 هر دو فعل فاعل خواهند برند حسب بصیران + ضربی و اگر ضعیف زید + ضربانی و اگر ضعیف الزیدان + ضربی و
 اگر ضعیف الزیدون + ضربتی و اگر ضعیف هند + ضربتی و اگر ضعیف الهندان + ضربتی و اگر ضعیف الهندات + ضربتی
 سانی + ضربتی و اگر ضعیف زید + ضربتی و اگر ضعیف الزیدان + ضربتی و اگر ضعیف الزیدون + ضربتی و اگر ضعیف الهندان
 ضربتی و اگر ضعیف الهندان + ضربتی و اگر ضعیف الهندات + ضربتی و اگر ضعیف الهندات + ضربتی و اگر ضعیف الهندات + ضربتی
 ذکر یا واحد مؤنث بود و ظاهر شود و کرا آن که تنبیه بی جمع بود چنانکه مذکور شد مثال قسم دوم معنی فعل اول فعل
 و فعل دوم مفعول خواهد برند حسب بصیران + ضربی و اگر ضعیف زید + ضربانی و اگر ضعیف الزیدان + ضربتی و
 اگر ضعیف الزیدان + ضربتی و اگر ضعیف هند + ضربتی و اگر ضعیف الهندان + ضربتی و اگر ضعیف الهندات + ضربتی
 و برند حسب کسانی ضربی و اگر ضعیف زید + ضربتی و اگر ضعیف الزیدان + ضربتی و اگر ضعیف الزیدان + ضربتی
 و اگر ضعیف هند + ضربتی و اگر ضعیف الهندان + ضربتی و اگر ضعیف الهندات + ضربتی و اگر ضعیف الهندات + ضربتی
 فعل دوم و حذفش هر دو در است مثال بر هر دو طور آورده است مثال حذف ضعیف و اگر ضعیف زید +
 ضربی و اگر ضعیف الزیدان + ضربتی و اگر ضعیف الزیدون + ضربتی و اگر ضعیف هند + ضربتی و اگر ضعیف الهندان +
 ضربتی و اگر ضعیف الهندات + ضربتی و اگر ضعیف الهندات + ضربتی و اگر ضعیف الهندات + ضربتی
 الزیدون + ضربتی و اگر ضعیف هند + ضربتی و اگر ضعیف الهندان + ضربتی و اگر ضعیف الهندات + ضربتی
 ظاهر است که میان بصیران و کسانی ثمره اختلاف ظاهر است مگر آنکه اسم ظاهر نسبت به یا جمع بود و میان
 بصیران و کسانی و در هر دو صورت ثمره اختلاف ظاهر و نمایان است مثال
 قسم چهارم معنی فعل اول مفعول فعل دوم فاعل خواهد + ضربتی و اگر ضعیف زید + ضربتی و اگر ضعیف الزیدان +
 ضربتی و اگر ضعیف الزیدون + ضربتی و اگر ضعیف هند + ضربتی و اگر ضعیف الهندان + ضربتی و اگر ضعیف الهندات +
 مثال قسم دوم معنی فعل اول و دوم هر دو مفعول را خواهد + ضربتی و اگر ضعیف زید + ضربتی و اگر ضعیف
 الزیدان + ضربتی و اگر ضعیف الزیدان + ضربتی و اگر ضعیف هند + ضربتی و اگر ضعیف الهندان + ضربتی و اگر ضعیف
 اگر ضعیف الهندات و درین هر دو قسم اخیر میان بصیران و کسانی و در هر دو صورت ثمره اختلاف نسبت زیرا که
 اختلاف جایی است که فعل اول طالب فاعل بود چنانکه گذشت و اگر ظاهر مفعول ضروری باشد ظاهر کنند
 از او فاعل و این در افعال قلوب است و در صورت بعد از هر دو فعل دو اسم ظاهر خواهد بود و بی کراهت

فعل اول و دوم در یک اسم مختلف بود و در علمیت و منفعلیت و در اسم و غیر متفق و منفعلیت و آن
بر دو وجه است اول آنکه یک اسم در فعل اول خواهد که فاعل آن بود و فعل دوم خواهد که مفعول بود
چون حسنی حسنیست زیداً مطلقاً + پس گوید بر حسب بصرمان حسنی مطلقاً حسنیست زیداً مطلقاً حسنی مطلقاً و حسنی
الزیدین مطلقین مفعول مطلقاً حسنیست الزیدین مطلقین حسنی مطلقاً حسنیست زیداً مطلقاً حسنی مطلقاً و حسنی
مطلقین حسنی مطلقاً حسنیست الزیدین مطلقین حسنی مطلقاً حسنیست زیداً مطلقاً حسنی مطلقاً و حسنی
حسنی مطلقاً حسنیست الزیدین مطلقین حسنی مطلقاً حسنیست زیداً مطلقاً حسنی مطلقاً و حسنی
زیداً مطلقاً حسنیست الزیدین مطلقین حسنی مطلقاً حسنیست زیداً مطلقاً حسنی مطلقاً و حسنی
و چون درین صورت فراد و موافق کو فیضان و مانند برند همیشه بعین استند بر حسب ایشان است چنانکه بیاید
اینجا گذارنده شد و دوم آنکه یک اسم در فعل اول خواهد که مفعول واقع شود و فعل دوم خواهد که فاعل دور
اقتضای مفعولیت اسم دوم بر دو فعل باشد حسنی مطلقاً و حسنی زیداً مطلقاً حسنی مطلقاً و حسنی
الزیدان مطلقاً حسنی مطلقین حسنی الزیدان مطلقاً حسنی مطلقاً حسنیست زیداً مطلقاً حسنی مطلقین
و حسنیست الزیدان مطلقاً حسنی مطلقین حسنیست زیداً مطلقاً حسنی مطلقاً و حسنیست الزیدان مطلقاً
بدری که چنان است نظر باید کرد که فعل ثانی چو اقتضا دارد اگر فاعل خواهد ضمیر فاعل آورد و اگر مفعول را نخواهد
اظهار نمودن هر دو رواست و مختاراً شماره است و پس در اینجا هم چهار قسم است ^{در دو فاعل} حسنیست زیداً مطلقاً حسنی مطلقاً
یعنی فعل اول و دوم هر دو فاعل را خواهد ضمیر حسنی و اگر حسنی زیداً و تمام تصریف این همانست که موافق مذکور
فرار صافاً نوشته شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل خواهد فعل دوم مفعول حسنی و اگر حسنی زیداً و تمام
مفعول حسنی و اگر حسنی زیداً و تمام تصریف این نیز در بیان مذکور فرار گذشت مثال قسم چهارم
یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد حسنیست و اگر حسنی زیداً و حسنیست و اگر حسنی
الزیدین حسنیست و اگر حسنی زیداً حسنیست و اگر حسنی الزیدین حسنیست و اگر حسنی الزیدان حسنیست و اگر حسنی
یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول خواهد حسنیست و اگر حسنی زیداً حسنیست و اگر حسنی الزیدین حسنیست
و اگر حسنی الزیدان حسنیست و اگر حسنی زیداً حسنیست و اگر حسنی الزیدان حسنیست و اگر حسنی الزیدان حسنیست
یا حسنی مفعول حسنیست و اگر حسنی زیداً حسنیست و اگر حسنی الزیدان حسنیست و اگر حسنی الزیدان حسنیست
بهر اینست و استثنای است که اضا مفعول و حذفش از کجا و جاز بود که مانع نباشد و الا ظاهر هر که دره شود و این
در افعال مطلوب است و بر دو نوع آید یکی آنکه در یک اسم فعل اول فاعلیت آن خواهد بود و فعل ثانی مفعول
و در اسم دوم هر دو شریک بودند و منفعلیت چون حسنی حسنیست زیداً مطلقاً حسنی مطلقاً حسنیست

منطقاً زید منطلقاً حسینی و سببها منطلقین از زیدان منطلقاً حسینی و سببها منطلقین از زیدان منطلقاً حسینی و سببها
منطقاً زید منطلقاً حسینی و سببها منطلقین از زیدان منطلقاً حسینی و سببها منطلقین از زیدان منطلقاً حسینی و سببها
و همین مثل بر ذریع فراموش است آید و دوم آنکه در یک اسم فعل اول منفعولش خواهد بود فعل دوم فاعلیست
آن و در دوم در آنجا منفعولیت ترکیب باشد چون نسبت حسینی منطلقاً زیداً منطلقاً حسبت
و حسبتانی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت و حسبتانی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت و حسبتانی منطلقاً
منطقاً حسبت و حسبتانی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت و حسبتانی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت
و گاه باشد که فاعل را حذف کنند و بجایش منفعول آید با عراب فاعل معرب سازند از این منفعول را
نائب فاعل و منفعول بالم اسم فاعله نیز گویند و شرط اقامت منفعول مقام فاعل آنکه فعل را بجای منفعول
کنند و ضرب زید و ضرب عمر و باید دانست که چون منفعول بالم اسم فاعله منفعولیت که وی را بجای فاعل زید
و منفعول شج است منفعول مطلق و منفعول به و منفعول معه و منفعول فیه چنانکه باید بدوی از فعل دوم منفعول
خواهد بود بعضی سه چنانکه گذشت مناسب بود بیان آنکه در ام از مفاعیل مذکوره صلاحیت نیابت دارد و ای
که منفعول دوم از باب علیت و سوم از باب علت قائم مقام فاعل نشود زیرا که هر دو منفعول مذکور در حقیقت
خبر نسبت است پسندیدوی منفعول سابق پس اگر بجای فاعل واقع شود منطقیه کرد و این منفعول است
که یک چیز در یک وقت مندرجه منطقیه باشد چنانچه منفعول له و منفعول معه زیرا که نصب و اول اول
بر علت است و او در دوم مانع نیابت فاعل بخلاف مفاعیل بوافی که در صلاحیت نیابت هم بر است
شبه طاکه در ترکیب منفعول به موجود بود فلا یقال ضرب یوم الجمعة زیداً امام الامیر ضرباً بیانی داره
ال یقال ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضرباً بیانی داره و اما قول ضرب و لولده ضرباً بیانی داره
نسبت بذلک بجر و الکلام باه بالنصب تمام است و اول از باب محطیت در نیابت بهتر از مانعیت چرا که
در وی نوعی از معنی فاعلیت است یعنی محطی را آخذ و گیرنده محطی است لهذا الامام محطی اسم بالم اسم فاعله فاعل
لفظاً لکن الفاعل منند الیه مقدماً علی منفعول معنی نحو ضرب زید معناه ضرب ضارب زیداً اما منصوب
بر دو وجه است منصوب خاص و منصوب عام منصوب خاص آنست که مختص بعضی عوامل بود و آن نسبت است
منفعول به که مختص بفعل متعدی است و در غیرش یافته نمیشود و آن نسبت است که بران فعل فاعل فی واسطه حرف
جر واقع شود چون ضربت زیداً و بلغت البیضاء حقیقتش آنکه مؤخر از فعل صاحب خود آید چنانکه گذشت و گاه
که مقدم آید جواز آن چون انما عید و وجه الحسب اتنی و وجوباً جائیکه منفعول مذکور متضمن معنی است تمام یا بیشتر بود
چون من رأیت من تکریمه مکر یک و اصل و منفعول به آنکه فعل پیش مذکور بود و گاه عند القرینة حذف

گفتند جز از آن زبانی که در جواب کسی که گوید من اضرِبُ ای اضرِبُ زبانی که در اینجا قرینه مقالیه است و نحو کلمه للتوجه
 الیه ای تردید کند و اینجا قسربنه عالییه و در جواب و آن دو قسم است سماعی نحو امر و او نشه ای از ترک امر و اینسه
 و آنها و اخیر الکر ای آنها و عن التثانیث و اقصه و اخیر الکر و هو التوحید و مرجبا و الیه و سهلای ای اثیت سعه و
 الیه ای مکانها هو لا معور الاخرایا و الیه ای اجانب و وطنیت سهلای من الیه و الاخرایا و منه قوله شعر اشارت
 بظرف العین خیفه الیه ای اشاره مذکور و لم تکلم به فاقبت ان الطیبه قد قال مرجبا و الیه و سهلای ای
 المبتدیه و قیاسی و آن رایج موضع است اول اعراض یعنی بر آن فلا نیدن مخاطب را بامری که متطوره شکلم است
 چون اناک ای الزم اناک و هم در موضعیکه نعت را از وصفیت بر آورده بقصد ترحم یا است یا ذم
 کرد و آنند چون جازم زید المسکین ای عن المسکین و کذا فی الحمد لیه الحمد و انما یسب من الشیطان الراجح سوم متاد
 و آن استیت ظاهر که توجه سماش حقیقه یا حکم مطلوب و مقصود باشد یکی از حسره یا نیکه قائم مقام ادوات
 مذکورند و آنند آن نحو یازید و یا سمان و نحو یا انت و یا ایاک شادت و حروف مذکور بیست و یک است
 و المعیبه و یا و هیا للبعیب و ای و الهمزة المفتوحة للمسطور و مراد از توجه عام است از آنکه توجه بروی باشد
 یا توجه بدل و حروف مذکور لفظ بود چون یازید یا در تقدیر چون یوسف اغرض عن یزای یا یوسف و تقدیر
 مختص به یا است زیرا که در استعمال بیشتر است پوشیده نماید که انقصاب جنادی با جهت مفعولیت
 و صاحبش فعل مقدر یعنی یازید و اصل او عجزید بوده است فعل را از جهت کثرت استعمال و دلالت حرف مذکور
 حذف نموده اند بجزف لازم و این بدین سبب سیبویه و جمهور نحاة است اما بعد و نصب آن بحرف مذکور که قائم مقام
 فعل است و الی یزید و نصب الامم و ابو علی یا و انحوال را از اسمای افعال گویند یعنی بهترین المذنبین لایکون من ذل
 الباب و علی التقادیر یا زید یا زید جمله است یعنی نزد سیبویه هر دو جز جمله فعل و فاعل مقدر است و نزد سبویه
 مذکور قائم مقام فعل است و فاعلش مقدر و زید ابو علی یک جز اسم فعل است و جز دیگر ضمیر است و نیز در استی است
 هر چند اصل متاد که در حقیقت مفعول است است که منصوب آید لیکن در بعضی جاها نظر بعضی جوایز غیر منصوب
 آید پس باعث با احوال آنرا خود بر چهار قسم است اول سببی بر خنده و آن وقتی است که منادی معنده بود
 یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد و نیز معرفه بود پیش از آن چون یازید و یازیدان و یازیدون یا بعد از آن
 چون یازید و متی که توجه بر دی سبب مطلق بود و اما قوله شعر سلام الیه یا سطر علیها و لیس علیک یا سطر سلام
 بالتنون ضروری است و هم مجرد کسره و آن وقتی باشد که لام جار و استعانه بروی داخل شود نحو یازید
 ای ادخوزید اللاس تغاشه و همچنین است لام تعجب و لام تهدید نحو یا لیا بر و یا زید لا تغشک و این لام از جهت
 فرق میان مستغاث و مستغاثه است و اگر کسره در مستغاث حذف بود معلوم نشود

که مذکور است استغاثت است یا استغاث که چون بالظلم بالظلم یا بالظلم بالظلم و اینجاست که چون استغاثت
بدون یا عطف کنند و معطوف بر مثل آید که کسره است نحو یا زید و عمرو زیرا که فرق میان استغاثت و استغاثه
از جهت عطف بر استغاثت حال و یا بر استغاثت موجود است سو مبنی بر فتح و آن استغاثی باشد که در آخر
مناد می استغاثت است استغاثه زیاده گشتند نه لاش چون یازیده یا بحق های سکتیه چهارم مناد و
منصوب پنج و آن مناد می باشد که سوای مناد می مفرد معرّفه و سوای هر دو قسم مناد می استغاثت بود
آن یا مضاعف باشد چون یا عیب الله یا شبیه مضاعف چون یا طالعاً عجیباً یا مفرد غیر معرّفه که قوله شعر
یا محرقاً بالشر و یومیه یحییّه + مهلاً فان ما می قطعیه + و کقول الاعلی یا رعداً فذیعی **فصل فی التوابع**
دانستنی است که توابع مناد می مفرد معرّفه که مبنی بر ضم است از آنکه معنوی و صفت و عطف بیان و معطوف
بحرف که معرفت باللام است اگر مفرد باشد معنی مضاعف و شبیه مضاعف نبود هم مرفوع آید یا عیب بار
حمل بر لفظ مناد می که مضموم است و هم منصوب باعتبار حملش بر محل که نصب است ببعولیت بتقدیر یاد عطف
یا تمیم اجعون و این فی التاکید و یازید العاقل و العاقل فی الصفة و یا غلام بیشتر و شتر فی عطف البیان
و یازید و الحارث و الحارث فی المعطوف نهان نسبت کجور اما خلیل بن احمد و معطوف بحرف مذکور اختیار
رفع کند با جواز نصب و الی غیره و بالاعلام اختیار نصب با جواز رفع و مشهور در مانند بحسن رفع اختیار میکنند
و در مانند النجم نصب یعنی معطوف سطور برد و قسم است یکی آنکه گاهی بدون لام هم آید چون آن و دیگری
آنکه لام لازم آن بود و بدون لام عمل نشود چون النجم و المعقوس و اول رفع اختیار میکنند موافق نصب خلیل
و در و هم نصب موافق نصب ابی عمرو و اگر توابع مناد می مثنی مذکور مضاعف باشد منصوب آید فقط نحو
یا تمیم کلهم فی التاکید و یازید ذال المال فی الصفة و یا بل ابا عبد الله فی عطف البیان و اما بل و
معطوف بحرف غیب معرفت باللام از توابع مناد می مثنی مذکورش حکم مناد می مستقل است یعنی اگر آن
بدل و معطوف مذکور معرّفه و معرّفه بود مثنی بر ضم خواهد بود چون یازید بیشتر و یازید و عمرو و اگر مضاعف باشد
یا کمره غیب معین است منصوب آید مثال بدل مضاعف یازید یا عمرو و مثال بدل شبیه مضاعف یازید
طالعاً عجیباً مثال بدل کمره یازید جلاً صالحاً مثال معطوف مضاعف یازید و یا عمرو و مثال معطوف
شبیه مضاعف یازید و طالعاً عجیباً مثال معطوف کمره یازید و جلاً صالحاً باید دانست که چون مناد می
بر ضم که علمت موصوفت بین یا ابته بواسطه لفظه بگیر بود و آن ابن و ابته مضاعف مثنوی علمی دیگر باشد
و در خصوصت مناد می مذکور را با جواز ضم که حرکت اصلی آنست از جهت تخفیف نحو خواندن مختار است چون
یازید بن عمرو و یا مهند ابته زینب بخلاف نحو یا بل ابن عمرو که مناد می علم نیست و یازید بن القاسمی که لفظ

این مضامین بسوی علم نیست و یا زیر نظر نیست این کلمه که منادی می خوانند بلا واسطه نیست و چون معرفت
 با الهام از آنستند واجب که میان حروف ندا و میان منادای معرفت با اللام لفظی را با ای تمیز یا لفظ
 در آن لفظ یا لفظی معاد واسطه گردانند اجتماع دو حرف تعریف لزوم نیاید چون یا ایها الرجل و یا ایها
 و یا ایها الرجل الا لفظ الله را با آنکه معرفت با اللام است بوسیله الفاظ مذکور مذاق آن کرد و نحو یا ایها الرجل یا ایها
 و این از جهت لزوم و بدلیت آن از جمله اله است و از اینجا است که یا ایها الرجل را در قول شاعر شریفین اجابت
 نیست قلمی بر او است بخیله بالوصل معنی به شاد گویند و یا ایها الرجل را که در قول شاعر دیگر است
 و یا ایها الرجل اللذان قرآن را با آنکه آن تکسب با شاد تر زیرا که در اول لزوم است بلا معرفت و در
 ثانی نه لزوم و نه معرفت و نیز اسم السعد و اصل محقق بیاست فلان منادی الایها و دانستی است که معرفت با اللام
 مقصود و بالنداست و حروف مذکور محقق بجهت صحت ندای وی پس نیز آنکه مفرد معرفت است با سببی که منی بر
 فهم بود لکن چون در ظاهر منادی نیست منی کردن توانستند و رفع دادند که مناسب نموده بانی است و نیز
 در توابع منادای مذکور نحو یا ایها الرجل الظریف زیرا که تابع معرب است هر منادای مکرر که صورت مفرد
 معرفت بود و لفظ دوم مضامین بسوی ای دیگر باشد در اول ضم و نصب هر دو در است جمله بجهت آنکه
 در صورت مفرد معرفت است و نصب بجهت آنکه در حقیقت منادای مضامین است مضامین الیه را حذف
 کرد و بعد با دیگر مضامین مضامین الیه را مکرر آورد و نحو یا ایها الرجل و در لفظ ثانی چون تابع مضامین
 است جز نصب روان بود و هر منادای که مضامین بسوی یای شکلم باشد چهار وجه آید بیشتر فتح یا چون یا ایها
 و سکون یا چون یا غلامی و حذف یا ایها القای کسره یا ای چون یا غلام و منه قوله لیکون زیاده الی لفظ
 یا رب ان الشیخ را از زیاده * اوت الی یدیم و فسر طرقت شش و قلب یا ایها الف چون یا ایها اود
 هر چهار صورت الحاق بای وقف و در آخر نیز جائز است چون یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلامیه
 و بعضی بعد از حذف بای شکلم قبلیش را ضم هم دهند و این کم است نحو یا غلامی معظم المبرم و هی لغته حکما
 و کذا قرآن این غلامی یا تو هم اگر غلامی انفسکم منم هم و قرآن ابو بکر غریرت و حکم با حق بنم الیها و در آت و ام و قتیله
 مضامین بسوی یای شکلم باشد با جواز وجود اربعه ابدال یای مذکور بانی کفستوح یا کسوز نیز رواست
 و گاهی بعد از بانی عوض الف هم افزاید نیاز را که جمع میان عوض و معوض عنه است پس درین هر دو
 چون مضامین بسوی یای شکلم است در جهت صورت جائز است اول یا ایها الرجل یا ایها الرجل
 دوم یا ایها الرجل سکون الیها رسوم یاب و یا ام بخزن الیها و القار کسر چهارم یا ایها الرجل یا ایها الرجل
 الیها و فیها یا امیت و یا امیت قلب الیها و کسره ششم یا امیت و یا امیت قلب الیها و کسره ششم یا امیت و یا امیت

گفته اند یا استوار است از آنجا که بعد از آنکه در این دانه را که مضامین بسوی لفظ اتم یا بحر است
 بسوی یابی شکستند آنکه در آن صورت چهار گانه که دریا غلامی مذکور است در این هم جاری نمایند با بجز
 صورت پنج غیر مذکور و آن است که الف مبدل را حذف کنند و باقیش را بقیته باقی دارند و بقیته باقی
 ای و این اعمی فتح الیاء و این اعمی و این اعمی بسکون الیاء و این اعمی و این اعمی بحرف اول الیاء
 و بقا که المیم و این اعمی و این اعمی بالالف و این اعمی و این اعمی بحرف اول الیاء و این اعمی بحرف اول الیاء
 باید دانست که گاهی تخفیف از مضامین را حذف کنند ضرورت باشد یا نباشد و این را نیز نمی دانند و نیز نمی دانند
 منادی ضرورت آید پس کما فی قول بشر شعر **ألا تحسب حیا لک ربنا ما و تحسب نیک شایسته**
أما بعد أصله الالف والالف للطلاق و شرفش چون در منادی و الف کثور چهار چیز است یکی که منادی
مضامین و شبه مضامین بود و دوم آنکه مستغاث یلام یا بالفت نباشد شوم آنکه جمله بود چهارم آنکه
منادی یا علم زائد بر سه حرف بود یا ای بتای تانیت چون یا عار و یا شب دریا عارث و یا شب و قول
شعر یا صلح و تطلق الیه ارمودنا ایلین بالاد و طرول سکاها به شاد است اصله یا صاحب کلمات نحو
یا عبد الله و یا طالیعا جلیلا که مضامین و شبه مضامین است و اختلاف نحو یا بحضرة و یا جعفر که مضامین
ست و اختلاف نحو یا تا یط مشر که جمله است و قول شعر **أبا عرو و لا شیهة فکل ابن جرارة و سیهة**
بشیهة فیهة و حذف آخر مضامین الیه شاد است نزد بصریان و جازیز و کوفیان و قال ابن مالک **أما**
و يجوز منیم آنکه و فاقا لسیبیه و کذا قال فی ارجوزة شعر **و العجیبة احرف من مرکت و قل بدخیم**
جمله و ذاعمر و قتل و هرگاه در آخر منادی مطلقا یا بحرف زائد بود بطوریکه در علم کجوت باشند
 مانند و زائد محدود برای احکام باشد چون علیا یا برای تانیت چون صحرا و دوزخ و مشابیه و آن
 تانیت چون مروان و دوزخ است و مشابیه آن چون بصری و کرمی و دوزخ و تانیه جمع جمع سالم چون میان
 و فلان و سلون و سلمات علیا یا در آخر منادی حرف صحیح غیر یا یا مثل صحیح بود پیش از آن دوزخ و منادی
 بر زیاد و از چهار حرف باشد چون یا منصور و یا سکین و یا عمار و یا مدعو و یا مرثی هر دو حرف محدود شود و مثال
 و یا بحر و یا مرو و یا بصیر و یا کرم و یا سلم و یا علم و یا سلم و یا سلم و یا منس و یا شک و یا عم و یا مدعو و یا مدعو
 نحو یا سئل و یا عمار که در آخر اول است و در ثانی زائد نیست و اگر منادی مذکور مرکب باشد اسم دوم را حذف
 کنند پس در نحو یا علیک یا علی گویند و در یا خسته یا خسته و اگر غیر مذکور بود یک حرف حذف کنند
 چون یا عار و دریا عارث و یا مال و یا مال است و چون منادی مرخم گردد حرف آخرش که بعد از حذف یا
 در استعمال بر دو حرف آید یکی آنکه حذف حرف تانیت و مذکور بلا حلقه نموده در حرف باقی همچون از تبدیل و

۳۰

تحرک تصرف نماید این بیشتر است پس در نحو یا عاریت یا جار کسره الزام گویند و در نحو یا ضم و یا ضم المیم و یا ضم
 الواو و در نحو یا کروان یا کربوا انفتاح و در م که مخذوف است یا ضم المیم و یا ضم المیم و یا ضم المیم و یا ضم المیم
 آنچه که متعلق است قاعده باشد تصرف نماید پس در نحو یا جار یا کسره یا جار یا ضم گویند و در نحو یا ضم یا جار یا ضم
 و او مستطرد میاید و ضم میگیرد و در نحو یا کروان یا کربوا انفتاح و او بافت از جهت تحرک آن و انفتاح تا پیش و این
 کم است و نیز از خواص است که منادی را بجهت سبب از ضمیه اصلی آن معدول سازند جواز انبساط
 مطر و گاهی بروزن فعال کسره لام و این در وقت زمان است و گاهی بروزن منفعل بضم الفاء و فتح
 العین و این در سب مردان نحو انفتاح و یا نفتح و هر آن دگانه باشد که حرف مذکور است
 جواز انبساط آنکه منادی نکره نباشد از ثناء و نیز اسم اشاره و مندوب است تعاضات نباشد نحو در وقت
 اعرض عن هذا و یا ايتها الرجل و غلام زید افضل كذا و الاصل يا يوسف و يا ايتها و يا غلام زید و قول الله تعالى
 شاد است اصله یا مخوف و کذا قولها ان فتح لیل کبی یل و قولهم اظرف کرا ای کروان و هر گاه حرف ندا
 را از اسم حذف کنند عوضش در آخر آن میماند و ازند نحو اللهم و ازند یا است که میماند و در وقت ندا
 جمع نشود فلان یقال یا اللهم انما قول شعری الی انما حدثت انما یا اقول یا اللهم یا اللهم انما است بدو شده
 یعنی اجتمع معوض و معوض عنه که یا و میماند دست و وصل همزه با یای ندا در یا الله و گاه باشد که منادی
 یا حذف کنند نحو الایا سجود و تخفیف الا والتقدير الایا توهم اسجدوا **فصل فی المنذوب**
 باید دانست که مندوب آنرا گویند که بروی از جهت فوت یا وجودش بواسطه لفظ و اما یا کریم است چون
 خانه بداه و یا عمراه و و اولیاء و یا خستراه لکن لفظ و اختص بمنذوب است و لفظ یا است ترک میان
 منادی و مندوب و شرطش آنکه معروف بود فلان یقال و اولیاء و عکسش در اعراب و بنا حکم منادی است یعنی
 اگر مندوب مفرد معرفه بود سنی بر ضم آید چون و ازید و اگر مضاف است مندوب باشد چون و اهد الله
 و منة قوله شعری و اذیفة العز لا ای حصلت جمع و فلا یحیل و واد منک مشک و ورواست که در
 آخرش العن او انید اگر موجب التباس مندوبی مندوبی نشود و الا حسی که که مجازش حرکت آخر و
 بود یعنی و در نحو و اغلا تک کسره الکاف و اغلا تکبیه گویند زیادت یا و در نحو و اغلا تکم و اغلا تکمه زیادت
 و او نه و اغلا مکاه و و اغلا تکاه که موجب التباس بد کرد و تشبیه است و نیز رواست که و ما آخر مندوب
 و قفا ای سکت زیاده کنند اگر چه در آخر مضاف الیه یا آخر صمله باشد که تمامی معنی مضاف و موصول است
 نه در آخر صفت نحو و ازید و و اسیب الیومیناه و و امن حضره زفر ماه بخلاف نحو و ازید الیومیناه
 یقال و ازیداه الطراف نه ازید سبب و ایل و جمهور النماة آنرا گویند و یونس زیادتش او صفت نیز

فصل فی المنذوب

روا در دست دارند و حکمی یونس آن رجلاً صلح که قدحان فعال و آنهمی الشامی یقینت شاه چهارم از مواضع
و چون حذف فعل مفعول جانیست که فعل را حذف کرده باشند و بعد از آن تفسیرش آرد و این را
باب الاستعمال و باب ما اضمح علیه علی شرطیه التفسیر نیز گویند و این منصوص است که بعد از فعل یا شبهه فعل
بود و آن فعل و شبهه فعل از عمل در آن اسم اعراض کرده باشد سبب آنکه در ضمیر که راجع بدان است
یا در متعلق آن عمل کرده است و آن فعل و شبهه فعل که بعد اسم مذکور است بطوری باشد که اگر فعل و شبهه فعل
را با آنچه که مناسب و جایست بر آن اسم مسلط کنند بدین صورت که اسم را بجای ضمیر متعلق آن آرد و اسم را
منصوب گرداند و پوشیده نماید که این را احتمالی که موجود و ممکن الاستعمال است چهارست اول آنکه فعل
مشغول ضمیر اسم بود و تسلیط آن فعل بر آن بعینه ممکن باشد چون زیداً ضربت به زید مفعول به ضربت و
مقدرت و ضربت به زید مفعول به آن است و التقدير ضربت زیداً ضربت و دوم آنکه فعل مشغول بود ضمیر
اسم و تسلیط آن فعل بعینه ممکن نبودل مراد است از اسلط است چون زیداً ضربت به زید مفعول
جانیست که مراد ضربت است تفسیر است و التقدير جاوزت زیداً ضربت به سوم آن که فعل مشغول ضمیر
اسم بود و تسلیط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل را که مناسبی است مسلط است چون زیداً ضربت علیه
زید مفعول به لایست که لازم ضربت علیه است و آن تفسیر لایست است و التقدير لایست زیداً ضربت
علیه چهارم آنکه فعل مشغول متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل ممکن نباشد بل لازم است از اسلط است چون
زیداً ضربت غلامه زید مفعول به است است که لازم ضربت غلامه باشد و ضربت غلامه تفسیر است
و التقدير است زیداً ضربت غلامه و آن تفسیر است که در آن فعل مشغول متعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل
بعینه ممکن باشد متعلق الاستعمال است فلا يقال زیداً ضربت غلامه تفسیر است غلامه زیرا که
از ضربت کی ضرب دیگری لازم نیاید همچنین ممتنع است ترکیب فعل مشغول متعلق ضمیر اسم بود
و تسلیط مراد فعل ممکن باشد چو زیداً ضربت غلامه تفسیر است جاوزت زیداً ضربت غلامه دایمی است
که اگر اسمی محلی واقع شود که صلاحیت اضمح علیه شرطیه التفسیر دارد و قرینه دیگر که خلاف رفع را
ترجم دهد موجود بنویساید برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود بود و ممکن است قرینه رفع قومی تر باشد
از قرینه نصب درین هر دو صورت آن اسم را رفع دادن از جهت استقامت مختار است از نصب
دادن و مفعول به فعل مقدر گفتن مثال اول زیداً ضربت مثال دوم لقیست القوم و اما زیداً ضربت
زیداً صلاحیت اضمح علیه شرطیه التفسیر دارد پس اگر زیداً ضربت گویند اما زیداً ضربت جمله اسمیه باشد
و اگر مفعول به گویند جمله فعلیه و در صورت اول عطف جمله اسمیه بر فعلیه میشود و در صورت ثانی عطف

جمله فعلیه بر فعلیه و این نسبت در قرینه نصب است اما فریبی است که وقوع زید بعد از غیر طلبیت قوی تر از قرینه نصب
 بر عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه کثیر الوقوع است از آنکه بعد از آنکه کو غیر نسبت به او واقع شود همچنان است بعد از او
 مضامین است که اغلب بعکس مبتدای چون خربت فاذا زید بضربه عمرو و اگر اسم مذکور در محلی واقع شود که قرینه
 رفع مرجوح بود نصب اختیار کنند و این شش موضع است اول بحیث رعایت تناسب بنی عطف
 جمله فعلیه بر فعلیه چون خربت فزید القیبه چه در صورت نصب زید عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه میشود و این بهیچ است
 از آنکه رفع دهند و عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه کنند و دوم آنکه اسم مذکور بعد حرف نفی یعنی ما و لا و ان و ان
 شود چون زید بضربه و لا زید آینه و ان زید بضربه الا تا دیگه سوم آنکه اسم مذکور بعد حرف استنهام
 یعنی بجزه و بل اقتضای چون از زید بضربه و بل زید اگر سه چهارم آنکه اسم مذکور بعد از شرطیه و حیث آید مثل اذا
 عهد استقامه فاکرمه و حیث زید آنچه فاکرمه و درین هر سه صورت مختار نصب است زیرا که اکثر بعد الفاظ
 مذکور فعل واقع میشود پنجم آنکه اسم مذکور قبل امر یا نفی واقع شود مثل قوله تعالی و ربک فکبر و زید الا بضربه و اینجا
 نصب بهیچ آن مختار است که اگر رفع دهند لازم آید که جمله انشائی خبر واقع شود و این غیر مستحسن است و اما نحو
 الرانیه و الرانی فاحلید و کل واحد منهما مائة جلد بالرفع بدو وجه است یکی آنکه الف و لام در الرانیه و الرانی
 موصول است و اسم فاعل جمله آن و موصول با صله خود مبتدا است و در خبر این قسم مبتدا که مستغنی معنی شرط
 فای بسبب آنکه چنانکه گذشت و مقرر است که ما بعد فای مذکور در قبلیش عمل نکند پس تسبیط فاحلید و
 یا الرانیه و الرانی ممکن نیست و این مذموب میرود و دیگری آنکه آیه دو جمله است یکی الرانیه و الرانی که مبتدا
 مخذوف است و خبر است تقدیر مضاف تقدیر حکم الرانیه و الرانی فیما تلی علیکم بعد و دوم فاحلید و الخ که بیان
 حکم موعود است و خبر یک جمله در خبر جمله دیگر عمل میسازد و این مذموب سبب است لهذا نظر این بر دو تقدیر
 از باب ما انحصر عالمه علی شرطیه التفسیر نیست و الا مختار نصب باشد ششم آنکه اسم مذکور در موصوفه
 واقع شود که اگر وی امر فروع خوانند و مبتدا گویند موجب استیسا خبر صفت است یعنی معلوم نشود
 که عمل مذکور نسبت به است یا صفت وی و در صورت صفت خلاف معنی مقصود بود در صورت اعتبار
 نصب است و اما اشتباه شود نظیر قوله تعالی انما کل شیء خلقناه بقدر یعنی ما پیدا کرده ایم هر چیز را اندازه
 و این در صورت نصب است چه اگر لفظ کل ارفع خوانند و خلقناه خبر وی باشد و تقدیر متعلق خبر معنی مقصود
 نیز حاصلست لکن این خبر نسبت به صفت است یعنی عمل صفت باشد و تقدیر خبر مبتدا و در صورت معنی چنین
 باشد سبب سببکه ما تمام شیء چنین که ما پیدا کرده ایم انرا اندازه است و ازین مفهوم میشود که قائل بعضی استیسا غیر خدا
 باشد و این خلاف اعتقاد حق است بل هر قائل کل شیء تعالی باشد و اگر اسم مذکور بعد جمله اسمیه که خبر است جمله خبر

ست واقع شود رفع و نصب هر دو مساویست چون زید قام و عمر و اگر متی بالرفع و درین صورت معطوف
 بر جمله کبری که همیشه است خواهد بود و زید قام و عمر اگر متی بالنصب و در صورت معطوف بر جمله صغری که
 فعلیه است خواهد بود و رعایت مناسب عطف در هر دو صورت موجود است لکن چون عطف بر جمله
 صغری که خبر است نماید از عایدی بسوی مبتدا ضرورت است لهذا درین صورت تقدیر کلام چنین باشد
 زید قام و عمر اگر متی عنده اونی داره دو اگر اسم مذکور بعد حروف شرط یعنی این و کو و حروف تفسیف
 یعنی الا و لولا و لولا واقع شود منصوب و چون با زیر که وقوع فعل معترضه وقت مذکور است
 نحو ان زیدا ضربه ضربت و لوزید ارسه اگر متی و الا زیدا ضربه و لولا که آینه و امانی قولت کل شئی
 فعلوه فی الزبرقع واجبست زیرا که کل شئی مبتداست و جمله فعلیه که فعلوه است صفت مبتدا اونی الزبرقع
 و مجرور خبر مبتدا و المعنی هر چه آنها کرده اند در نامه اعمال آنهاست قوم است چه اگر کل شئی را منصوب است
 و مفعول فعل مبتدا و فعلوه تفسیر فعل مقدر باشد و جار مجرور متعلق بودنی آیه چنین باشد که در ابتدا
 هر چیز در نامه اعمال خود با و این غیر معقول است و اگر جار مجرور را صفت شئی گردانند معنی چنین شود
 هر چه در زبرقست آنها کرده اند و اینهم خلاف مقصود پس آیه مذکور اگر چه در باوی النظر از باب استفعال
 مینماید لکن از جهت فساد معنی از ان باب بشمارده اند نیز از مواضع و جوب حذف فعل مفعول به تحذیر است و
 آن در لغت ترسانیدن باشد و در اصطلاح اسمی را گویند که منصوب بود بر مفعولیت بتقدیر اثنی و
 مانند آن بحبت ترسانیدن مخاطب را با امر که بعد از اسم است نحو ایاک و الا سد و ایاک و ان تحذرت و المعنی
 بعد فتنک عنی لاسد و الا سد عن فتنک و فتنک عن فتنک عن حذف الارب و هو ضربت بالعصا و
 بعد حذف الارب عن فتنک با اسمی است مکرر محذرت باشد چون الطرق الطرق ای اثنی الطرق یا
 محذرت فتنک ای بعد فتنک مما یؤذک و اسمی است که در اول من جازه را بجای داد و عا
 آوردن هم رواست يقال ایاک من الاسب و ایاک من ان تحذرت و ایاک ان تحذرت نیز بتقدیرین زیرا که
 تقدیرین من ازان دان بیشترست بخلاف ایاک الاسب که تقدیرین من متشع است و اما قوله
 فایاک ایاک البراء فانه دالی الشر و عا و لیشتر حاله به ضروری است و القیاس ایاک و المراد و ایاک
 من المراد بواو عطف یا انهما من جاره دوم از منصوب خاص تمیز است و ان لفته جدا کردن باشد و
 اصطلاح عبارت از اسمی است که در کسند یا همی را که در ذاتی بحسب الفوضع است و مستقر بود و عام از جمله
 اولن ذات مذکور باشد چون هزار طلب زینتالیس لفظیه در ترکیب مذکور رفع ایهامی میکند که در ذاتی
 صین الفوضع ثابت بوده چه لفظی در هر چند بر موعود که معین که عبارت از وزن خاص باشد و لالت

در صورت این
 در صورت این
 در صورت این

دارد لکن من جمله الذات ضیاء در حقیقت است که بی ذکر نمیزد خاص بچون نیست و غسل و کحو آن احتمالش بر همه
 روز و نوات و از دست یا مقدر چون طاب زید نفسا پس لفظ نفسا کشف ابهامی میباشد که در ذات مقدس
 و آن متعلق از استغاثات زید باشد یعنی چیزی منسوب بزید نفس و در باب و البو و حزان و پوشیده
 که طاب بر چند در لفظ است و زید دارد و لکن در معنی مستسوی همان متعلق است و در آن از جهت احوال است
 طیب بجمع متعلقات زید ابهام است که بی ذکر متعلق خاص بچون نفس و اب و کحو آن مرتفع نمیدانند پس
 که در کشف ابهام خود محتاج بسوی تمیز است بر دو قسم است اول آنکه مذکور باشد و آن مفروض خواهد بود دوم آن که
 مقدر و آن طایفه است چنانکه گذشت و مفروض گاهی تمام متون شود و لفظا نخوله ذراع ثوب و تقدیر آن
 در غیر مصرف است و در معنی نخولن کیان بر او خسته عشره و چهارم رجلا و اوارا و الله بنما مثلا و گاهی چون
 تثبیه یا چون سبع نخوله عنوان عسلا و مذاخی ریح و شعون کفجه و گاهی باضافت نخوله علی التمره مثلا زید
 و غیر مفروض و بر دو قسم است مفروض مقدار و مفروض مقدار و با جمله هر نوعیکه میزند متنوع میشود بر طبق آن اقسام
 تمیز نیز بیرون می آید یعنی تمیز هم بر سه قسم است اول از منفرد و مقدار و آن با ضرورت از مقدار بر یکجا باشد
 وزن نخور طل زیتا و عنوان عسلا و کلیل نخور سمناء و صاحب قمر او مساحت نخور بیست ارضا و قفیر ثوبا و ذراعان
 حریر او مقیاس نخوله ضربا و ملا الارض و سببا و عدد نخورانی ریش احد عشر کوکبا و عدد ناموسی از همین کلبه
 و ازین قبیل است تمیز کم استقامتیه کوم عبد الملکت و کم یواسرت و تمیز عدد و کم کجای خود مذکور خواهد شد
 و استنیت که تمیز درین نوع مذکور هر حال منفرد واقع میشود و اصیلا احتیاج به تثبیه و جمع آن نبود
 اگر جنب بود یعنی آنکه مشابه الاخره باشد چون محسب و ارباب و اطلاق بر لیل و کثیر صحیح باشد مانند تمر و مار
 و زیت و غسل چوب آن فیقال لنا طل تمر او رطلان تمر او رطل تمر اگر آنکه مقصود تمیز بین انواع آن
 جنس باشد پس شنی و مجموع آید نخور رطلان تمر او رطل تمر او اما هر گاه تمیز جنب نبود تثبیه جمع آید اگر احتیاج
 باشد فیقال عنده عدلان توین او اعدان الثوابا و حسبه الزیدان حلین او الرزیدون رجالا و گاه باشد
 که از جهت تخفیف مفروض مذکور را مضاف بسوی تمیز گردانند بشرط که آن مفروض تمام متون و یا چون تثبیه
 باشد نخور عسری طل زیت و سمناء و نخلاف آنکه تمام متون جمع یا باضافت باشد زیرا که اگر در صورت
 اضافت باز اضافت را روا دارند اضافت مضاف و در اول لازم آید که بسوی مضاف الیه اول و دیگری
 بسوی تمیز و این درست نیست و اما در صورت نون پس از جهت لزوم القیاس تمیز بغیر تمیز است و در بعضی
 صورتی چون عربان از جهت کثرت استعمال نخور چون را بسوی غیر تمیز مضاف گردانند گویند فی عسری مضاف
 او عسری تعیان یعنی روز ششم از رمضان باز شعبان پس اگر بسوی تمیز هم اضافتش درست باشد مثلا و گویند

عشری رمضان یعنی است رمضان معلوم شود که مراد است از رمضان است یا است رمضان اما امتناع اضافت در غیر صورت
القباس طرد الباب است که بطریق شد و در نحو عشر در هم و الا اکثر عشرین درها و دوم از متعده غیر مقدار و تیز در نحو عشرین
باشد که از جهت نوع ابهام مفرد که مستخرج از آن است که شود و نحو خاتم حدید و نفس ففته درین صورت تیز اگر مشافق الیه نیز
باشد نحو خاتم حدید و نفس ففته درین نوع نیز تیز هر حال مفسر و آید اگر بیان انواع آن جنس مقصود
نموده تا آن حدید و خاتم حدید و رمضان ففته و مخصوص ففته و الا تثنیه و جمع نحو خاتم حدید و رمضان
حداید و رمضان بین و مخصوص فضات سوم از طرفی از نسبت عام از اینکه آن نسبت در جمله یافته شود
چون طالب زیر نفساً یا در شبانه جمیع اسم فاعل یا فاعل محو من علی ما را و اسم مفعول یا مفعول ما لم یسم ظاهر
نحو الارض منجره حیواناً و صفت مشبهه با فاعل نحو زید شریف است با و اسم تفضیل با فاعل نحو زید افضل
ابا و مصدر با فاعل نحو عینی الطیبه علی او برین قیاس است آنچه که در آن معنی فعل است نحو سبک زید
رجلاً و نحو قوله لا یجمع علی عتک و النومی بحسب التبحر عقوبه ان یجرحه و این قسم تیز
هر چند باعتبار معنی فاعل یا مفعول خواهد بود لکن باعتبار استعمال بر دو قسم است محمول و غیر محمول
عمل آنست که در اصل وضع مرفوع یا منصوب بوده باشد بعد از آن اصل تغییر دهند و بنا بر تیز منسوب
گردانند و استتیت که نفس علیای بلاغت چنان ظاهر و پدید است که ترکیبی را از اصل و جمع آن
برنگردانند بگر آگاه که از وفاء و دیگر تا بدان اندازه کرده کنند مثلاً اصل مفعول آنکه مؤخر از فعل و فاعل
باشد نحو اتمتی وجه العیب و اعد العبد و هر گاه که تخصیص مراد باشد گویند وجه العیب اتمتی و اعد العبد
و همچنین ایجاد تحویل تراکیب مذکور مقصود تعظیم شان مفسر و تاکید وی است چه بشهادت ذوق ثابت
و محقق است که چون تیزی را بطریق ابهام ذکر کنند نفوس سامعان بسوی معرفت آن و اطلاع
بر آن مشتاق و منتظر باشند و چون بعد از اشتیاق و انتظار حصولش رونماید البته آن را در نفس
موقعی باشد که در غیر صورت مذکور نبود و نیز مفسر در محمول موکد است زیرا که در آن دو بار مذکور است یعنی اول
ای دووم تفصیلاً بجمادات آنکه بطریق اصل مذکور شود و محمول بر سه قسم است قول از فاعل نحو اتمتی
الارض شیباً اصل مثل شیب الراس و محمول از مفعول نحو منجر تا الارض حیواناً و غرست الارض شیباً
الارض منجر تا عیون الارض و غرست شجر الارض و منشا حسن زید او با و محمول از منتهی او آن هم نیز است که
بعد از فعل التفضیل واقع شود نحو زید اکثر الا و اهل و جاً و اگر هم اباً الاصل مال اکثر و وجه اصل و
ابوه اگر هم کثراً قانوا و الظاهر از اینها محمول من فاعل اصله کثراً و محمول وجه و کرم ابوه عقلی نه از آن
المحول الارض فاعل مفعول و غیر محمول آن است که واقع آن را استهزاء همین و تیره در استعمال خود

در آورده باشد اگر چه باعتبار معنی فاعل یا مفعول که خواص تمیز مذکور است باشد نحو نعم حجاب زید و امتلا
 الزمان ما را اولی و بزرگ فارس و ما حسن زید را حجاب آید و است که تمیز که را فتح ایهام متعلق است و است
 بر دو قسم است اول آنکه اسم باشد و آن بر سه نوع است اول آنکه خاص باشد منتصب عنه که عبارت از منصوب است
 لفظیست بوده باشد و اطلاقش بر غیر آن روا نبود چون طاب زید نفساً زید منتصب عنه است و لغتاً
 تمیز خاص باوست چه نفس و بگردین ترکیب اراده نمیشود که دوم آنکه اطلاقش بر منتصب عنه
 و بر غیر آن هر دو روا بود چون طاب زید یا زید منتصب عنه است و با تمیز از دست و اطلاقش بر آن
 بر غیر آن هر دو رواست یعنی اگر خواهند مراد که زید خوش است از جهت که پدر بزرگ است و خواهند گویند که زید
 خوش است از اینکه پدرش خالدر است سوم آنکه تمیز خاص متعلق منتصب عنه باشد و اطلاقش بر منتصب
 روا نبود چون طاب زید علماً او را از زید منتصب عنه است و علم و در تمیز خاص متعلق زید است که عبارت
 از ذات مقدر باشد یعنی المثنی المنسوب الی زید و اطلاقش بر زید روا نبود و این قسم تمیز عام از نیکه خاص
 باشد یا عام در افراد و تشبیه جمع موافق منتصب عنه آید اگر عین بود چون طاب زید نفساً و طاب زید
 نفسین و طاب الزیدون نفساً و طاب زید داراً و طاب الزیدان دارین و طاب الزیدون دوراً و اگر
 جنس بود مفعول آید ما و امیک بیان انواع آن مقصود و نبود چون طاب زید علماً و طاب الزیدان علماً و
 طاب الزیدون علماً اما هر گاه تمیز بین انواع تمیز را که جنس است اراده کنند تشبیه جمع آید نحو
 طاب الزیدان علمین و طاب الزیدون علوماً و دوم آنکه تمیز صفت واقع شود و آن برای منتصب عنه
 آید فقط و پیوسته در افراد و تشبیه جمع موافق وی بود نحو تدره فارساً و تدره ما فارسین و تدره
 فارس و این قسم تمیز احتمال محالیت هم دارد آبی تدره حال کونه فارساً و تدره استثنیست که تمیز
 از نیکه نامش اسم باشد یا فعل یا شبه فعل گاهی بر ناصب خود مقدم نشود و را کثر فلاقیال فی نحو
 عتدی عشرون در بها عندی در بها عشرون و لانی نحو طاب زید یا با طاب زید بخلاف مبر و ما
 و کسائی که تقدیم آن را بر ناصب که فعل متصرف بود یا اسم فاعل یا اسم مفعول روا دارند و منته قوله
 شعراً نفساً تطیب الی المثنی و داعی المثنون ثنای چهارم و اصل و تمیز آنکه برای تمیز و
 تفسیر آید چنانکه گذشت و گاهی از طریق تأکید هم استعمال کنند نحو آن عده الشهر عین الله امی عشر
 شهر او نحو قوله شعراً و لقا عتدی بان دین محمد من خیر ادیان البریه دنیا و تدره حش آنکه نکره
 آید و گاهی بطریق ندرت معرفه هم واقع شود کقول شعراً را تک لما ان عرفت و جوینها صده
 و تطیب النفس یا قیمن عن عمر و داعی تطیب نفسا عن عمر و دینر گاهی تمیز را بمن حاره مجرور کنند

و این در هر تمیز باشد نحو زان من حریر وانی التما قدر راجه من سحاب و له میزان کن سخن و قطران
من برو غاتم من نقیه الادر تمیز کنی از عدد واقع شود نحو غندی احد عشر رجلا و در تمیز کنی محول
از فاعل یا از مفعول است نحو خطاب زید نقشا و کبر حسن و هجا و غرست الارض شجر او ما حسن زید او با
بجلافت نحو نعم رجلا زید و لیس دره فارسا و سبک هذا و اما حسن زید ارجلا که هر چند باعتبار
معنی فاعل یا مفعول است لیکن چونکه غیر محول است بمن محسوسم آید نحو نعم من قبل زید و لیس دره
فارسا شعیر و سبک من عادیث بامری و تری عا و لیس له راجعنا و اما حسن زید اسمن رجل سوم
از منصوب خاص خبر منصوب بجان و اخوات است چون کان زید قائما و تعقیبیل بیاید انشمارا لیس
و منصوب عام که فعلی از افعال لازم باشد یا متعدی بهم باشد یا غیر بهم اجتماعی ندارد و بیست
اول مفعول مطلق و آن اسم چیز است که از فاعل فعل مذکور کرده باشد معنی آن فعل و اسم
متحد بود چون ضربت ضربا و این اسم را مفعول مطلق گویند بدان جهت که صحت اطلاق لفظ مفعول
بر آن مقید بحرف با یانی یا لام یا مع نیست بخلاف مفاعیل بواقی چون مفعول
و مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه که بدون متب سبکی از خوردن مذکور اطلاق مفعولیت
بر آن درست نیست و مراد از کردن فاعل آنرا آنست که مفعول مطلق قائم فاعلی مذکور بود نه آن که
فاعل موجبش باشد و از اینجا است که موتا و جسامه را در مات زید موتا و جسم حساب مفعول مطلق گویند
اگر چه موجبش غیر فاعل فعل مذکور است و نیز مراد از مذکور بودن فعل عام است از آنکه ذکرش حقیقه است
چون ضربت ضربا یا حکما چون انا ضارب ضربا و منه قوله تعالی فاضرب الرقاب تقاریر فاضرب الرقاب
ضربا و آن برای تاکید آید نحو ضربت ضربا و سبکی تاکید للفعل قال الرضی و یونی الحقیقه تاکید الذک
المصدر الذی هو مضمون الفعل لکنهم ستموه تاکید للفعل توسعوا فقولک ضربت یعنی احدثت ضربا فلما ذکر
بعده ضربا صا بمنزله قولک احدثت ضربا و برای نوع آید چون قلت علیته بالکسر و برای حدود
چون قلت علیته بالفتح و اول مفعول آید ابداء بخلاف هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید لقال
قلت علیتین و علیات کسرا بحسب و فتحا و استنیت که اصل در مفعول است که هم در لفظ و هم
در معنی متفق فعل مذکور بود چنانکه گذشت و گاهی در لفظ مغایر فعل بود یا باعتبار صرف فعلی چون
قعدت جلاوسا یا باعتبار باب چون انبت الدنبا و این نیز به جهت انست و سبب و چونکه مغایرت
را اصل را و انداز فعل دیگر متفق اللفظ مقدر کند فقول قعدت علیت علیت و انبت الدنبت نباتا
و فعل ناصب مفعول مذکور است مذکور باشد چنانکه دانسته شده و گاه باشد که حذف کنند از اجزای

حقیقت محول مطلق

کلمات این قسم غیر مقدم تقدیره قدمت قد و ماخیر مقدم و مصدریت مفعول باعتبار موصوفت است
 با اعتبار صفات الیه بر آن جهت که نیز اسم تفضیل است مختلف اشیر و آن در حکم موصوفت یا مشتاق
 میباشد و در جو با و سما و چون شقی و ریاض و حیدر و عفر و اید و سحقا و نعت و کسا و بوسا و سنا
 و حماله و شکر ال و حجاب ال و القدر سقا ک الله سقی و رفا ک الله رعیاً و خاب حیدر و عیدر عیدر عفر
 و بعد عیدر و سحقا و نعت و کسا و بوسا و سنا و حماله و شکر ال و حجاب ال و القدر سقا ک الله سقی و رفا ک
 و محبت حجاب ال و سما سجان اسم و منبع موضع المصدر ال ال می هو این لتتبع و اصلش اضافه است
 و بدون اضافه متون و غیر متون معرفت باضافت و بال هم آید و عفر اک تقدیره انحر عفر اک
 و قال الزختری یقال عفر اک الا کفر انکسای استعفرک و لا تکفرک و معاداً ال ال این را اضافه است لازم
 اصله معاداً با الله و قیسا و آنرا هشت موضع است اول موضعی است که آنجا مقصود و اشیات مفعول
 مطلق بود که بعد از آن چون ما و لایا معنی نفی چون انما واقع شود و آن نفی معنی نفی برای دلیل بوده باشد
 که این مفعول مطلق صلاحیت خبرت از آن اسم نادر و چون امانت ال ال سیر و لایا انت ال ال سیر ال ال برید
 امانت سیر تقدیره امانت ال ال سیر ال ال بخلاف نحو ما زید سیر که اشیائش مقصود نیست پس صلیش
 واجب الحذف نبود بلکه بیشتر مذکور باشد یقال ما زید سیر ال ال چنین است در نحو ما سرت ال ال سیر
 و اما سرت سیر که نفی معنی نفی دلیل بر اسم غیبت و نحو ما سیری ال ال سیر ال ال مفعول مطلق صلاحیت خبرت
 از آن اسم دارد و دوم موضعی است که مفعول مطلق بطرز مکرر بعد از آن در محل خبر واقع شود و صلاحیت
 خبرت از آن اسم نداشت باشد چون زید سیر اسوم موضعیت که مفعول مطلق بیان انواع
 عرضی نماید که مقصود از مضمون جمله سابق است چون شد و التوافق فاما ما بعد و اما فدا را شد و التوافق
 جمله است و مضمونش شد و التوافق و عرض از آن یا من است یا فدا و التقدیر فاما ما تمونینا و اما تقدون فدا را
 چهارم موضعی است که مفعول مطلق را برای تشبیه چیزی مفعول مذکور آورده باشد و آن مفعول فعلی
 مذام فعال جوایح و بعد جمله بود که ل باشد برای آنکه معنی مفعول مطلق متحد بود و نیز آن جمله کل
 بر صاحب آن اسم یعنی بر چیزی که معنی آن اسم قائم بدان چیز بود چون مررت زید فاذا ال صوت صوت
 ای صوت صوت چهار پس صوت چهار مفعول مطلق است که برای تشبیه صوت زید آورده و از آن فعال جوایح
 است و بعد جمله که فاذا ال صوت است واقع شده و این جمله کل برای آن است که معنی مفعول مطلق است یعنی لفظ
 صوت و نیز کل است بر چیزی که معنی این اسم قائم بدان چیز است یعنی ضمیر که بر چیز زید است بخلاف نحو زید
 صوت صوت حسن که برای تشبیه نیست و نحو لک ال الفقهاری که از آن فعال جوایح نیست و نحو ال صراح فلیح

از این مفعول مطلق

المتکلی که بعد از جمل نیست نحو فاذا اهرج مراح الخی که جمله سابق مشتمل بر هم نسبت نحو مررت برفیفا والاصوت صوت جمار که اسم
 مفعول مطلق نیست نحو مررت برفیفا وانی الدرصر الخ الخی که جمله سابق مشتمل بر صاحب اسم نسبت تخم موصی است که مفعول مطلق
 مضمون جمله باشد که آن جمله غیر آن مفعول مذکور احتمالی ندارد چون علی دینار عمره کما تقدیر آخرت عمره فاقابس اعمره
 مضمون جمله سابق است که موصوف برای اعتراف و بجز اعتراف احتمالی دیگر ندارد و این را تا کی بنفسه
 گویند زیرا که مضمون جمله را که اعتراف است هر که میگوید ششم موصی است که مفعول مطلق مضمون
 جمله واقع شود که آن جمله غیر مفعول مطلق را هم احتمالی دارد که مضمون جمله باشد چون زید قائم حقا تقدیر
 حق حقایق است پس حق مضمون جمله است یعنی زید قائم در آن احتمال غیر حق هم دارد و این را تا کی تا
 نامند زیرا که برای رفع احتمال غیر خود آمده مفعول موصی است که مفعول مطلق بطنیفه مشتبه واقع شود
 و در اوزان تکرار مطلق باشد نه معنی تشبیه بلکه مضاف بسوی فاعل یا مفعول بود چون کتبیک
 شعکک و عذاکک تقدیر کتبیک لیا بین فعل را حذف کردند و بجایش مصدر آوردند و انما
 بحذف زوائد بسوی تلافی مجرور کردند و لام جاریه را حذف کرده و کاف خطاب را که مفعول است خطاب
 مصدر مذکور نمودند و چون باضافت ساقط شد کتبیک ماند و عمل است که از کتب بالتمام معنی الکتب
 باشد و در اینصورت استیان بخیر نیست و کذا شعکک تقدیر ک اشعکک استعاوا بعد استعاوا
 و تصرفاتش همچو تصرفات کتبیک است الا انک الکتب بلام تحمل است و استعد بنفسه و نیز کتبیک
 تنها و باسعد کتبیک هر دو آید و شعکک یک تلج کتبیک است و بدون آن عمل نشود و عذاکک تقدیر
 اعذر عذرا بعد عذرای اعذرا بیا و این مفعول مطلق مضاف بسوی فاعل است و همچنین است حسانک
 ای تخمین حسانیک ای تخمین بعد تخمین موصی است که مفعول مطلق بطریق تویح بود نحو الکراوات
 فی الحدید تقدیر کراوات کراوات فی الحدید و کراوات فی الحدید و کراوات فی الحدید
 بالانسان و کراواتی به اطرب طراوات شیخ کبیر دوم از منصوب عام مفعول فیه است و آن است
 زمان یا مکان را که در آن فعل مذکور واقع شود عام است که مذکور حقیقه باشد کما فی خرجت یومکم
 و زید ضارب ابوه عم الامیر و ضربی زید انما قام مبتی باعلما کما فی قولک یوم الخس لمن
 قال متی سافرت به استثنیة که مفعول فیه بر دو قسم است اول آنکه در آن لفظی مذکور بود
 در اینصورت مجرور خواهد بود و دوم آنکه لفظی مقدر باشد در اینصورت منصوب آید بیا و منصوب
 ابن الحاحب و غیره من اتباعه و قال الرضی و القوم لا یطلقون المفعول فیه الا علی المنصوب
 بقدر فی و اما المفعول الذی ذکر فیه فی فهو مفعول به بواسطه حرف الجر لا مفعول فیه و نیز باید دانست

الموضع الخامس

الجموع

الموضع السابع

الجموع الثانی

بجث مفعول فیه

در وقت بروز کردن است لکن زمان و ظروف مکان و هر دو بر دو قسم است سهم و محدود و ظروف زمان
 بنامها سهم باشد یا محدود و تقدیری را قبول میکند چون محنت و کراهت و انطباق الیوم و ظروف مکان
 اگر سهم است تقدیری پذیرد و اگر محدود است نه پذیرد و مکان سهم را جهات سه تقسیم نموده اند یعنی امام و خلفت یمن
 و شمال و فوق و تحت چون صلواتی امام المسجد وقت خلقت و جلست یمن زید و ذهاب عمر و شماله و قائم
 او تحفه یمن تکم دارد آنچه در معنی جهات مذکور است چون قدام و ورا و علو و سفلی و یسار و جزان و ارا و عند و کله
 و مشابه آن مثل خلفا و دون و وسطا بالسکون و مانند آن که از ظروف مکان است چون در اهام مشارک
 جهات است در تقدیری محمول بر جهات مذکوره گوید اگر چه از آن نیست چنانچه است لفظ مکان افعال است
 مکانک و این از جهت کثرت استمال آن است گویند و در ما بعد و خلعت چون دخلت الدار و نحو
 دو ذهاب است که یکی آنکه آنرا مفعول بگویند و این مذنب جرمی است و دوم آنکه مفعول فیه و در خصوصیتش
 بتقدیری از جهت کثرت استمال آن است و این مذنب جموری است و استثنیت که گاهی عامل مفعول فیه را
 کنند و آن بر دو نوع است بدون شرط تفسیر چون یوم الجمعة در جواب کسی که گوید متی است ای سرت
 یوم الجمعة و بشرط تفسیر چون یوم الجمعة صمت فیه و تفصیل اضمار علی شرطیه التفسیر و مفعول فیه مطابق
 تفصیل اضمار علی شرطیه التفسیر و مفعول به است و نیز گاهی بر عامل خود مقدم آید چون یوم الجمعة صمت
 سوم از مناصوبات عام مفعول است و آن سمیمت که بقصد تفصیل و می با سبب وجودش خلق کرده شود
 که در آن کلام مذکور است حقیقه نحو حضرت تاویبا و حکما چون تاویبا و جواب کسی که گوید لم ضررته ای ضررته تاویبا
 و مفعول به بر دو قسم است یکی آنکه اراده تفصیلش علت فعل بود چون ضررت زیدا تاویبا چه تاویبا
 هنوز موجود نیست لکن تصور تفصیل آن موجب وجود ضرب است دوم آنکه وجود مفعول که علت فعل
 بود چون قدرت عن الحرب جینا و ایجا وجود صین سبب تقاعد از حرب است و این مذنب جموری اما الیوم
 الزحاج مفعول که مفعول مستقل جدا گانه گوید بلکه نزدش همان مفعول مطلق است و ازینجاست که در نحو ضررت
 تاویبا و قدرت عن الحرب جینا تاویل کند تقدیره ضررت و ادرت تاویبا و قدرت عن الحرب و جنت جینا
 و نیز دو قسم است یکی آنکه در آن لام جاره مفعول باشد و در صورت مجرور خواهد بود چون بیجاک لاکر لاک
 و در اینجا نیز مجرور باللام است مفعول به لواء حروف جر گویند و دوم آنکه لام مذکور مقدر مفعول بود و
 در صورت منصوب آید و شرط تقدیر لام آنکه مفعول که فعل بود مفاعل فعلی که این مفعول که علت
 آن فعل است و مقارن بود فعل مذکور را در معنی زمان هر دو یکی بوده باشد چنانکه در ضررت تاویبا
 که زمان حرب و تاویب هر دو یکی است یا زمان کی از آن بعضی زمان دیگری باشد چنانکه در قدرت عن الحرب

مفعول

چنانکه زبان قهر و از حرب بعضی زبان چمن است و شهادت اکسرب القیاقا للصلیة بین الفریقین کر زبان
 صلح بین الفریقین بعضی زبان شهو دست بخلاف نحو جیتک للثمن که تقدیر لام روانه بود چرا که مفعول که فعل
 نیست و بخلاف نحو جیتک لجیک ایامی چرا که مفعول که فعل فاعل فعل معلول نیست و بخلاف نحو اگر شک
 الیوم لو عدی بذاک اسنیرا که زبان مفعول که در وجه و مقارن زبان فعل نیست باید دانست که چون مفعول
 منصوب بتقدیر لام بود و مکره آید چنانکه گذشت و گاهی معرفه هم بلا چون قوله شعرا لا اتعدکم
 عن الهیجار و لو توالت زمر الاعداء و باضافت چون قوله تعالی یجعلن اصابعهم فی اذانهم
 من الصواعق حذر الموت و قوله تعالی و یقیون اموالهم استقامت مرضات اللیدیه از منیب کیوی و هم
 البصر بین اماجیری و مبرور و تقدیر لام تشکیه مفعول که را شرط استند و اینجا است که در این جمله مذکور ال
 را زائد و اضافت را اضافت غیر محشه گویند تقدیر به یجعلن اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر
 الموت و یقیون اموالهم متبعی مرضات اللیدیه و گاه باشد که مفعول که بر فاعل اخذ و مقدم آید نحو اذینا
 زیاد و قوله شعرا حیثا الی الارض التي تسکنونها آقیل ترب الارض فی کل منزل و شوقا الی
 الی تروونه و اعش بشب المار فی کل منزل و چهارم از منصوب عام مفعول مع است و آن است
 که مذکور بود بعد و او معنی مع برای مصاحبت معمول فاعل عام از مذکور معمول فرورد فاعل فعل باشد
 چون آتوی المار و کثرت یا مفعول آن چون کفاک و زیاد در جمله فعل از جنس لفظ و فعل حقیقی بود چنان
 که گذشت یا از جنس معنی مستنظ از لفظ چون الاک و زیاد ای یا کلمه منع و زیاد یا ای و ال بر معنی فاعل
 نحو عجبی سیرک و انیل و شبیک و زیاد در هم ای کافیک و زیاد در هم و امر او از مصاحبت
 مفعول مع مشارکت آن است یا معمول فعل در فعل واحد و در زمان واحد چون سرت و زیاد و جمله
 شول بل و ضیعته زیر که لفظ ضیعته اگر چه مذکور بعد و او معنی مع است لیکن برای مصاحبت معمول
 فعل نیست و بخلاف آنکه مذکور بعد و او عطف بود کقولک سار زید و عمر و فانهما وان تشارکای الی
 لکن لایلزم ان کیون ذلک فی وقت واحد باید دانست هر اسم که صلاحیت دارد تا مفعول مع
 واقع شود بر چهار قسم آید اول آنکه در عطف معمول و نصب بنا بر مفعولیت هر دو جائز و عطف
 ارجح بود و آن جائز است که فعل لفظا بود و عطف اسم مذکور معمول فعل درست و روا باشد بخونث
 اما و زیاد بالرفع عطف علی معمول و هو المصلب المتصل و زیاد بالنصب علی المفعول و الاول ارجح
 و کذاک قوله تعالی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و نحو انما سار زید و عمر علی غلامه و عمرو
 و هر چهارم که هم بود و او معنی مع است و عطف بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن جائز است

جمله مفعول

اصحاب الاول

اصحاب ثانی

که فعل لفظاً بود و عطف بر مفعول ضعیف باشد نحو لو ترکت الثاقه و فضیلتها لو غنعتها و در اینجا اگر مفعول
 را عطف بر مفعول فعل که ثاقه است نماید و گویند لو ترکت الثاقه و ترکت فضیلتها لو غنعتها ممکن بود
 لیکن نظیر عبارت ضعیف است و کذا که تو کاک جنت و زیداً بالنصب و هو الارجح لان العطف
 علی الضمیر المتصل بغير توكید او فصل ضعیف است و اما ذهب الیه الجمهور و اما از قول ابو حیان و ابن
 حاجب در نحو جنت و زیداً و جوب نصب مستفاد است زیرا که عطف اسم مظهر بر جنس متصل بی آنکه
 موصوفه بر موصوفه یا مفعول بقول دیگر باشد ممنوع گویند نه ضعیف سوهم آنکه عطف واجب بود و آن
 جا نیست که فعل معنی بود و عطف جائز باشد نه ممنوع نحو مال زید و عمر و ای ما یمنع زید و عمر و چون عطف
 عمر و زید صحیح است منصوب نحو استمیرا که استمیرا عامل معنوی و عدول از اصل بلا ضرورت جائز است
 که علامه ابن الحاجب و قال الرضی لم یسب شیء لان النصب علی المصاحبه هو الداعی الی المصحب و
 قد یکون ضروریاً و لو سلمنا انه لا یضطر الی هذا النصب قلنا لم یلحق مجازاً الاصل لدارح و ان لم یکن یلحق
 و قال بعضهم فی هذه الصورة العطف هو المختار مع جواز النصب و الاولی ان یقال ان مقصد
 النصب علی المصاحبه و جوب النصب و الا فلا چهارم آنکه نصب واجب بود بنا بر مفعولیت و آن
 جا نیست که فعل معنی بود و عطف ممنوع باشد یا سبب مانع لفظی نحو مالک زیداً و اشاک و عمر
 ای مانع زیداً که عطف بر ضمیر جرب در بدون اعاده جازم است یا سبب مانع معنوی نحو عمر و ابن
 جبراً که اگر عطف کنند مشارکت حمل در فعل لازم آید و حال آنکه حمل صلاحیت آن ندارد و خلاف
 صورت نصب که مصاحبه فی الحمد کفایت میکند عام است که مشارکت در حکم باشد چنانکه در جنت
 و زیداً یا زیناً که در مثال مذکور است و حق مفعول معاً آنکه اسم مظهر بود و گاه باشد که موصوفه بر موصوفه
 شعبه فالتی لا انفکاح احد و مقصوده به کون و ایاً یا بهامثلاً بعدی در حال مفعول مع فعل یا
 معنی فعل بوسیله او و معنی مع و اولش و او عطف است و این مذنب جمهور است و زیداً و ابن
 فعل مقدر بعد و او گوید فاذا قلت جابر البر و الطیالسه فکماک قلت جابر البر و لابس الطیالسه
 و امام عیب القاهر نصیبش بود و گوید و الاولی رعایة اصل الواو فی کونها غیر غایبه و کوفیان عاملش
 معنوی گویند و آن خلاف میان مفعول فعل و مفعول معاً است چون جابر البر و الطیالسه و بوی
 نیست که حاله عمل بر حال لفظی اولی و النسب است از آنکه بدون اضطرار حاله اش بر حال معنوی کنند
 و نخست نصب آن بیا بر طرفیه گوید و ذلک ان الواو لما اتممت مقام مع المنصوب علی النظر فیه
 و الواو فی الاصل حروف علم محتمل النصب اعطى ما بعده اعراب کما اعطى ما بعد الا و اکانه معنی غیر واجب

القسم الثالث

القسم الرابع

غیر و پیشیده نیست که در مفعول لازم می آید که در تمامی ما بعد و او مذکور نصب جائز بود و مفعول است
 چنین دانستیم که مفعول معبر بر حال خود مقدم نشود و ناقلاً بقال و انجسته استوی الماء
 و اما تقدیمش بر مصاحب مختلف نیست منع الجمهور و هو انصح و اجاز ذلک این چنینی تمسکاً بقوله شعر
 جمعت و فحشا غلیظه و نهمیه بدای جمعیت غلیظه و نهمیه مع محش و لا یخفی ان این منع از هایت اصل المواد و الشعر
 ضروریست چنانچه از منصوب عام حال است و ان لفظیت که سیات فاعل مفعول را بیان نماید عام است
 که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول از روی لفظ بود و نحو ضربت زیداً قائماً پس قائماً حال است از
 تایی مفعول که فاعل است یا از زید که مفعول و بهر دو تقدیر فاعلیت تایی مفعول و مفعولیت زید باعتبار
 لفظ است یا باعتبار معنی دیگر که خارج از کلام و مفهوم است تا ضبط از استک خوفناهم عن الشکره
 معضین پس معضین حال از ضمیمت که باعتبار معنی فاعل است زیرا که معنی بالهم ماضی مفعول است
 و نحو سبک محتاجاً در هم محتاجاً با حال از جنس کاف است که باعتبار معنی مفعول است چرا که
 معنیش کیفیت محتاجاً در هم همچنین است در باب علی شیخان علی خبر المبتدأ و هو فی المعنی مفعول است
 اشیر الیه شیخاً یا ما ذهب الیه لا کثیراً ما یستعمل حال را مختص بحجت بیان سیات فاعل یا سیات مفعول
 گویند نه مفاعیل و دیگر والی یا ذهب ابن الحجاب حیث قال الحال با بین هیاه الفاعل او المفعول
 و پیشیده نیست که ظاهر او وجه تخصیص مفعول به دون مفاعیل و گیر بین نیست بل بسا که گویند
 ضربت زیداً الضرب شدیدان شدیداً حال من الضرب و مفعول مطلق لا مفعول به و کذا یقال
 و لاجبت یوم است عاراً شدیداً محرو استوی الماء و انجسته طویل و اما قولهم جتیک و انس طالعته
 متاول است ای جتیک مکنک لیس وارد نخواهد شد که اینجا حال نه بین هیاه فاعل است نه هیاه مفعول
 و حال حال گاهی فعل می باشد چون ضربت زیداً قائماً و گاهی شبیه فعل یعنی اسم فاعل چون زید
 ضارب عراً قائماً و اسم مفعول چون زید مضروب شد و او ضعف شد چون زید من ضارباً و اسم
 تفضیل چون هذا سراً طیب مندر طیباً و مصدر چون ضربت زیداً قائماً و گاهی فعلی فعلی که مستنبط
 از نحوی کلام و والی معنی فعل است چون علیک زیداً کباً و برین قیاس است جار و محرو و نحو زید
 فی الدار قائماً و طرفت نخوردند عذک ناگنا و اشاره بخونه زید حالساً و ندا نخور یا زید قائماً و معنی نخورلتک
 عننا انقیاد و رتی نخور عاقل فی الدار حالساً و شبیه نحو کانه اسد صلاً و فعل و شبیه فعل را حال فاعلی گویند
 و موصراً حال سنوی و شرط حال آنکه کرده آید نحو جار زیداً جانگالان الاصل الشکره و المقصود
 حکم فاعل و موصراً حال به او لانی لست عین فلور عین وقع التعریف ضارکاً و نحو جار زید و عده و فعله

بجایگاه حال

چنانکه در قوله شعور و ارسلها العراک و لم یجدوا سبیل است تا اولش بر وجهی است که آنکه بجز این احوال معمول است
 فعل محذوف است و جمله فعلیه حال و التقذیر جارزید غیر و جمله ای انفرادی و فعلیه تحتها اجتهادک و ارسلها
 تعترک العراک دوم آنکه احوال مذکور اگر چه در صورت معرفه است لیکن در معنی نگردد و نزدیک به بیرون و غیره است
 موضوع بجای مصدر که بجای حال است بجای ایجا و او ایجا و بجای مصدر اولی مصدر و موضوع موضع ایجا
 و صاحب حال چونکه باعتبار معنی مخبر عنه است معرفه است زیرا که هر گاه از جارزید را که جار بود
 زید ملک بماند و چنین است در نحو حضرت اللص کتوفاً و پوشیده نیست که زید و اللص بعد حذف
 افعال مذکور است و استحقاق مبتدا آنکه معرفه است زیرا که گذشت و گاهی نکره هم آید بشرط تخصیص
 عام است که باعتبار تقدم حال باشد نحو جارزید را که جار علی یا باعتبار وقوع ذی الحال و غیره یعنی نحو جارزید
 و ما ابلکنا من قرینه الا و لهما کتاب معلوم اینجا جمله حال واقع شده از قرینه که بحسب وقوع در غیر لغت
 مخصوص شد و چنین است که در دیگر شبیه لغت یعنی نحو زید را که جار علی ایجاب الی الاجماع و یوم الوطی متخوفاً
 کحکم و متخوفاً حال است از آنکه نکره مخصوص است من حیث انشؤن یا بصفت نحو جانی علی من بی بیتم
 فارساً و استفهام مخول تاکر علی را که با دانستنیست که چون صاحب حال نکره محض بود یا
 بر غیر که راجع بسوی متعلق است یا حال متضمن معنی استفهام باشد حال را مقدم کنند و چون جار
 را که جار علی و جار را که جار اللادیم صاحب و را که جار زید اما تقدیمش و اولش پس از خبر است حصول نوع
 تخفیف و رفع التباس حال بصفت است و بعضی احوال به اگر در نحو است رملاً را که مقدم کنند
 معلوم نشود که را که صفت علی است یا حال و تقدیمش در غیر صورت التباس طرد الالباب است و در
 از جهت رفع لزوم انما قبل از ذکر لفظاً و رتبه چه اگر حال را مؤخر کنند و گویند جار صاحب را که اللادیم
 انما قبل از ذکر لازم آید و ثالثاً از جهت رعایت صدارت استفهام است و در حال را چونک عاقل
 معنوی غیر ظرف بود مقدم کنند و ثالثاً بقیال فی ذی الامر و منطلقاً منطلقاً نه امر و لانی کانه اسد
 صاملاً صاملاً کانه اسد و چنین است و وقتی که عاقل فعل غیر متصرف فیه بود بقیال فی اسن بزید را که
 را که اسن بزید و این از جهت ضعف عمل است الا جانی که حال معنوی ناصب و در حال باشد چون زید
 تا آنکه هر وقت بعد انجلاوت آنکه عاقل فعل یا شبه فعل باشد که از جهت قوت عمل وی تقدم حال را و در
 است نحو را که جار زید و مشکلیا زید جالس اما وقتیکه عاقل ظرف بود چون زید عندک تا آنکه تقدم حال
 مختلف فیه بیرون منع کند و طغافاً و انشؤن گوید که ذی الحال مبتدا باشد مقدم بر خبر که ظرف است تقدم
 حال را و درست است بر ظرف یقال زید قائماً عندک و اگر بر عاقل و صاحب را که مقدم کنند و انما

جارزید

فلا يقال قائلنا زيد عندك هكذا قالوا ويعني كونه في حال مقدم بر حال معنوي فتشود كما انما في حال
 بود نحو في الدار لک و هم في الدار طرقت و حال است از کلمات خطاب و عايش معنوی است که مستند
 از لک و الی هذا ذهب محمد بن عثمان و نیز مقدم نشود بر ذی الحال مجرور با صفت و فاقا فلا يقال فی
 صارت زید مجرور عن الثياب جاتی مجرور عن الثياب صارت زید و اما تعایش بر مجرور مجرور
 است سیوی و اکثر نصیر بان منع کنند و این کسان و ابو علی و ابن برهان در او درست دارند دلیل قول
 و ما ارسلناک الا کافه للناس هیث او محو ان کافه حال من الناس و پوشیده نیست که اینجا محو است
 که کافه حال از کلمات خطاب باشد و تا برای مبالغه و استنسیب است که مجرور محو چون حال را اکثر
 یافتند اشتقاق از در حال شرط کنند و از اینجا است که در نحو هذا السیر الطیب مندر طبا و کزید هذا
 و بیت البحاریه قمر او نبت غمنا و اما تا سرعه و اقیته فشیئا تاویل کنند ای هذا السیر الطیب مندر طبا و
 کزید شیئا ما و بیت البحاریه بمعنی و نبت معتدله و اما تا سرعه و اقیته ما شیئا و طبا هر آنکه هر آنچه در ال
 است روا که حال واقع شود مشتق باشد یا جاید و الی هذا ذهب ابن الحاجب و جماعه من النحویین و
 گاهی حال جمله واقع شود بشرط که خبریه باشد و فاقا حکما این هشام اما قوله شعرا اطلب ولا تقبح
 من مطلب و فاقه اطلب ان یضجر و فادان بان جمله النهی خبر مبتدا محذوف و لا اسمیه عالیة تقدیر
 اطلب و انت منتهی عن الضحک و اطلب منک ترک الضحک و مقول فی حثاک ان لا تقبح لکن چون
 جمله کلام مستقلت و ربطی به ذی الحال که قبل وی است ندارد در جمله الطبی باید و آن ضمیر و او است
 و این و او را و او جالیه گویند یا آنکه جمله عالیة یا اسمیه است یا فعلیه و فعلیه مرکب از فعل مضارع است
 یا از فعل ماضی و بر هر تقدیر یا مثبت خواهد بود یا منفی پس جمله عالیة اگر اسمیه است مثبت باشد یا منفی
 گاهی بود و ضمیر مرد و آید چون بیت و انما اکتب و قوله شعرا اکتب و انما اکتب و انما اکتب و انما اکتب
 فضمته و ثمته و فعلت ما لایذکر و گاهی بود و فقط در غیر مرکب چون قوله علیه سلام کنت نبی و آدم
 بین الروح و الجسد و ركب الامیر و ما زید حاضر و گاهی بضمیر فقط نحو کلمته فوه الی فی و رجع عود و علی
 و جاز زید لا یموت علی راسه و ذهب الفراء الی ان ترک لو او ناد و تبعه از مختصری فاما لان الکرک فقل
 و ابن الحاجب قائلانه صغیف و انظاره ان الامرین جائز ان و انهما فضیحان و الکتاب العزیز شاه
 بکتاب حال الله تعالی و یطلبوا بعضکم بعضا عدو و قال و الله یحکم لامعقب بکلمه و اگر جمله فعلیه
 بود پس اگر مرکب از فعل مضارع مثبت است بضمیر آید فقط نحو هانی زید سیرت و قوله شعرا و لم
 کالسیر لیسایه زاری بکس کفصن البان و هو طیب و ای زاری ما سوا و این از جهت شایسته فعل مضارع

یا سیم فاعل است لفظاً و معنی او اما تو کت قمت و اصحک و عهد بود و ضمیر معنی محمول بر حذف مبتدا است
ای قمت و انا اصحک وجهه فلاشند و و اگر جمله تعلیه مرکب از فعل مضارع منفی یا از فعل ماضی مثبت
یا از ماضی منفی بود بود و ضمیر آید معاً چون جانی زید و یا سیکم غلامه و جانی زید و قد خرج غلامه و جانی زید
و ما خرج غلامه یا بود و فقط چون جابر زید و یا سیکم عمر و جابر عمر و قد خرج زید و جابر زید و ما خرج عمر و یا
ضمیر فقط چون جانی زید یا سیکم غلامه و جانی زید قد خرج غلامه و جانی زید یا خرج غلامه لیکن چون ما
مثبت حال واقع شود اولش قدر ظاهر باشد چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی و جابو کم حضرت ششم
ای قد حضرت صد و در هم و نید از سبب الاکثر اما انخسش و کوفیان تقدیرش را ضروری نگویید و نیز نزد
بعضی مضارع منفی بلم بود و ضمیر آید چون جابر زید و لم لقیم غلامه یا بود فقط نحو جابر زید و لم لقیم
عمر و یا بدو است که حال بر دو قسم است منتقله و آن حالیت که از ذی الحال انتقال پذیرد و نحو جانی
زید را کتا و موگده و آن حالیت که از ذی الحال منتقل نشود و آن گاهی است که عامل پردازد و نحو یوم
البعث حیاً و گاهی است که ذی الحال نحو جابر القوم محلاً و گاهی است که مضمون جمله نحو زید ابوک عطوف قاهر و
گاه باشد که عامل حال را حذف کنند بشرط قرینه عالیه باشد چنانکه برای کسیکه شرح سفر است گویند
هدیا ای سرراشد آمد یا مقالیه چنانچه در جواب کسی که پرسد گفت بیت گفته شود را کتا ای بیت
را کتا و در اینجا حذف بطریق جواز است و گاه بی بطریق وجوب هم حذف کنند معاً نحو طرا و قاطبه
و قیاساً آن در حال موکه مضمون جمله باشد به آن جهت که جمله ال بر عامل است نحو زید ابوک عطوف ای احقه و
گاه باشد که عن القرینه حال را هم حذف کنند اگر باغ بود نحو بی جابر در جواب کسی که گوید الم سخی زید را کتا
بی جابر را کتا و باغ حذف سه چیز است یکی اگر حال نائب خبر بود چون ضربی زید اقا مادوم آنکه در جواب سوال
واقع شود نحو را کتا لمن قال کیف بیت سوم آنکه حال نهی عنه بود نحو لا تقر لوال الصلوة و انتم سکاری
باید دانست که گاه ذی الحال و احوال متعدد باشد و در این صورت آنچه زائد از یک حال است آن با
حال مترادف گویند و گاه از ضمیری که در حال بود حال دیگر واقع شود و این حال را حال متداول گنا
قوله شعراً و استیقتیک لنا سالماً + بزواک تجیل و تعظیم و اینها بزواک حال متداول است اگر از ضمیر سالماً
باشد و مترادف اگر از کاف ضمیر که ازان سالماً حال واقع شده و المعنی التباک ان تعالنا سالماً من الاله
مخاطباً بشیاب التجیل و التعظیم و قاطعاً و استیقتیک بعضی از الفاظ است مرکب ترکیب خسته عشره
که گاهی حال واقع شوند بقالی تفرقوا تفرقوا ای منتسرن و کذا قوله تفرقوا تفرقوا تفرقوا اول و ذی
چند غایت و ترکم توت بوت و حات باث و حیت بیت ای تفرقوا تفرقوا تفرقوا تفرقوا تفرقوا تفرقوا

بسكون الياساي منتشر من متفرقون واخبره ببحرته اي من كشتها وكذا القيد بحرته بحرته في بي بي ووجه
 وديم اورا وجزان دوم از عوامل لفظي قياسي اسم فاعل ست وان اسميت مشتق از مصدر و موصوفع براي تدوير
 ان مصدر من حيث الحروف قائم بدان ذات بود وان عمل خود كند يعني اگر فعلي كه بران اسم فاعل جاليت
 لازم بود عمل رفع كند پس واگر متعدي ست بمفعول برسد يك باشد با و يا سه چون زيد ضارب عمر او موعظ
 عمر او سه و معلم كبر اعمار فاضلا و محسن و نظرات زمان و مكان و مصدر و ديگر مفاعيل لكن از انجا كه اسم فاعل
 هر چند لفظا موازن مضارع ست و رتبه عمل كتر از فعل عمل ازاد معمولاتش سه شرط است تا موجب تقويت
 مشابهت آن گردد اول آنكه معني مال يا استقبال باشد دوم آنكه كبر بوده و مصدر فلا يجوز نه بصورت زيدا
 زيدا چون تصغير از خواص اسم ست اسم فاعل را از مشابهت مضارع خارج گردانند پس عامل نباشد بخلاف بعضي
 كوفيان كه مضارع اسم از عوامل گويند سوم آنكه بر صاحب خود معتد بوده باشد يعني مثل وي چيزي واقع شود
 فاعل بران اعتماد نمايد وان يا نبت باشد چون زيد ضارب ابوه عمر يا موصوف چون جاني رطل ضارب
 ابوه عمر يا موصول چون جاني الضارب ابوه عمر يا ذوالحال چون جاني زيد را كبا فرسه يا سمره است تمام چون
 قائم الزيدان يا مانافيه چون قائم الزيدان يا نفي ماول بود نحو غير منقطع نفسه فاعل يا اسم فاعل خبر وي اخبر
 واقع شود نحو كان زيد ضارب با عمر او ان زيد ضارب عمر يا مفعول دوم طن و اخواتش باشد نحو طلعت زيدا
 ضارب با عمر يا سوم علم و اخوات آن چون اعلمت زيدا ضارب با عمر او ان مالك در صورت اعتماد بر
 حرف نديز از عوامل گويد و انفسع فيما موقدا انرا غير ك نحو اورد و عليه انه وقال هذا معتمد على موصوف
 مخذوف و نیز اسم فاعل موصوف عمل نكند زو بصراين و قرأ فلا يقال هذا ضارب فاعل زيدا بخلاف
 كسائي و ديگر كوفيان كه درست دارند گر آنجا كه معمول او بر صفتش مقدم باشد با تفاق درست است بخلاف
 آنكه اسم فاعل معني ماضی باشد و در صورت آن را بسوي اسمي كه بعد وي ست مضاف نمايد و جوبا چون زيد
 ضارب عمر و اس و اين اضافة معنوي ست چنانچه بايد نذا عند الجمهور بخلاف كسائي كه اضافة را و اس
 گويد بلكه درين حالت نیز اسم فاعل را عامل عمل گويد بر تقدير اضافة اضافة لفظي است
 كه جمهور سمي را كه بعد مضاف اليه اسم فاعل مذکور است چون زيد معطي عمر و درهما من معمول فعل مقدر گويند كه
 تفسير آن اسم فاعل ست تقديره اعطاء در همان معمول اسم فاعل چنانكه مذيب كسائي ست لکن هر گاه
 بر اسم فاعل الف و لام موصول داخل شود معني حال استقبال بودن آن شرط است بلكه با هر
 معني عمل كند يقال مررت بالضارب ابوه زيدا اس و عدا اولان و انچه از اسامي فاعلين براس
 مبالغة باشد و عمل مثل اسم فاعل ست با شرط و كور چون زيد ضارب ابوه عمر الان او عده او محسن ست

اسم فاعل

تشبیه بر جمع آن نحو الزیدان ضاربان عمر الآن او غدا والریدین متذکرین او کفرکب فالذا الآن او غدا
و رواست حدوث نون تشبیه و جمع تحقیقا از اسم فاعل معرفت باللام با اعمال آن نحو الزیدان الضاربان عمر
و نحو قوله تعالی المقتدی لصلوة بنصب لصلوة کما فی بعض القرارات و گاه باشد که از معمول موصول
نحو انما زید انما رب و گاه باشد که حدوث کستند آن را بشرط تفسیر نحو انما زید انما رب و غیره
که گاهی اسم فاعل لازم را بسوی فاعل مضاف کرده اند چنانکه گویند جائده الوشاح بخلاف متعدی که
مفعول مضاف گردد و جواز آن نحو ضارب زید عمر و بسوی فاعل که موجب التباس فاعل مفعول است
و متشبه مفعولش محذوف بود و این اضافت اضافت لفظیست چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد
سوم از عوالم لفظی قیاسی اسم مفعول است و آن آبی را گویند که دلالت کند بر چیزی که فعل بر آن واقع
شود و آن عمل مفعول کند نحو مرت بر عمل مضروب ابوه و کلمش در شرط عمل از معنی حال یا استقبال
و از اعتماد آن بر یکی از چیزهای مذکور حکم اسم فاعل است و نیز بر گاه معرفت باللام باشد معنی حال یا استقبال
شرط نبود چنانکه در اسم فاعل بقیال زید علی غلامه درهما الآن او غدا و المعطی غلامه درهما اس
او الآن او غدا زید گر آنکه گاهی مضاف بسوی مرفوع خود باشد نحو زید مضروب الظهر بخلاف اسم فاعل
متعدی که اضافت آن بسی مرفوعش روان بود و فلا نقول فی زید ضارب ابوه عمر ازید ضارب ابیه عمراً
و این مذیب این مالک است بخلاف دیگر نحاه که اضافت آن را نیز بسوی مرفوعش روان دارند مانند
اسم فاعل و اما پهای مبالغه در عمل مثل بنای غیر مبالغه است بخلاف الفاعلیه که معنی مفعول است چون
و لفظ و لفظه و جرح و خزان که عمل آن نکند فلا بقیال بر عمل ذبح کبشه کما بقیال مذبوح کبشه و لا بر
بر عمل صریح غلامه کما بقیال مصروف غلامه بخلاف این عصفور که جائز دارد چهارم از عوالم لفظی و یا
صفت مشبیه است و آن استیثاق از مصدر موضوع برای چیزی که فعل بدان قائم باشد بطریق ثبوت
و استمراره بطریق حدوث و تخیل و آن نیز عمل فعل لازم کند بشرط اعتماد بر چیزی که مذکور غیر الف
و لام موصول نه بشرط معنی حال و استقبال چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول بوده و آن نیز خشن
و سیرانی پر پیوسته معنی نمی است و نیز و این السراج و فارسی معنی حال و نزد ابوبکرین طاهر بر مثال
اسم فاعل و اسم مفعول به باید دانست که صفت مشبیه یا معرفت باللام است یا غیر معرفت باللام
و بر تقدیر معمولش یا مضاف خواهد بود چون آهن و وجه و حسن و وجه یا معرفت باللام چون آهن اوجه
او حسن اوجه یا نه مضاف و نه معرفت باللام چون آهن و وجه او حسن و وجه و مجموع این مذکور است
و در هر یک این قسم ششگانه معمول صفت مشبیه یا مرفوع است یا مضروب یا مجرور پس صفت مشبیه

باعتبار ضرب هر شش قسم در هر سه حال که بنظر معمول بودی مستبریزه قسم آید و رفع معمولش با اعتبار
 فاعلیت است و نصب باعتبار تمیز اگر نگردد باشد الا باعتبار شائبه مقبول و چون باعتبار اضافت
 و نیز و استثنیت که بعضی ازین اقسام نیز گاهی بمنتهی استعمال است و بعضی مختلف فیہ و بعضی این و بعضی
 حسن و بعضی قبیح و با اولات تمامی اقسام را با تفصیل مذکور کنیم و بعد از آن بمنتهی مختلف فیہ و آن حسن
 و قبیح را و اینها هم به مثال آنکه صفت مشبیه غیر معرفت باللام بود و معمولش مضاف (۱) حسن و
 (۲) حسن وجه (۳) حسن وجه مثال آنکه صفت مشبیه غیر معرفت باللام معمولش معرفت باللام بود (۴) حسن الوجه
 (۵) حسن الوجه (۶) حسن الوجه به مثال آنکه صفت مشبیه غیر معرفت باللام است و معمولش مضاف
 و نیز معرفت باللام (۷) حسن وجه (۸) حسن وجه (۹) حسن وجه به مثال آنکه صفت مشبیه
 معرفت باللام و معمولش مضاف بود (۱۰) احسن وجه (۱۱) احسن وجه (۱۲) احسن وجه
 مثال صفت مشبیه معرفت باللام که معمولش نیز معرفت باللام است (۱۳) احسن الوجه (۱۴)
 احسن الوجه (۱۵) احسن الوجه به مثال صفت مشبیه معرفت باللام که معمولش عاری از لام تعریف و اضافت
 (۱۶) احسن وجه (۱۷) احسن وجه (۱۸) احسن وجه به اینست تمامی اقسام اما آنچه از اقسام هر چه گاه بمنتهی
 هزار است دو است یکی آنکه صفت مشبیه معرفت باللام مضاف بسوی معمول مضاف بود و آن قسم دو از هم
 است چون احسن وجه و وجهش اگر اضافت صفت بسوی معمولش اضافت لفظیت و نحو این تا که از اقسام
 لفظی تخفیفی از وجه تخفیف لفظ حاصل نشود اضافت روانند و تخفیف در لفظ یا بجز آنست که
 صفت چون زید حسن و وجه یا بجز آنست که جمع چون زیدان حسنا و وجهها و زیدون حسنو و وجههم
 یا بجز ضمیر موصوف از فاعل صفت است آن در صفت چون احسن الوجه یا بجز آنست که
 حذف ضمیر بود و چون احسن الوجه و چون ترکیب مذکور یکی ازینها تخفیف نبود بمنتهی گردید و دیگر
 آنکه صفت مشبیه معرفت باللام مضاف بود بسوی معمول معری از تعریف و اضافت و آن قسم
 نیز دو است چون احسن وجه و متاعش از جهت تعریف مضاف و تنکیر مضاف الیه است زیرا که
 اگر معرفه را مضاف نگردد علامت کلام عرب باشد اما آنچه که مختلف نیست یک قسم است
 یعنی صفت غیر معرفت باللام مضاف بسوی معمول مضاف و آن قسم سوم است چون احسن وجه
 سیب و دیگر بصیران روانند که قبیح در ضرورت و کوفیان بلان روانند ضرورت باشد یا غیر
 ضرورت و وجه استقبال آن که اضافت برای تخفیف است پس بستی که در کلمه هر قدر تخفیف عند الایضا
 ممکن بود تخفیف نمایند و چون اینجا بود امکان حذف ضمیر کنایت بجز آنست که نماینده فقط قبیح باشد اما

باید

معمول

اوفیان نیز تخفیفی بجهت بلای روادارند چنانکه گذشت و بانی اقسام مذکور که بعد از صفت سه نوع مذکور
 پانزده قسم است بر سه نوع است اول حسن و او آنست که در تکایف ضمیر باشد یا در صفت فقط و آن نخست
 اول قسم پنجم نحو حسن لوجه بصب معمول دوم ششم نحو حسن الوجه بجهت معمول سوم ششم نحو حسن وجهها با
 چهارم پنجم نحو حسن وجه بالوجه چهارم پنجم نحو حسن لوجه بالوجه ششم پنجم نحو حسن لوجه بالوجه بالوجه
 هفتم پنجم نحو حسن وجهها بالوجه یا در معمول فقط و آن دو است اول ششم اول نحو حسن وجه بالوجه
 دوم پنجم نحو حسن وجه بالوجه پس مجموع این هر دو قسم است که ضمیر بقدر ضرورت است این موجب نیست که در آنست که
 در دو ضمیر باشد یکی در صفت و دیگری در معمول و آن دو ترکیب است اول ششم دوم از اقسام است نحو
 حسن وجهها بالوجه دوم یازدهم نحو حسن وجهها بالوجه و چون این هر دو ترکیب است بلکه از آن قدر حاجت
 است حسن گویند نه حسن سوم پنجم و او آنست که هیچ رابطی با موصوف که عبارت از ضمیر است نداشته باشد
 و آن چهار است اول ششم چهارم نحو حسن الوجه دوم هفتم نحو حسن وجه سوم پنجم نحو حسن لوجه چهارم شانزدهم
 نحو حسن وجه بالوجه فی کل پوشیده همانند که چون وجود ضمیر در صفت ظاهر نیست چنانکه در معمول لهذا
 قانونی قرار داده اند تا بدان وجود ضمیر و عیش ظاهر گردد و آن آنست که هر گاه معمول صفت مشبه بر نوع
 بود در صفت ضمیر خود زیرا که موجب لزوم تعدد و فاعل است و درین صورت حال صفت مثل حال فعل
 است معنی چون فاعل فعلی ظاهر بود فعل را متبیه جمع مکنه همچنین صفت مشبه را نیز تذکر و تانیس باغبان
 فاعل است يقال زیستن وجه و زیدان حسن وجهها و زیدون حسن وجهها هم و زیستن وجهها و زیندان
 حسن وجهها و زیندان حسن وجهها و زیدون حسن وجهها هم و زیستن وجهها و زیندان حسن وجهها و زیدون
 در صفت ضمیری باشد که راجع بود بسوی موصوف صفت و در صورت صفت تثنی و مجموع آید بطریق
 موصوف يقال زیستن وجهها و زیدان حسنان وجهها و زیدون حسنون وجهها و زیستن وجهها و زیندان
 حسنان وجهها و زیندان حسنات وجهها و زیستن حسنات وجهها و زیدون حسنات وجهها و زیستن حسنات وجهها و زیدون
 اسم مفعول که متعدی نبود یعنی اسم فاعل مشتق از فعل لازم بود چون قائم و اسم مفعول مشتق از فعل
 متعدی بیک مفعول چون مضروب حکمش مثل حکم صفت مشبه است در اقسام نیز در گانه و در ریف و
 و نصب و جر معمول و در استنای بعضی از اقسام و اختلاف بعضی و خزان چنانکه تفصیلات آنها که
 پوشیده نخواهد بود و هر چند اینها هم تفصیل و تعلق در تصریف مسین گردیده لکن چون اینهم در بعضی
 معمولات عمل فعلی میکند بیان عمل و ذکر مواضع استعمالش مناسب نبود پس اسم تفصیل چنانکه در آیه است
 موصوف بجهت دلالت بر چیزی که موصوف است زیادت در اخذ بر غیر خود و آن برای فاعل آید طوا

و گاهی برای مفعول نیز سماعاً نحو اعذر معذرت و تر و شهر مشهور تر و کذا عرف و انحصار یعنی مختصراً و اصوب
انکه او را مکروهی رسیده و اخوت مخوف تر و شغل مشغول تر و ابن مالک بنایش برای مفعول هم سماعاً
گویند بشرط تفسیر بفاعل نکره و نحو لا اظلم من یل کر بلا و حذف حمزه آن در بیشتر بیشتر است و افعالش که اول
آن در غیر نکره و تاء و کقولہ بع و حث کشی الی الانسان بائناً بید احب شیئی و بنانی که صلاحیت
افعل لتفضیل ندارد بنای بی معنی تفضیل آن مذکر مصدر منصوب بعد بنانی که و ال بر زیادت است ثابت
نخود باشد و حرطین نه او جز آن است و تعاملش یکی از سه وجه آید باضافت نخوزید یا ل عمرو و بن جار و نحو
زید افضل من عمرو و بلا م نخوزید الا افضل پس ترکیب زید افضل بدون یکی ازین وجوه روا نبود و گاهی
که مفضل علی معلوم و محین بود حذف هم کنند نحو الشدا کبرای اکبر کل شیئی او اکبر من کل شیئی و نخوزید
اعلم ای اعلم عمرو و من عمرو و متسکله میان مستکلم و مخاطب تذکره علم زید و عمرو بوده باشد و نحو شعر
ان الذی سماک الشمارینا لثا به بیجا و عامه اعز و اطول ای من و عامه کل بیت و نیز جمع دو وجه از و نحو
ثمنه روا بود و فلا یقال بنی الا افضل من عمرو لان کل واحد منها کانت فی حصول الغرض من التفضیل
معنی عن هواه فکان ذکر غیره معه لغوا و اما قوله شعیر و است بالاکثر منهم حتی و اما العروة للکثیر
ماول است بیخود که من برای تبیین است ای من خیم نه برای تفضیل چنانکه در بابی النظر می نماید ویرگه
اسم تفضیل مضاف بود استعمال آن بر معنی آید یکی آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف هم است
بر مضاف الیه آن باشد و این اکثر است درین صورت واجب که موصوف اسم تفضیل بحسب معنی لفظ
داخل در افراد مضاف الیه باشد و حسب ارادت خارج چون زیاده اشراف الناس که زید هم یکی از آنهاست
بخلاف نخویوسف حسن اخویه زیرا که چون اخوة مضاف بسوی صمیم یوسف است یوسف خارج از
اخوة باشد معنی دوم آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف بسبب اطلاق بوده زیادت مضاف
فقط و در صورت رواست که اسم تفضیل مضاف بسوی جماعتی باشد که موصوفش داخل در آن جماعت است
نخوبین افضل قریشی افضل الناس من بن قریش در رواست که مضاف بسوی جماعتی بود که موصوف
خارج از آن است باشد نخویوسف حسن اخویه ای حسن الناس من بن اخویه و چون اسم تفضیل مضاف بحسب معنی
بود رواست که موصوف مذکر آید موصوفش مذکر باشد یا مؤنث احد بود یا تثنیه یا جمع چون زید افضل الناس ازین
افضل الناس و الزیدون افضل الناس و منه افضل الناس و منه ان افضل الناس و منه افضل الناس
در رواست که بطریق موصوف آید چون زید افضل الناس و الزیدان افضل الناس و الزیدون افضل الناس
و منه فضلی الشار و الهندان فضلیا الشار و الهندان فضلیات الشار و چون مضاف بمعنی

دوم بود با معرفت باللام باشد بر طبق موصوفت آید پس لفظ ^{ففضل} زید اهل بنی تمیم و الزیدان ^{ففضل} فضل بنی تمیم
والزیدون ^{ففضل} فضل بنی تمیم و الزیدان ^{ففضل} فضل بنی تمیم و الزیدان ^{ففضل} فضل بنی تمیم و الزیدان ^{ففضل} فضل بنی تمیم
و معرفت باللام چون زید الا فضل والزیدان الا فضلون و سنده الفاضل
واللهذان الفضلین والهنذات الفضلیات و اگر استعمل بمن بود و اما مفرد مذکر آید و صواب
مذکر باشد یا مؤنث واحد بود یا تثنیه یا جمع لفظ ^{ففضل} زید اهل بنی تمیم و الزیدان ^{ففضل} فضل بنی تمیم و الزیدون
و فضل من عمرو و سنده فضل من عمرو و الهندان ^{ففضل} فضل من عمرو و الهندان ^{ففضل} فضل من عمرو و الزیدون
که هم تفضیل در غیر متصل که برای غایت نحو زید اهل القوم و در غیر ظرف نحو هو اخطب منک یوم کذا
و حال نحو هو تفضل منک خطیباً و تمیز نحو انا اکثر منک بالاء و اخذ لفظ ^{ففضل} عمل نکند و از اینجا است آبی را که در
ماوی النظر مفعول به اهم تفضیل بنیامید آن را تا اول مفعول فعل مقدر گویند نحو قوله تعالی هو اعلم من
تفضل من سبیده تقدیره هو اعلم من کل واحد لعلم من تفضل عن سبیده و گاهی در فاعل مظهر نیز عمل کند
لیکن بدو شرط اول آنکه تفضیل لفظاً صفت چیزی بود یعنی نعمت یا خبر یا حال از آن چیز واقع
شود و معنی صفت چیزی دیگر بود که مشترک است میان شئی اول و میان غیر آن و این چیز و کرم تفضل
بود با اعتبار اینکه متعلق شئی اول است و مهم تفضل علیه با اعتبار اینکه متعلق بغير شئی اول دوم آنکه اسم بهر
منفی بود چون مار است رجلاً احسن فی علیه لکحل منه فی عین زیدیه و احسن اسم تفضیل است و باعتبار لفظ
صفت حل است یا یک نعمت واقع شده و کحل اعتبار چشم حل تفضل است و باعتبار چشم زید تفضل علیه
پس این خبر و فاعل مظهر عمل کند زیرا که معنی احسن است و خبر آنکه چون شئی بر لفظ احسن که معنی زیادت است
داخل شد قید را منفی نمود و اول معنی که احسن است باقیماند پس احسن بعد نفی گوید یعنی احسن که فعل است باشد
و دلیل دیگر آنکه اگر درین جا کحل را فاعل احسن گویند بل متبادر و احسن مرفوع بنا بر خبرت است
و در صورتی قواله منفی عین زید متعلق احسن خواهد بود پس لازم آید که میان احسن که فاعل است و میان
منفی عین زید که مفعول است فصل جانی که کحل است باشد و این مذموم است و آنی ندیدم مردی را چنین که
نیست سره چشم او از آن سر سره چشم زید است و رواست که گویند مار است رجلاً احسن فی علیه لکحل
من عین زید بخلاف ضمیر مجرور من قبل مار است رجلاً احسن فی علیه لکحل من زید بخلاف لفظ عین تیر و
معنی مثال بر سره و وقتندیر یعنی مثال اول است و اگر ذکر عین را که کحل با اعتبارش تفضل علیه است
در مثال مقدم است نحو مار است کعین زید احسن فیها لکحل نیر و رواست اصله مار است عیناً احسن
فیها لکحل منه فی عین زید پیچم از حوال لفظی قیاسی مصدر است و آن است که ماخذ فعل بود و دلالت کند

بر معنی خالق و قائم بود یعنی خود را مستند که صدورش از ان غیر باشد چون ضرب و شمشیر یا نه چون طول و
 قصر و مصدر نیز عمل خود کند یعنی اشی باشد یعنی غیر ماضی لیسر که مفعول مطلق بود و معرفت باللام
 نباشد و نیز مصدر خود چون جنبی ضرب زید عمر اسی او غدا او الان هرگاه معمول مصدر بر مصدر مقدم
 باشد مصدر عمل نکند فلان قتال جنبی عمر ضرب زید بگردن طرف که درست است نحو فلان بلغ معه استغ
 و نیز معمولش ضمیمه در مصدر نباشد و فاعل آن واجب الذاکر نیست و نیز باید دانست که گاهی
 مصدر السبوی یکی از معمولات مضاف نماید و بانی را بحال گذارند یعنی گاهی سبوی فاعل نحو جنبی
 ضرب زید عمر او گاهی سبوی مفعول برابرست که مفعول به باشد چون جنبی ضرب اللیس الکلام و یا مفعول
 چون جنبی ضرب یوم جمعه زید یا مفعول به چون جنبی ضرب التادیب لبشر خالد اما اگر مصدر
 مفعول مطلق بود در صورت عمل فاعل و میند که گویا باشد آن فعل چون ضربت ضرب زید یا مفعول
 زید سبیل و چوب چون ضرب زید یا اگر مفعول مطلق مفعول فعل واجب الحذف باشد چون سقیال و
 رعینال هر دو وجه است یعنی فاعل فعل و میند با صالت و خواه مصدر را بنیابت و نیز چون
 معرفت باللام بود عمل نکند مگر در مفعول بواسطه حرف جر نحو قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسور
 ششم از عوامل لفظی قیاسی مضاف است + اولاً معنی اضافت باید شنید تا مضاف و مضاف
 توان رسید بدانکه اضافت لغت ناک کردن چیزی باشد سبوی چیزی من اضافت شمس الی العرو
 ای مالک و اصطلاحاً نسبتی است تقییدی میان دو اسم یعنی که بدان اسم اول جبار دوم باشد پس
 جبار مضاف گویند و جبار در مضاف الیه در صحت اضافت دو چیز باید یکی آنکه میان هر دو
 اسم بوسیله ارتباط و علاقه باشد که بعد تقیید نسبت میان هر دو کل است آید دوم آنکه مضاف باید
 که من جهت الاضافه از شیا نیکه وال بر تمامی کل است از تون و لون ثلثیه و جمع معری باشد تا مضاف
 از مضاف الیه جهت شدت امتزاج تعریفی یا تخصیصی یا بی حاصل نماید نحو قوله تعالی یا ایها الکرور
 نعمتی التي انعمت علیکم و قوله شعرا یا حبیبی نعمان بالله قلیاً + نسیم الصبأ یخلص الی نسیمها +
 و اضافت بر دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضاف را تعریفی یا تخصیصی بخشد و
 علامتش آنست که مضاف غیر صفت مضاف سبوی معمول خود باشد چون غلام زید و مضاف مبلد
 چه غلام صفت نیست و مصلح اگر چه صفت است لیکن مبلد که مضاف الیه وی است معمول آن نیست
 پس اضافت معنوی باشد و آنرا اضافت محضه نیز گویند و آن بر سه نوع است یعنی لام و من و فی
 و کشمیت که چون اسمی را سبوی اسمی مضاف کرد و آنرا اسم دوم که مضاف الیه است یا مبدان

بجای

اسم اول که مضاف است خواهد بود یا مساوی یا اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه پس در صورت مسابقت
اگر مضافات الیه ظرف مضافت مضافت معنی فی باشد و الا بمعنی لام و در صورت مساوات مانند لیت و
اسم و انسان و مطلق مضافت متمنع است چنانکه در اعم مطلق معنی با سیکه اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم
اول بود فلا یقال احد الیوم و سبب الیوم و در اخص مطلق که مضافت بمعنی لام است و در عموم و خصوص
من وجه معنی هر یک از دیگری عام من وجه و خاص من وجه باشد و وجه است یکی آنکه معنی من باشد و آن وقتی بود
که مضاف الیه اصل مضاف باشد و دوم معنی لام و آن وقت است که مضاف الیه اصل مضاف بود پس اول
جائی درست آید که مضاف الیه میان مضاف و غیر ظرف آن باشد چون نهافر سی و ملک و اگر یک یا اخص مطلق از
مضاف بود چون یوم السبت و یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر
اصل مضاف بود و نحو فضة خاتمی جید من فضة خاتمک و ساج بابیه خیر من ساج بابک و این لام را اخص
گویند و آن برای نحای شتی آید مانند اختصاص المکتب من غلام زید و اختصاص التسمیه چون یوم الاحد و علم الکلام و
اختصاص الیوم چون سبج الفرس و اختصاص الایحیاء چون الفیة ابن مالک و اختصاص بجزایر بال
چون ورق الشجر و اس زید و اختصاص لظرف بالظروف چون کیتة الذهب و اختصاص بالنسبة و الفرة
چون اسب زید و اخوه و جزآن و دوم جائی باشد که میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد
و مضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضة و باب ساج و غصن کجانی و این مضافت را اطلاقت بیانیه
گویند و سوم جامیت که مضاف الیه میان مضاف و ظرف آن باشد چون شرب الیوم و کمال لیل و درهم
و این کم است زیرا ماشته هر چه بهیم اما بعضی مضافت معنی فی را عبوی مضافت لامیه روکنند و گفته اند که ضرب
الیوم را ضرب الیوم گویند نه ضرب فی الیوم و زاو الکوئیون الاضافه بمعنی عند نحو هذه ناقه حردوا
معناه و رقد عند الحلب و نیز استنسیت که در مضافت بیانیه و معنی فی چنانکه تقدیر من و فی جائز است همچنان
انظار من و فی تیر قیال خاتم من فضة و در هم فی الکیس بخلاف مضافت لامیه زیرا که در آن افاده تخصیص
مضافت مضاف الیه درستی کفایت میکند و ضرورت نیست که در هر حال لام را در نقطه هم ظاهر توانند نمود
پس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد شجر الاراک و یوم الاحد رو او بود و در نحو نهافر سی و فضة خاتمی نهافر سی و
فضة الخاتمی هم درست باشد و مضافت معنوی مضافت را مانند مثل و نحو آن معر ف که و اذ اگر معنای الیه
معر ف بود و نحو غلام زید و نحو قوله شعر الایا نسیم الیوم مالک کلما و تدریست سبأ و لشکر طیب اهل
سبأ حضرت سقماننا و قاطعتک ربنا یا مجت طیبنا و الا کره مخصص معنی قلیل الشکر کا کقول شعر
بنا و قاطعتک مخصص معنی قاطعتک و قاطعتک مخصص معنی قاطعتک و قاطعتک مخصص معنی قاطعتک

مضاف بسوی معرفه باشد تعریف پذیرد و از حیث است که گویند اعطیت رحلاً مشکات مرت بر عمل غیر که
 مگر انگاه که برای مضاف الیه مثل شلی و گیر باشد و آن دیگر در نهایت و بر چیزی از علم و سخاوت و جز این معروف
 و مشهور بود و بر مضاف الیه غیر ضد واحد باشد معرفه گردد و نحو فلان مثل حاتم و نحو علیک باحر که غیر انکون شرط
 اضافت است که مضاف را مجرد از تعریف نماید یعنی اگر معرفت بلا تم تعریف بود و لام وی لا حذف کنند و اگر
 علم باشد مگر و مانند بنیکه مراد از آن شخص می بدین لفظ گیرند و یا صفت مشهوره او را راوه نمایند نحو تعریف
 و الا تکمیل حاصل و یا طلب او با وجود علم است اما قولهم الثلث الاثواب و تحت الابرهم و المائة الدینار من
 العدد و صغیرت و القیاس ترکها و اما قوله علیه السلام بالالف الدینار فعلی البذل دون الاضافة و این نیز
 بصیرت است اما کوفیان نیز افعال مضاف و مضاف الیه در باب عدد و تعریف مضاف را نیز روا دارند و چون
 لفظی است که مضاف لفظ بود و پس از اضافة غیر محذوم گویند و علامت آنکه صفت مضاف بسوی
 معمول خود باشد عام ازینکه و صغیرت آن باعتبار لفظ هم بود چون مرت بر عمل ضارب زید الان او غداً
 و مرت بر عمل حسن الوجه و زید معمر الدار یا باعتبار معنی لفظ نحو زیدیر الطبل ای کبیر الطبلن یا مذموب کجور کجلا
 اینها برمان و این الطراقة که اضافة مصدر بسوی معمول نیز اضافة غیر محذوم گویند و مظهر لا شتر اک
 العلیین الصفة و المصدر و کوفیان اضافة ال ای لفظ تفضیل را نیز غیر محذوم گویند و استنیت بر چند عمل
 این صناعت و اضافة لفظی در تقدیر است از حسن و ضابطه نیز دانند لیکن بحسب تقرای اختلاف است
 مستنید و محذوم مشهور که در صفت مضاف بسوی معمول تقدیر لام است عام ازینکه اظهارش هم درست
 باشد چون تذا عارض مطرنا و زید فاعل عمر و ای محط لنا و قائل لزید یا درست نباشد چون زید جالس السریه
 یعنی جالس زید اختصاص با السریه و در صفت مضاف بسوی فاعل تقدیر من چون زید حسن الطبع ای حسن
 من جهة الطبع همچنین است زیدیر الطبل ای سیرین جهة الطبلن و بعضی در نحو جالس السریه تقدیر علی گویند و
 زیدیر الطبلن تقدیر کاف تشبیه و آتی است که چون از شان اضافة است که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از
 جهت اضافة انحصاری بخش در معنی هم باید که میان هر دو سوی نسبت اضافة نسبتی دیگر نباشد و این در
 اضافة مذکور معدوم هر که در تقدیر انحصالی است یعنی اگر چه در لفظ محذوم است لیکن در معنی مرفوع است
 یا منصوب زیرا که یا فاعل صفت یا مفعول لهذا مقید معنی نباشد الا در لفظ که تخفیفی چند و به اول تخفیف
 در لفظ مضاف فقط یعنی بخیز و نمون حقیقه نحو ضارب زید و علیا نحو جالس بیت التبد و یا جالس نمون
 تقدیری است زیرا که لفظ غیر منصوب نمون نمیشود یا بخیز نمون تشبیه چون ضارب زید یا جالس نمون جالس
 هر دو در تخفیف و لفظ مضاف الیه فقط بخیز و ضمیر که متصل بدست و استتار آن در صفت چون القائل

الغلام للغلام غلامه تخفيف و در مضامین و صفات الیه معاً چون زید قائم الغلام اصله قائم غلامه
و در اینجا تخفیف در مضامین بخوبی توفیق است و در صفات الیه نیز ضمیر و استثناء آن در صفات پس برگاه
صفات نقلی غیر از تخفیف در لفظ قائم دیگر نیست و راست که گویند مررت بر حل حسن الوجود یعنی بالذکر صیغه نه مرتبه
نیز حسن الوجود زیرا که زید معرفه است حسن الوجود مکرر و همچنین بواسطه الفشار بازید و الفشار بوزن تخفیف فون
تثقیف و جمع مجازات الفشار بوزن نیز اگر شکر و مواتون بالین و لام است نه با صفت نه با صفت نه با صفت نه با صفت نه با صفت نه با صفت
درست و در او با ر و یه لیل الواهب عبید با که در قول اعشى است شعراً الواهب للمائة الاحسان و عصبه
عوزاً ایضاً صفتها اظن انها بخلات تمهور که این قول را صنعتی و از حدیثه فصاحت بیرون گویند و اما نحو الفشار
الرجل اگر چه صفت در آن نیز در لفظ منفی تخفیفی نیست لکن چونکه در صفت بودن مضامین و اسم صفت بودن
مضامین الیه شباهت یکسب الحسن الوجود و در سببی محمول بر حسن الوجود و نیز بخلات نحو الفشار بوزن نیز که اسم دوم
علم است نه اسم صفت و همچنین نحو الفشار تکب و در صورت اضافة محمول بر مضامین است یعنی چنانکه در اسمیکه محمول بر لام
تعریف است وقت اتصال ضمیر مفعول بغير عن تخفیف مضامین بسبب ضمیر زکور نمانیم همچنین در اسم فاعل معرفت
باللام که متصل بضمیر مفعول است نیز یکذات اول و بعضی در اضافة غیر محذوف نیز برای اضافة صفت مشبه به محمول
تعریف کرده گفتند و در مقنع از کوفیان مرویست که ایشان در نحو حسن الوجود هم درست دارند که صفت معرفه واقع شود
و قال الیبر و کلها تعرف الا خیرک چون از بیان حقیقت اضافة و اقسام آن کیفیت فادت هر یک از آن مرآت
دست و آورده بیان اسمائیکه اضافة پذیرد و آنکه پذیرد و مناسب نمود چون اضافة از خواص است اگر چه خیرت
باشد تعداد اسمائیکه اضافة پذیرد و شوارست بذر که آنچه از آن اضافة نه پذیرد کفایت نمود و باید داشت که موصوف
را به وی صفت با الفجا معنی و معنی صفات گردانند زیرا که موصوف جمع میان دو صفت است چه صفت را من حیث آنکه
صفتت و واجب الازم است که در اعراب تابع موصوف خود باشد و چون موصوف اضافة گروانند ضرورت است که
بیرکنند پس لازم آید که در نحو جارئی ذی الطرف مثل ارفع و هر دو جمع باشد و همچنین است اضافة صفت بسبب موصوف
و اما نحو سجد الحاج و جانب العزنی و صاوة الاولى و قبله الحقار و لیل القمار و باب السجد بمتاول است تا دیده سجد اول
الحجاج و جانب المکان العزنی و صلوة الساعة الاولى و قبله الحقیة الحقار و لیل القمار و باب البناء الحقیة
پس اضافة موصوف بسبب صفت نباشد همچنین نحو حرم و قطیفة و اخلاق ثیاب اصلا قطیفة حرم و ثیاب اخلاق و
تا در پیش آنکه هر گاه قطیفة و ثیاب را هم از حرم و اخلاق نماند چون حرم و اخلاق از جهت شمول آن قطیفة و ثیاب
و چرا آن مبرم بود از برای ارفع ابهام قطیفة و ثیاب را متمیز بر طرف اضافة آورد و نیز معنی مضامین الیه گروانیدند
حرم و قطیفة و اخلاق ثیاب پس در اینجا با اضافة متمیز بسبب تمیز است نه اضافة صفت بسبب موصوف

حکما سهای سه است یعنی خندوش باز نیاید بقیال خند پییدی و اعصم درمی قال شعر کزینت خند کزینت خند
 فیسین خندیت خوامی بی الوزی عمر و استسنتیت که سفندان التیمه معنی مضامنت است پس گاهی خود و همچنین
 معروض مقدم بر مضامنت شود و فلا بقیال هو زید الخ مضارب فی هو اخر مضارب زید اول مضارب مضارب
 فی انت اول مضارب افاناه هم از حوال فظلی قیاسی است تمام است و آن است که نظر تباری خود مستقنی از اضافت
 وجهت ایهام مقصنی تمیز باشد و آن تمیز را بر مضرب کند و تمامی اسم کی از وجهه پارگانه است یعنی بتوزین کوهانی الشاربه
 راجه سها با و در لون تثنیه نحو عهدی منوان سمن و قنیزان برادر و در لون جمع نحو عهدی عشرین و در هجا و با ضافت
 نخولی فله عسلا و در سید اول ریمقادیر گویند و آن مساحت و وزن کیل و عدد دست و اخیر اقیاس و اول
 تمیز تفصیل سبق گزارش یافت و فعال جماعی آنکه متعلق به مع است و قیاس را در و داخل است فی بر سه قسم است
 حروف و اسمای و افعال و مجموع آن نود و یک است اما حروف بر دو قسم است فعال و افعال اول
 دو قسم است فعال در مفرد و فعال در جمله فعال در مفرد دو قسم است جار و ناقص جار حقیقت موضوع بحیث ریاضی
 معنی فعل یا آنچه در معنی فعل است بسوی اسمیکه فعل معنی فعل متصل بدان دارد و عام از نیکه اسم مذکور تصریح باشد
 چون مررت زید یا تا اول چون ضاقت عایم الارض یا حبت ای بر چهها و مجموع حروف چهار پنده است و آن
 بر چهار قسم است احادی ثنائی رباعی احادی خمیس با ی سوجه و لام و کاف و و او و تالی فثاقه
 فوقیه اما موعده برای چهارده معنی آید و حرکت کسره است و علی ابو الفتح عن بعضهم الفتح اول الصاق معنی تصاق
 چیزی چغیری و سیدیه غیر الصاق نگفته و آن دو قسم است حقیقی کوهانگت بزید و قول شعر برنی لا کثارت ثابیه
 یا من یمن برنی که کثارت به و مجازی نحو مررت بزید ای التفتوح ضروری بیکان یقرب من زید و در مقدمه و این
 بار النقل نیز گویند معنی فاعل المفعول گرداند و بیشتر قبل این بای مذکور فعل لازم باشد خود هست را من حشوا
 بزید ای از غنیه و منه قوله تعالی ذمب الله نورهم و گاهی متعدی نحو فمکت ابحر با بحر اصله صکت و بحر بحر سوم است
 و این با بر ال فعل آید نحو کثرت بالعلم و شجرت بالفن و منه با الیه لانه الفعل لا ینافی علی وجه الامل و الا سجا
 چهارم سببیت نحو مات زید بالجوع و کلمه غلامه انفسکم با تخا ذکم العجل بدین مصاحبت و بجایش مع آید و حال نخواهد بود
 بسلام ای منع سلام او سلا و کذا و بیک الفکرک سیر که و قد دخلوا بالکفر و شیخ محمد زکریا ششم ظرفیت نحو و لقد نصر
 که آید بر ای فی بر مقتضی بدل بجایش لفظ بدل سز و نحو قوله فقلت لی بهم تو ما اذ اکر بوا ای بدین ششم مقابله
 و آن بر اثنان و در حاض آید نحو اشره به بالف و قوله تعالی ادخلوا الجنة با کفتم تعالی و پنجم معنی عن نحو و ما عرک بر یک
 الکریم ای عن ربک الکریم و نحو فان قساونی بالنساء ای عن النساء و دهم متعلقه نحو قوله شعر ارب یول الثعلبان
 بر اصبه و لقد ذل من باکت علیه الثعلبان ای یول الثعلبان علی اصبه و یازدهم تبعیض نحو عینا شرب بها

عباد و انبیای بعضی و قول شعر حضرت فاطمه اخذ بقرونها + شربا لزلیف بر دوا کثرت + ای من بر دوا کثرت
دوازدهم قسم آن اصلست آن بخوابد لا فعلن کذا و یک لا فعلن کذا نیز در غایب خود قدس ای الی و چهاردهم تو کید این از آن عزیز
گویند معنی حدیث موجب خلل نبود و زیادت آن گاهی در خبر مبتدا که بعد از استقامت معنی بل واقع شود و چون بل
بقام و گاهی در خبر مبتدا که بعد از معنی تیس و است چون پس نیز بقام و با عمر و بقاعد و زیادت با درین مواضع بکار
قیاسی است در غیر آن سماعی نحو بحسب یز و معنی با بعد شیب او القی بیده و حسیک بیز القدر حسیک و کفی با بعد شیب
و القی بیده + و لام و حرکتش کسره است و اکثر کما ضمرات غیر یای متکلم که منفتح آید بخلاف خزاعه که در غیر یای مذکور مطلقا
کسره خوانند چنانکه بعضی مطلقا فتحه لیکن لام مستغاث منفتح است و فاقا و آن برای ده معانی آید اول استحقاق آن
میان معنی و ذات و لوق شود نحو الحمد لله الملك یسروا هم فی الدنیا خزئی دوم اختصاص بخوبی و احصیه
للمسجد و المرسلین و آنچه للمؤمنین المال بزیاد سوم ملک نحو لله فی السموات و ما فی الارض و معنی معنی
استحقاق و ملک پذیر مقصود کفایت کرده اند چهارم تملیک نحو و سبت لزیاد دنیا یا یحیی فعمل نحو حسیک
لا کراک ششم معنی الی نحو بان ربک اوحی لها ای الیه و کل بحری لاجل سبی و ستم معنی علی الاستقلال
نحو تله للبحرین ای صرعه علی بحرین + ششم معنی فی نحو تو اتمضی سبیله ای فی سبیله و منه یا لیتنی قدمت حیا
ای فی حیاتی + هفتم معنی بعد نحو صوموا الرویته و افطروا الرویته ای بعد رویته + هشتم معنی عند نحو کتبتم لعلون
یا ردیم معنی من نحو سمعت له صراخا و قوله شعر لنا الفضل فی الدنیا و انفاک را غم + و سخن لکم دویم القیاسیه
افضل + ای شکر + دوازدهم قسم و تعجب معا و این محقق با هم الله تعالیست نحو لله لا یختر الابل + سیزدهم
تعجب مجوز از قسم و این در غذا آید نحو یا لیلیا + چهاردهم تبلیغ و آن لام جاره اسم سامع است نحو قلت ک
و بیت لک و انک لک و فسرت لک + پانزدهم زامده نخورون لکم بعض الدنیا تستعجلون ای و قلم
و کانت و حرکتش فتحه و مجروران اسم ظاهر باشد و همچنین است ضمیر منفصل و اکثر کقولهم انما کانت او کوه و قیل
اجاز سیویه و صحابه است کی بالکسر و انما لک و ضمه کالسائی و الفراء و کاف بر و قسم است حرفی و ای
حرفی برای چهار معنی آید اول تشبیه نحو جاره الذی کزید بدووم تعلیل نحو و اذ کروه کما به لکم ای لاجل هدایت ایم
سوم استقلال نحو کخیر فی جواب من تالی کیف اجمت ای علی خیر کراهه الفراء و کذا علی الاخش من بعض العربیه
قیل لک کیف انت فقال کخیر ای علی خیر چهارم زامده نحو لیس کثا شئی و التقدر لیس مثلا و گاهی کاف جاره
را یا کاف لاق شود پس عمل نکند کقوله شعر اعلی انی ابا محمد یلک انشوان و الرعل اکلیم + بالرفع یعنی انی و
ابا محمد کما لکران و اکلیم من حیث ان النشوان یعبث باکلیم و اکلیم صابر و تحمل بدووم کاف اسمیه آن معنی مثل
آید مضان سیوی مجرور و انرا سیوی و اکثر نحویان و غیر شروک نیاید کقوله شعر یسرون لک کفایح جم و یحیی کن

کالید و المنه و اما بخش بعضی گویند در سعت نیز جاری و در آن نیز یکسان است کیونکه کلمات فی موضع منع
 و الابد محفوظا بالاصناف و و او ششم آن بر هم ظاهر آید فقط نحو و الله لا یضرب زبانا و چون دو واو جمع شود
 دیگری برای عطف است و الا بر یک متعلق بجواب باشد چون و این الزمونی و و تا برای قسم آید و آن مخصوص با هم است
 و پس بیاید تا کلامی که در او استنسیب است که اصل و حروف قسم برای موعن است اما او بدیل از با است و در
 و تا بدیل از او در اینجا است که با بر مظهر و مضمیر در دو آید و او بر مظهر فقط و تا بر مظهر خاص و آن هم مصدر است و این هم
 ترتیب الکتب پیش دست چنانکه تا الرحمن و تحیاتک و ترابی و معنی سیم را نیز در هم الابد لا یفعل کذا بر اسپر بار عباد
 گویند برای قسم نه مخفف از همین الابد بلکه چون حروف قسم که با و لام و واو و تا است نسبت بیان یافته و در جواب
 قسم که بیان تا اگر نیست مناسب نبود پس باید دانست که قسم مصدر است و فعل آن بدین معنی مستعمل نیست بل بیاید
 و قسمت به و لا قسمت به و جوابش جمله ای استیه و گاهی فعلیه اما اسمیه اگر مثبت است مصدر بیان باللام است
 باشد نحو و الله ان زیدا قائم و الله ان زیدا قائم و اگر منفی است مصدر با و لا و ان شود و الله ان زیدا قائم و الله
 لا زیدی فی الدار و لا عمر و و الله ان زیدا قائم و اگر فعلیه است پس مثبت مصدر بلام و قد آید معایا لام فقط نحو و
 لقد قام و الله لا یفعل کذا و فی کذا فعلش ضمی است مصدر با آید چون و الله ان زیدا قائم و اگر منفی است مصدر با
 و لا و ان شود و الله ان زیدا قائم و لا و ان فعل کذا اولی فعل کذا و گاهی جواب قسم را حذف هم کنند بشرط که قبل از قسم
 جمله مثل جمله جواب واقع شود و نحو زید عالم و الله ان زیدا عالم یا قسم میان اجزای جمله آید نحو زید و الله
 عالم و ثانی چهار است در آن و فی و ذلک من برای بازده معنی آید اول ابتدای غایت یعنی دلالت کند بر بنا و ثانی
 چیزی که بعد دخول من است و من و را ابتدا مکان هم آید چون سرش من البصره الی الکوفة و این بیشتر است و در ابتدای
 زمان هم چون منظر من الی کعبه و این کمتر چنانکه بصیران جا نمانند و و هم بعضی نحو اخذت من الی اسم
 بعضی الی اسم قوم تبیین نحو فاجتنبوا الریح من الاوثان الی الریح الذی هو الاوثان چهارم تعلیل نحو قول
 الفرزدق فی مدح علی بن حسین رضی الله عنهما شعر یعنی حیاه و المعنی من هبایه و فاعلم الا حسین بن علی بن ابی طالب
 من اجل هبایه پیغمبر بدل نحو ارضیتهم بالحمیة الدنیا من الاخرة و هشتم مجاوزه نحو یا ولینا قد کفانی
 تخفیه من زید ای مجاوزه و قال ابن مالک ان من فی زید اول من عمر و للمجاوزة کانه قبل جاوز زید عمر ای
 هشتم استعانت نحو یطرون الیک من طرف ای استعانة الطرف هشتم طرفیت نحو اذ انودی للصلاة من
 یوم الجمعة ای فی یوم الجمعة هم معنی چند نحو ان معنی عمر و الهم و لا اولاد هم من الی الله تسلیم استقام
 نحو نصرناه من قوم ای علی قوم بازدهم زاده نحو ما جانی من احد و بل جارك من اهدای با جالی احد و بل جارك
 احد و نحو قول تعالی یعظمکم من ذنوبکم و لقد جارك من نبال المسلمین و بل برای قسم نیز آید نیزه بعضی شبر که بر حفظ

ربت باشد یقال من بی لا فعلین کذا و بعضی بر لفظ الله نیز آرد و ظاهر آنکه مختلف این است نه من برای قسم و من
 و آن برینست و دست اول آنکه حرف باره باشد و آن بر آهشت معنی آید اول مجاوزة نحو ساقوت علی البلد و این
 اکثرست و دوم بدل نحو و اتقوا یوم الاخری نفس عن نفس شیای بی نفس و فی الحدیث صدی عن امیرک سوم استعدا
 نحو فانما یخجل عن نفسه چهارم تعلیل نحو و ما نحن بتاریک الیهنا عن تولک لاجل تولک پنجم استعانت
 نحو میت عن القوس ای بها قال ابن مالک ششم معنی بعد نحو کسین طبقاً عن طبع ای حال بعد حاله هفتم معنی
 من نحو و الذی یقبل التوبة عن عباده ای من عباده هشتم زائد و آن جایی است که من را از اول صد مذمت
 کنند و در آخرش زیاده کتت کقولہ شعراً تجزئ عنک س اتاها جملتها بدنها التی عن من جنبک تدفع به الاله
 فهلا تدفع عن التی من جنبک فخذت عن من اول للوصول و زیدت بعده وجهه دوم آنکه عن مصدریه باشد
 و این در بی تمیم است یقولون فی عینی ان تفعل العجیب ان فاله ذال شعراً عن تحمت من خرقه منزله به ما القسبة
 من عینیک سوم یقال شمت الی رای تا ما و این را عن معنی تمیم گویند و وجه سوم آنکه عن اسمی معنی جانب
 باشد و از او موقع است کی آنکه بر من جارید چون علیست من عن عینک ای جانب عینک و این
 بیشترست و این من را ابن مالک زائد گوید و غیرش برای ابتدای فایه دوم آنکه بر من علی آید کقولہ عن علی عن عینی
 تطیر شعراً و این بسیار کمست حتا که تمثیل غیر ازین مصرع نیفروده اند و فی و آن برای ششم معنی آید اول ظرفیت
 در مکان نحو المال فی الکس و نظرت فی العلم و در زمان نحو سیاقون فی موضع سنین دوم مصاحبت نحو اولاً
 فی امر ای مهم سوم تعلیل نحو ان امرأة دخلت النار فی هرة حبستها ای لاجل هرة حبستها چهارم استعدا نحو
 لا صابینکم فی جدوع الخلی ای علی جدوع الخلی معنی ای خوفه و ایدیهیم فی انوا بهیم ای انوا بهیم ششم
 زائد نحو اربوا فیها ای اربوا و مذوات مختلف منکست و مذکورست در ملائی و ملائی شکست است الی و علی و
 ربت و مذوات عدالات الی برای سه سجا آید اول استعا فایت بر ما نحو ثم اتوا الصیام الی اللیل و مکانی نحو اسری
 بعین لید من المسجرام الی المسجرات الاصلی بایدوانست که در دخول ما بعد الی در حکم ما قبل اختلاف کثیرست یقول
 یخجل ان کان من عین الا لا و قبل یخجل مطلقاً و قبل یخجل مطلقاً و اول اکثر ازین وقت عدم قرینه است اما هر گاه قرینه بر دخول
 با عدم آن دال باشد علی بحسب قرینه است و من ازین است که در نحو قرات القرآن من اوله الی آخره دال گویند
 و در نحو اتوا الصیام الی اللیل خارج و فاقا دوم معیت نحو لا تأکلوا اموالکم الی اموالکم ای مع اموالکم سوم ظرفیت
 ذکره جماعه فی قوله شعراً فلا تترکت بالوحسب کاتبی . الی الناس علیهم القار جرت . ای کاتبی الی الناس
 بل اهریب جعل علیه القار قال ابن مالک و سینه جمعنا الی یوم الصیامه چهارم معنی عند کقولہ شعراً قم لا یخجل
 الی الشیاب و ذکره . استوی الی من لرحیق السلسل . ای ای حندی . و علی و آن و ششم است ای و حرفی و محبوبی

برای زیاده نکرده حرفی برای پشت معانی آید اول استعلاء بخو نیز علی السطح و علی وین و دوم معنا حسب
 حیوان ركب لغو مغفرة للناس علی ظلمهم ای مع ظلمهم و آتی المال علی منبهای مع حبه سوم تعلیل نحو
 و تکثیر اللذ علی ما یذکر ای اهدایه آیا کم چهارم ظرفیت نحو ذل المدينة علی من غفله ای فی عین غفلت
 پنجم معنی عن کتوله شعر او ارضیت علی بنو قیس و غیره معنی رضانا یا ای رضیت عنی قبل ان رضی من معنی
 و قال الکسانی حملت علی نقیضه و هو سخط و شتم معنی من نحو اذا کتوا علی الناس فسیؤون ای من الناس
 شتم معنی الباء نحو حضرت علیا ای به و تحقیق علی ان لا اقول ای بان لا اقول و قرأ فی بان لا اقول و قوله
 ركب علی اسم الشیبه شتم انکه برای اضرب باشد کتوله شعر کل تاروتیا فله نسیف بانها علی ان قرب الدار خیر من
 علی ان قرب الدار لیس بنافع به اذا کانت من تنواد لیس بذی و در دو گاه باشد که آنرا حذف کنند پس ما بعد آن
 منصوب باشد و فعل است نحو تم لا فعدت لهم صراطک مستقیم قال ابو الحسن الاخفش و دوم آیه معنی فوق و آن
 باشد که بر علی من داخل شود کتوله یصطفی قطاة و آن بالوزن است سنگ خوارس حدیث من علیه یراکمه
 قطوا یا ای حدیث هذه القطاة من فوق ذکک الموضع بعد تمام طمها برورت و آن حرف جر است بر مفعول
 صحیح و پوسته در صدر واقع شود و مجرورش نکره موصوفه بود بر اکثر و متعلقش فعل ماضی مذکور نحو ركب علی
 کریم لقیته و گاهی صفت کننده نحو ركب علی کریم ای لقیته و گاهی آن برای تعلیل آید کتوله شعر الارب مولود
 و لیس لایب و ذی ولید لم یلده ابوان و اراد غیبی و آدم علیها السلام و گاهی برای تکثیر کتوله شعر و رب
 طوقا بایه سحر او و لیسوا فلیس فی اعلاء اصواته و کتوله اعرابی یقول بعد انقضاء رمضان یارب صائمه
 من یصومه و یارب فائمه من یقومه و گاه باشد که بر ضمیر مبرم که نمیشناسد مضمونه بود نیز در آید و این ضمیر پوسته
 مضمونه که آید اگر چه ضمیر تثنیه یا جمع یا مؤنث باشد نحو رب جانا و رب علبین و رب رجلا و رب امرأتین و رب
 نساء و اختلاف کوفیان که مطابقت ضمیر با ضمیر واجب گویند یقولون رب رجلا و رب امرأتین و رب رجلا و رب
 امرأة و ربها امرأتین و این نساء و گاهی رتبه را که لافق شود در صورت بر جمله آید نحو ربما یؤذ الذین کفروا
 و چون از ماده لاح شود بر اسم آید و در ما بعد خود عمل کند نحو ربما ضربه بسیف جلیل و گاه باشد که مقدم
 آید بعد و او نحو و اقرهت سعی الی الذناب و یعقیبه فی ذره یصاير و در رتبه شائزه لغت است ضم الارب
 و فتحها و کلاهما مع التشدید و التحقیق نحو رب بالضم و التشدید و رب بالفتح و التشدید و تحقیق
 و رب بالفتح و التحقیق و این هر چهار تالی تانیث ساکن چون ربه و ربیه و ربیه و ربیه و متحرک چون ربیت و
 ربیت و ربیت و ربیت و الضم و الفتح مع اسکان الباء نحو رب و رب و ضم الحرفین مع التشدید چون رب
 و مع التحقیق چون رب و منذونه سکون ذال و جازمه ضم الذال و آن مختف منذست در اکثر دلیل

معتدفاست و در بعضی محققان لام گویند و تصغیر و تکسیر آن نزدی و از آنجا که در زمان برای این غایت
 آید اگر زمان باشد و گفتواکب فی کوم الجمیع با اینچه نزدیکیم بحسب لانتزیه و نسبت در برای ظرفیت الزمان حاضر نحو
 ما رایت مندیومنا و لانتذعناست و بعضی من و الی پر و معاً الزمان معدود بود و نحو ما رایت مذیومین او منتهی لانتذعنا ایام
 ای من ابتدای اول ایومین الی آخراتشانی و من ابتدای اول الثلث الی آخراتش لنت نفس علی بن مالک غیره
 گاهای بعد از مندر فرغ آید و این را اسمیه گویند و منیش اول بدست چون ما رایت مذیوم الجمیع او منتهی یوم الجمیع
 ای من اول یوم الجمیع و غیر گاهی برای جمیع مدت آید بشرط که زمان معدود باشد چون ما رایت مذیومان او منتهی لانتذعنا ایام
 ای جمیع مدت انقطاع رویی ایاه یومان نو منتهی ایام در غدا و عدا و آن برای استثنای استثنای را بجز کند نحو ما
 القوم غلازید و عدازید در در صورت حرفت و گاهی نصب کند نحو ما رایت القوم غلازید و عدازید و در صورت
 فعل متعدیست و فاعل آن ضمیر مستتر در آن و هر گاه بعد و واقع شود یا در رسد و کلام در آید در در صورت بجهت
 بعد از در نصب کند و پس نحو ما رایت القوم غلازید و عدا رایت یا و نحو فلا البیت عمر او عدا القوم مذیور با غی
 و حرفت حتی و حاشا حتی برای سه معنی اول استهفایت در زمان نحو منت البارت حتی الصباح و در بیان
 نحو سرت البیت حتی السوق و دوم مصاحبت نحو قرأت دردی حتی الدعا مع الدعاء سوم معنی الا و این که در
 نحو قولنا سستی الحیا الارض حتی الثمن غریبت بهم فلذال عنها انجیه مجد و دا به عو علی ارض قریم فیقول
 سستی المطر الارض کلها الا کنا نسبت الی ذلک لقوم و ما بعد حتی بیشتر در حکم تا قبل آن باشد نحو اکلت السمکة حتی
 لا سهاد گاهی خارج چنانکه در بیت است و مجرورش اسم ظاهر بوده مضمون خلاف الی و قوله شعرت حیاک لقصه
 کل شیء و شری منک انما لا تخیب و ضرورت و تمامی ضمائر مؤنث راجع مسوی تا قبله اما کوفیان و سپرد و قول
 آن را بنحیه تیر و او را ند و تیر مجرورش جزا از تالیش باشد نحو اکلت السمکة حتی راسها یا ملاقی جزا آخر بود و نحو سلام
 بی حتی اطاع الفجر و اینجا مطلع فجر ملاقی جزا از تالیست فلا یقال سرت البیت حتی تلثها او نصفها و نه اقول ان یختر
 و غیره و اقرب من علیه بن مالک بقول الشاعر شعرت لیله نمازت حتی و نصفها راجعاً فعدت یوریا
 و حاشا برای استثنای استثنای را بجز کند چون جانی القوم حاشا زید و این حاشا حرفیست و گاهی نصب کند چون
 جانی القوم حاشا زید و در صورت حاشا فعل متعدی جابذ غیر متصرف فیهست و ضمیر فاعل مستتر در آن و گاهی برای
 تزیین آید نحو حاشا بشا علمنا علیمن سور بحیث الف و این اسمیه است یعنی بر فتحه از جهت مشابهت مع حاشا نیزه
 بدلیل قرارتیست مع حاشا بالفتون ای تزیین الله و اما انما صیغه است و او بمعنی مع نحو استوی الاما
 و انما شبه و جار البرود انما است و این و او با بعد خود را نصب کند بشرط که بعد فعل یا حتی فعل در آن فاعل مستتر
 استوی الاما و انما شبه و انما شبه و زید یا در نصب الزمان من شبه و انما شبه و انما شبه و انما شبه و انما شبه

حاشا

بمعنی فعلیت چنانکه در مفعول متعین می شود و حرکت مذکور آن پنج است یا در بسیاری از احوال بعد از
 نیز بعد است از نام و فعل و صاحب صحت ایما را برای تدای قریب و بعد هر دو گوید و ای و هر دو مقصود با
 رای قریب بخلاف بعضی که برای متوسط گویند و با قریب و بعد هر دو افش و دیگر سخا و غیره هر دو در
 بزور مثل هر دو مقصود گویند و قریب را بعد از استتت که حرکت مذکور آن را نگاه بجنب کند که منادی
 و در نحو بعد از تدوی یا چیزی معانی با لفظ غلیظ و نسیم الغیب الخیال الی شیمها یا مشا به منادات خوابا و عا
 بلا و در نصب مناد نیز اختلاف است بعضی فعل مضمون گویند و بعضی بحر و فذ او را در حقیقت مفصل در بحث
 مناد و کسب ذکر یافته و پنجم الاوان برای استتت است و استتتا اخراج چیزی باشد به الاوان خوانش از
 طمیکه غیر آن در آن داخل بود و اخوات الاوان زده کلمه است در اکثر خلا و عدا و ما خلا و با عدا و ما شاولین و
 یا کون و غیره و بیرون و سوی و سوار و غیره همین و کسر یا مقصود و کسیر همین و فحما ممد و او کوفیان بله
 بر ادوات استتتا گویند و با بعضی را منصوب استتتا نحو اگر است العیب لیل الاحرار نه اسم فعل چنانکه در
 جمهوریت و بعضی آن را معنی غیر و با بعضی را مجرور با ضافت گویند بخلاف آنش که نزدش از حروف جار است
 لغات مذکوره را ادوات استتتا گویند و ای را که بعد از آن استتتنی و آن بر دو قسم است متصل و منقطع متصل است
 آنرا از متعدد آورده باشند چون ما جانی اضا الا زید یا زید یا زیدی که ای اخبار است چون استتت العبد
 الا لست عام از تنگی متعدد مذکور بلفظ باشد چنانکه گذشت یا مقدر چون ما جانی الا زید یا زیدی یا جانی الا زید
 و منقطع است که مخرج از متعدد در بود و آن دو صورت است یکی آنکه استتتنی هر چند از عین استتتنی منته باشد
 لیکن پیش از استتتا در آن داخل نباشد از زید و قوم داخل نباشد و گویند جانی القوم الا زید او هم آنکه
 عین استتتنی منته نباشد چون ما جانی القوم الاحرار او نیز استتتنی بر دو قسم است مفرغ آنکه استتتنی منته آن مذکور
 بود و غیر مفرغ آنکه مذکور بود و همچنین کلا میگردان استتتا واقع شود بر دو قسم است موجب و غیر موجب
 موجب آنست که نفی و نهی و استفهام نبود و غیر موجب آنکه از جنس این مذکورات بود و نیز دو قسم است تام آنکه
 استتتنی منته در آن مذکور بود و ناقص آنکه در آن مذکور نبود و پوشیده نخواهد بود که هر چند درین باب مقصد
 البیان استتتنای منصوب با الا است لیکن نظر بر تقسیم باب و دفع امتشاز و این متعلم تمامی اقسام آن
 منصوب باشد یا غیر منصوب در یک یا دو کلمه شده پس باید دانست که استتتنی باعتبار استعمال بر دو قسم است قسم اول
 منصوب باشد و آن بدون پنج آیه است اول آنکه نصبش واجب بود و آنراش موضع است اول آنکه استتتنی بعد الا
 در کلام موجب تام واقع شود و نحو فشر بوا منه الا قلیلا بخلاف نحو الا لست و ما جانی الا زید و قری الا یوم کذا
 استتتنی منصوب بود زیرا که در اول بعد الا استتتنای نیست و در دوم کلام موجب و در سوم کلام تام نیست

دوم آنکه مقدم استثنای منه باشد عام از نیکو و کلام موجب واقع شود یا در غیر موجب چون اجائی الا زید القوم و
اجائی الا زید القوم و سوم آنکه مستثنی مطلق باشد و تقدیرش در اکثر لغت است چون اجائی الا زید القوم خلاصه
که در آن بدلیت را نیز داده اند که مستثنی الا بقوله شعری و بقوله کنیس بهاء انیس و الا ایجا زید و الا انیس
بالرفع علی البدلیة و نصب استثنی درین بر سه شتم به الاست بر زید سبب صحیح و زید یعنی لفعیل مقدم استثنی لعل سطر
الا چهارم آنکه استثنی بعد از علامه آید در اکثر نحو بجا القوم خلاصه او بعد از زید او در اینجا نصب باعتبار مفعولیت است لکن
چون خلاصه فعل لازم است از همین معنی جاو زید نیست بخلاف جمله خود یعنی جاو زیدست و جمله فعلیه حال واقع شدن
تقدیرت جاور القوم جاو زید مجیم زید یا مجیم آنکه بعد از علامه آمده چون قام القوم یا خلاصه زید او جاو زید یا علامه
ایجا زید نصب باعتبار مفعولیت و مصدریه تقدیرت قام القوم وقت خلوقیا هم من زید و جاو زید وقت
مجاوزه مجیم زید و آنست بعد از علامه اعدا نیز خبر بود و در آن جهت که بارز آنکه کوبید و خلاصه اعدا خبر وقت مجاز
ششم آنکه بجایس و لا یكون واقع شود نحو جلیس خالدا و التوفی لا یكون عمر او اینی نصب من جمله خبریه و در
و اما ضمیر مستر در آن راجع بسوی بعضی است تقدیر جلیسوا لیس بعضهم خالدا و التوفی لا یكون بعضهم عمر او پنج
دوم آنکه نصب جاو زید و بدلیت از استثنی منه مختار باشد بدان جهت که اعراب من جمله البدلیتیه بالاصالة و بلا واسطه
الاست و آن در صحنی باشد که استثنی بعد الاستثنایه در کلام هم غیر موجب واقع شود نحو اعدا و الا قلیل بالرفع
و الا قلیل بالنصب و ما عرفت باعد الا زید باجور الا زید بالنصب و او استثنیست که چون استثنی مبدل از استثنی منه
بود باید که سوخته و اعراب تابع مبدل منه باشد بشرط آنکه ظهور اعراب استثنی منه در آن منتهی و بود چنانکه گفته شد و
الاتابع محل استثنی منه باشد و در صورت اعرابی بجزی که مقتضای محل استثنی منه بود نحو اجائی من اعدا الا زید بالربط
خلاصه علی محل زید یعنی چون لفظ احد که استثنی منه نسبت سبب من را بر آورد و آن در زید که مبدل از استثنیست از جهت
استناح زیادت من بعد اثبات منوع است بالضرورة بنظر محل استثنی من محل استثنی منه که قابل است مرفوع آید و
همچنین است در نحو لا احد فیها الا عمر و ما زید شیا الا شئی لایبایه چرا که اگر چه در ترکیب اول شئی را که در ترکیب
ثانیست تابع لفظ استثنی منه که احد در ترکیب اول و ساد در ترکیب دوم است کرده اند و هر دو را نصب دهند لازم
آید که لا و بعد اثبات هم عمل کرده باشند و این جایز نیست بخلاف نحو لیس زید شیا الا شیا بالنصب که در است
زید که عمل لیس باعتبار فعلیت است و آن هر چه معنی نفعی یا لایبایه و زوال نشود و دوم آنکه اعراب استثنی نسبت استثنی
عالم بود و آن اجائی باشد که مستثنی در کلام ناقص خبر موجب واقع شود چون اجائی الا زید و ما زید الا
زید او ما عرفت الا زید و منه شعری و حارمه و المینه ما زید و الا الا و ان علی و انیس و خلاصه و بعضی از طلب
طالب المینه شیا لایبایه انیس ما زید لایبایه الا الا و ان علی و انیس و خلاصه و بعضی از طلب

و اشهره بود استثنیت هر چند در صحت استثنای مذکور برافادت معنیست یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد و اگر
 مستثنی مفرغ واقع شود و اعرابین بحسب مقتضای حال باشد اگر چه کلام موجب بوده باشد چون قرات الا
 که تا معنی آن روزها که قرأت در این معناد بود خوانده ام که روز فلان و اگر مفید معنی نباشد ترکیب درست
 نبود اگر چه کلام غیر موجب باشد فلما یقال انزال زیداً لا عالمی یعنی زید بهر صفات موصوف است که کیفیت
 علم در این از قبیل محال است چیرا که تضادش بصفات متضاده لازم می آید لکن چون در اغلب استثنای مفرغ
 در کلام غیر موجب مفید معنی می باشد و در موجب غیر مفید این اقبضیه حکم علی اکثر گویند باید که استثنای مفرغ در
 کلام غیر موجب واقع شود چنانکه مذکور شد قسم سوم آنکه استثنای مجرور بود آن نیز سه قسم است و خواهد آن جانی
 باشد که استثنای بعد لفظ غیر یا دون یا سوی یا سوار واقع شود نحو جبار القوم غیر زید او دون بکر او سوار خال یثیحا
 استثنای مجرور با صفت است و غیر در اعراب حکم استثنای که بعد الاست و در معنی در موضعیکه استثنای واجب بضم
 است غیر منصوب آید و بجا جانی القوم غیر زید و قوله شع کمال مافی الوجود غیر ک و هم در ابعاد کل شی
 سوا کاه و جانی غیر زید القوم و جانی غیر زید احد و مافی الدار احد غیر جبار و باینکه جایز انصب است غیر ماضی
 خواهد بود و نحو جانی احد غیر زید و غیر زید و ما برت با حد غیر زید و ما برت احد غیر زید و جانی احد
 استثنای بحسب حال است غیر زید معرب بحسب حال خواهد بود و نحو جانی غیر زید و ما برت احد غیر زید و ما برت غیر زید
 و قوله شع ریاسه فی ال بحیثون بیا لکم من لیس بحیث غیر کم فی باله ای الذی لیس بحیث احد فی باله غیر کم
 و لفظ سوی و سوا منصوب بظرفیت است ابدای بر ذنب صحیح چنانکه دون اما کوفیان خروج آن را از ظرفیت
 نیز جاز و در ذکاتی قوله شع لیس سوی العدو ان و ناسم کما و اتوا و زعم الا حش ان سوا عا اذا اخرجوه
 عن النظره نیزه یضاهه استنکار اگر فعه فقولون جانی سوارک بالنصب و جانا و آن جایست که استثنای بعد
 حاشا واقع شود و نحو جبار القوم حاشا کبر و اینجا جبار اعتبار حرف جار است و یقال ایضا ضرب القوم عمر حاشا
 خال را بالنصب ای برآه العین ضرب عمر و همچنین معنی استثنای که بعد ضلوع است نیز جود هند لکن بعد
 حاشا بیست مجرور آید و بعد ضلوع عد که در استثنایست که اصل در استثنای آنکه مذکور باشد چنانکه گذشت و گاهی
 حذف هم کنند کما فی قوله شع القصبه یجری الموطن کلها بالاعلیک فانه مذموم ای الا العبد
 الذی هو علیک نیز گاهی باذات واحد و غیر استثنای گفت بیلاب نحو قام القوم الازید او عمر و این همیشه
 و بدون عطف نخواهد آمد الا زید او عمر و این کمتر است که معنی درست نماند و در صحیح ترکیب گویند اخذ
 او حاشا الازید و سوا نیز بعد و است که اصل الا که در استثنای آید و اصل غیر آن که در صفت جانی حل غیر
 و گاهی لفظ غیر را معنی معنی بر آورده بر الا استثنای اصل کنند و در معنی استثنای استعمال کنند چنانکه گاهی

از معنی استثنای بر آورده بر غیر صفت حمل گشتند و در معنی صفت استعمال نماید بشرط تعارض استثنای آن و مستثنی
 تصور بود که الایجاب جمع منکوح غیر محصور واقع شود و مراد از جمع عام است خواه جمع حقیقه باشد چون رجال خواه
 لیساً چون قوم در بنظر خواهه تشبیه چون رجالان و مراد از منکوح آنکه جمع معرفت بلام استغراق و لام عهد جاری نبود و
 غیر محصور آن که جنس مستغرق بود معنی نگره که در حیز یعنی مفید استغراق است نباشد و همچنین حصرتی که بافتباً ظاهر
 بر نبود خواه بکل کل یا بعضی چون کل حل او بعضی حل و خواه بعضی یا فراد با عداد چون عشرة در ایه هم نحو لو کان فیها
 لفته الالهة لغتتایس الا درین ترکیب بمعنی غیر صفتی است زیرا که چون الالهة جمع منکوح غیر محصور است و دخول
 بعد در الالهة و عدم دخول آن متیقن نیست که مستثنی متصل یا منقطع باشد پس باضرورة الالهة محمول بر غیر صفتی
 مستثنی الایجابی است نه استثنای بخلاف آنکه مستثنی منجم معرفت بلام استغراق باشد زیرا که در خصوص
 بزرگه دخول مستثنی در وی یقینی است مستثنی متصل خواهد بود و بخلاف آنکه جمع معرفت بلام عهد جاری بود زیرا که
 درین حال چون اشاره بجای معنی گشتند که زید در آن داخل نیست مستثنی منقطع بوده باشد و برین قیاس
 قسماً یک جنس مستغرق یا محصور ظاهر است نه از سبب مجهول یا سبب مجهول الالهة جمع صفت مطلقاً و
 ارد تعارض استنباط باشد یا نباشد و اینچاست که گوید زید در نحو انانی احد الالهة هم صلاحیت دارد و که مستثنی
 واقع شود و هم صفت احد و علیه اکثر المتأخرین تمسکاً بقوله شعبه جم کل ایخ یغارتة اخوه و شعبه
 لا الفرقان افا لفرقان صفة کل ایخ لا استثنای از منه و الا و حسب ان یقال ان الفرقان بالمشبب
 و گاه باشد که الالهة برای عطفت آیه نحو لیسلا یكون حناس علیکم حجة الالهة ان علموا منهم ای و لا الهین علموا
 رگاهی زائد آید قاله الاصمعی و ابن جنی نحو قوله ع اری الالهة لا یخوننا باله و وردت و ما الالهة و و اما
 صدوق عال در جمله هشت است و آن برینند او خبر آید و آن بر دو قسم است اول آنکه مقصودش مثل
 از مرفوع آن بود و مشبه به لفعول است مضروب را اسم و مرفوع را خبر گویند و آن شش حرف است
 اول آن که سوز شد و این بر آنکه آید بخوان زیداً قائم ای خفتت قیامه و گاهی سوز و الفسب کند
 نزد قومی کقول شعبه اذا اسود حجج القیل قلت و لکن یخطاک حقائق ان تم اسألت که و منقول
 علیه السلام ان تعجزتم سبعین خریفاً ای ان مسافة سیر سبعین سبوعاً عاماً شرح الاکثر و ان الیبت علی لیساً
 و ان اخبر بخبر و ث ای تلقاهم اسداً و الحدیث علی ان القفر صمد زهرت الیه اذ الیبت قفر او سبعین خریفاً
 ای ان یلوع قفر یا کیون فی سبعین عاماً و گاهی بعد از بیستم فوراً آید و آن خبر باشد و آن خبر شان بخواند
 و کقول علیه السلام ان من شذ ان یوم القیامة المصورون القفر برانه ای الشان کما قال ان یخطی شعبه
 ان من یخطی کلینة یوماً یلین فیها جاوراً و ظیاً و ا و گاهی بی نغم آید و این حرف جواب است کما قال شعبه

بگشت علی عوانی بدو کلمتی والوجهه بدو نقل شیب قملها ک وقت کبریت فعلت انه لها برای سکتست و بعضی
 پای آنه برای ضمیر گویند خبرش را محذوف ای را نه کذاک و اولی تمثیل قول ابن الزبیرست که در حق شخصی گفته
 که پیش او آمد و گفت لعن الله ما نؤده حلقی الیک ان و را کهها ای نعم و لعن را کهها زیرا که حذف اسم و خبر معارضا
 و عن البر و انه حمل علی ذلک قراة من قران ان لسا حیران ای نعم ان لسا حیران بر و گاه باشد که متفادیا
 مخفف کتسب لام تا کی لازم باشد اما قوله شعربان گنت قاضی کبی قوم بکم بلو لم نؤدوه غیر کذب
 بدون اللام شادست و القیاس قاضی و اعمی بستی که ما روز فراق شما حکم کننده موت خود بودی اگر شما
 ما را متهمی حال بوجهه غیر کذب نمودندی چون مخفف خود را بهایش است است و اعمالش کمتر خوان
 عر المنطلق حکاه سیمویه لیکن چون مخفف بر جمله فعلیه در آید افعال آن واجبست و نیز فعل بدخول علییه از جمله
 افعال دو اول متبادر خبر که افعال ناقص و افعال قلوب است باشد نحو ان کاووا کیفئوک و ان وجدنا
 اکثرهم فاسقین و ان نطناک لمرال کاذبین اما خودش بر غیر افعال مذکور کمانی قوله شعربان گنت بکم
 ان قنت لکم و وجبت علیک حقوقه اکثره شادست بخلاف ان حضرت و سایر کوفیان که رواه درست
 دارند بقول ان قام لانا و ان قدر لانت بدوم ان شد مفتوحه و ان نیز برای محقق آید بخوبی ان قام
 و تمیز قیس بجز آن را گاهی بعین بدل کنند و فرق میان این کسوره و مفتوحه آنکه کسوره معنی جمله را تغییری ندهد
 بلکه معنی آن چنانکه پیش از دخول ال بود همچنان بعد و فعل آن نیز باشد معنی تا کی زیاد شود و ازینجا است اگر
 بر اسم ان کسوره عطف بر فتح کنند باعتبار محل آن جائز باشد یعنی نظیر اینکه چون ان معنی جمله را تغییری ندهد
 گویا خود در ان کلام مذکور نباشد لام مفتوح که برای تا کی معنی جمله است در ان کسوره در ای چون ان زیاد القام
 و در ان ان کسوره عامست ازینکه کسور حقیقه باشد چون ان زیاد القام و عمرو یا حکا و ان ان مقصود
 است که بعد علمت و دیگر افعال قلوب واقع شود چون علمت ان زیاد القام و عمرو و ان ان مفتوحه در حکم ان
 کسوره است چرا که ان با اسم و خبر و تا و ان جمله است و چون در ان مفتوحه مذکور لام آید در لفظ هم کسور گردد و چون
 الله تعلم انک رسول نبلاک ان مفتوحه که جمله المعنی مفرد گرداند نحو یعنی انک منطلق معناه یعنی انطلاک
 و نحو یعنی ان ندارند تقدیره یعنی کونه زیاد و ازینجا است که در هر موضع که مقتضی جمله است ان کسوره آرند
 و در جایکه مقتضی مفروض است ان مفتوحه استعمال کنند و مواضع جمله که در ان کسوره آید هفت است در
 اکثر ابتدا چون ان زیاد القام و بعد الا نحو الا ان زیاد القام قاله الفارسی و در جواب قسم در خبر ان لام باشد یا تا
 نحو و الله ان زیاد القام و انما هی و بعد و او حال نحو یا زید و ان بدو علی اسه و بعد حیث نحو انما هی
 ان زیاد القام و بعد قول چون قال زید ان عمر قائم و بعد منسول چون جانی الذی ان اباہ کریم و مواضع

مفرد که در آن معنوی آید نیز مثبت است محل فاعل چون ملغی آنکه ذاهب و محل مفعول چون کسبت
 آن نیز یا شاعر و محل مبتدا چون عتدی آنکه فاعل و محل مضارع الیه چون چینی استهزار آنکه عالم و بعد
 لولا چون لولا آنکه منطلق از تعلق است و این نیز محل مبتداست زیرا که بعد لولا امتناعیه مبتدا واقع شود و بعد لولا
 چون لولا آنکه قائم لکان کنایه این نیز محل فاعل است زیرا که بعد لولا شرطیه وقوع فعل ضروریست پس آنکه قائم فاعل
 تقدیر بود و معنی آنکه لکان کنایه و همچنین است بعد از توفیقیه نحو لاکلک ما آن فی السماء شجای می داشت کنایه
 و با اینکه تقدیر جمله مفرد بود و با باشد آن و آن هر دو با تری و دو آن تری باشد که آن بعد فای جزاییه واقع شود
 چون من کزینی فانی اگر نه و اینجا اگر کسور خوانند تقدیرش چنین باشد من کزینی فانی اگر نه و اگر معنوی خوانند
 تقدیر آن چنین بود من کزینی فانی اگر نه و همچنین است و قسیدان بعد از امفاجات واقع شود نحو قول
 شعر و گشت اری ز یاد کما قبل سید اذ انما خب القفا و اللهازم و المعنی لکان می بر دم ز یاد
 که در قوم است چنانکه در آن میگویند ناگاه وی را بین قفا و لهمازم با تم و اینجا اگر آن را کسور خوانند معنی
 تقدیر بود زیرا که آن با اسم و خبر جمله است و اگر معنوی خوانند تقدیرش چنین است اذ اعمودیته لائقا و اللهم
 ثابتة واقعة و در صورت آن با اسم و خبر است و خبرش محذوف و گاه باشد که معنوی را مخفف
 کنند و در صورتش خبرش ضمیمه شان محذوف بود و بگویند خبرش جمله آیه باشد یا فعلیه یا تفسیر خبرش
 نماید و هر گاه خبر آن فعل بود لازم که بر آن فعل سین یا سون یا قید یا حرف نفی و آل باشد نحو علم آن سکیون
 بنام مری و قوله شعر و اعلم فاعلم المر شقیعة بان سوت یا بی کل ما قدر اید و بلغنی ان قدر قائم
 و بلغنی ان تا قام عمرو و گاه باشد که مثلش مذکور باشد و این مخفف ضرورت است که قوله شعر غلامک
 فی یوم الرخار سالتنی و طلاک لم ابل و انت صدیق و سوم لکن و آن بر است که آید معنی دفع کردن
 تو همبیکه از کلام سابق پیدایش معنی تلافی کلام سابق میکند و آن بسیط است معنی مرکب از لا و کانت
 گویند و آن میان دو کلام آید که معنی یکی از آن بناقض دیگری باشد نحو ما هنا ساکن کلمة متحرک و ما هو متحرک
 کلمة اسود و گاه باشد که اش را حذف کنند که قوله شعر فلوکنت خبیثا عرفت قرابتی بود لکن زنجی غنیم
 المشافر ای و لکنک و گاهی مخفف کنند آنرا و در صورت عمل کنند نحو قوله شعر و شمس الشدا لیس
 شکایه و مثنی لجرک یا ضیاء الناظر لکن و ثعلبی من جفاک تا لم و فارسی بزرگ راقه لاناظر بد و نیز و است که
 بر لکن مخفف باشد یا شد و و او عطف آید نحو و لکن کالوا هم الظالمین و استسقیه است که چون لکن نیز معنی
 جمله را تغییر می دهد اگر برایش نظر محل آن عطف بر معنی کنت جائز باشد بقول لم تخرج زید لکن عمر اخرج و لکن
 لکن لام تا کی و در خبر لکن در نیاید و قولک و لکنی من چها کعبید و شاد است و چهارم کانت و آن ای

تشبیه یعنی اسم خود را مانند غیر خود گردانند و آن بسیط است و بعضی مرکب از کاف تشبیه و آن گویند پس گمان
زیاد است در اصل آن زیاد کالاسه بوده و آن نزد قومی گاهی هر دو جز را نصب کنند گمانی قوله شعر گان اذیه
اذ تشبهوا به قادمه او قلنا محرفا و قبل الخبر محرفون ای حکیمان قادمه او قلنا محرفا و گاهی محقق کنند
آن را و در صورت عمل کنند بر مذکور کمانی قوله شعر و وجه شرق اللون گان ثدیه حقان
حقه بلضم طلبه حقان تشبیه و هو محذوف منه التا عند التشبیه و المعنی رتب و وجه یعنی لونه و ثدیه صاحب ثدیه
الوجه کحقیق فی الاستدراة و النهود و الاکثر اما ابن مالک درین صورت نیز عمل آن را واجب گوید
و ضمیر نشان باشد یا در غیر ضمیر نشان و از نجاست که در بیت مذکور تقدیر ضمیر نشان میکند و آن اهم ویست
و ثدیه حقان خبر وی و اما در غیر ضمیر نشان چنانکه در قول شاعر است شعر و یوما تو انینا بوجه مقسیم
گان طلبیه معطو الی و ارق السلم علی روایه رفع الطلبیه ای کانه طلبیه ثم حقت و حذف احمدنا و الخطایا
للجبهیه بدیجیمت و گاهی بار امتیاز کرده و ادغام کنند فیقال لث و آن برای معنی آید و غاکب نهماش در
امور ممکنات است کقوله شعر فی ایت الشاب یعود یوما بدفا تجیره یا فعل الشبیه و کم آنکه در
امور ممکنات آید بخولیت زیاده فاعلم بنا عند الجمهور اما فراد در لیسیت تشبیه هر دو معمول نیز جایز و در قول است
زیاده فاعلم یعنی یعنی زیاده فاعلم استعمل و آن برای ترجیح آید در مرغوب و برای اشتقاق در محظوظ و احتمال
آن در امور ممکنات غیر مستحیلات است چون لعلمک لفلان اما قول فرعون لعلى المنج الاسباب سبب السموات
باعثا جهلست و بعضی نصب هر دو معمول نیز جایز و در لیسیت تشبیه اما کاف ای بر اول گویند
یعنی فعل اباب یوحیه مطلقا و در بعضی لغات بطریق شد و بعد فعل خبر هم آمده گمانی قوله شعر و داح
و عانامن تجیب الی التی فی فلم یستجبه عند ذاک مجیب و فعلت اوج اخری و ارفع الصوت مره و فعل از وی اول
منک قریب و در فعل لغات دیگر هم هست علی و تعین و حرق و کلات و آن در حرق بالهناء و حرق بالبعثه
و استثنی است که تمام حرف مشبه فعل اصدرت کلام لازم است مگر آنکه آن مقنوعه بر عکس بواقی آید
چنانکه معلوم شد و نیز باید دانست که گاهی تمامی حروف مذکور را کافه لایق شود پس عمل نکنند بخوانا انما انکر ال
واحد و نحو شعر ملائک کمال باسیره و کانا حسن الکریم کلها من عنده و علی هذا القیاس و در حکم
آنکه مرغوش قبل انمنه و بیان باشد و الا المشره بیان طیس است بخوانید مطلقا و لا یصل فیصل منک
و درینجا مرغوش را اسم گویند و مذکور را خبر و این لغت اهل حجاز است و قال الفرار لایکوا و اهل الحجاز یقولون
الا بالبارانا بنو تمیم اولارا عمل نمیدهند و ما بعد آنها مرغوش باشد امیت و خبریت گویند و مذکور است
نیز عا خافض و استثنی است که مابری معرفه و مکره هر دو آید و لا بر مکره فقط بخلاف این حتی که دخول لا را بر مکره

نیز بر او در مکانی قول التا به شعیر و ملکت سواد القلب لا انا باغیا سوا اولاد فی جهنما سوا حیا و ضمیر
اسم است و باغیا خبر آن همچنین است در قول ابی الطیب شعیر اذا اجدوا لم یزق خلاصا من الاذی انقلا
کسب اولاد المال باغیا چون نفی حروف مذکور بخول الامتنعش شود عمل هر دو باطل گردد بقیال ما زیء الا منطلو
ولارجل الا فاهب و این از جهت زوال مشابهت نیست که باعث عمل بوده و اما معذبا فی قولک مع و اصحاب
الحاجات الامعذبا مصدر فعل محذوف است نه خبر با تقدیر و ما صاحب الحاجات الا معذبا معذبا هذا
عند الجمهور یکی این ملک جواز النصب عن یونس همچنین است و متسیا خبر از بابک شس مقدم گفت چون منطلو
زیء و لا فاهب رطل بخلاف فرار که جائز دارد فبقول ما قائما زیء و قال الجحری ہی نعمة الادر طرف و مجرور که با
در اکثر نحو معذبت و ما فی الدار احد بخلاف خضش که رواندار و یا بعد از ان نافی واقع شود چون ما ان زیء منطلو
شعر فاما ان طیننا جبین و لکن یسنا یا ناه و اول آخرینا همچنین است در صورت تکریر یا نحو ما زیء و فاهب بخلاف
معنی از کوفیان که درین صورت نصب خبر جائز و ابطال از جهت صنعت عمل آنهاست که بانکه تغییر
باطل گردد و از اینجا است که چون بر خبر با و لا عطفت بحروف اثبات که لکن است تا تید و معطوفت رفع واجب
باشد نحو ما زیء قائم ل قاعد و لا رطل قائما لکن جالس بخلاف نحو ما زیء قائما و لا قاعدا که هر دو جائز است نصب نظر
بعطف بر خبر و این وجود است و رفع بر اضمار پس چون همزه استفهام بر بادا فعل شود عمل آن باطل گردد و بقول
ا ما زیء قائما و اجاز الکسانی اضمارا و انشد شعیر فقلت لها و انشد تیری مسافرانی ما تیری و کذا کتبت و لیه
و انشد خوک قائما و اندسب جمهور اما ابن السراج و فارسی و ابن جنی و کسانی و اکثر کوفیان ان تاخیر را نیز در
عمل مانند ما حجازیه گویند نحو ان احد خبر من احد الا بالعاقبة و منه ان قائما بریدان انا قائما با تید است که
گاهی لا اسم را نصب و خبر را رفع کند چنانکه ان لشرط که اش با اتصال لامضمان موی مکره باشد یا شتا
میضمان بود نحو لا علام رطل کائن عننا و لا خیر امن زیء جالس عندنا و این لا را لای نفی جنس و لای تیر تیر
گویند و اگر مکره مفرد باشد یعنی بود بر حالت نصب چون لا رطل فی الدار و لا رجال فیها و لا سلمیات و لا یس
و لا مسلمین عند و این از جهت نفس آن حرف جرست اصله لا من رطل زیرا که در جواب بل من حل و اتع
ست و از اینجا است که چون کن خطاب شود اسم حاصل خود که جواب است باز گردد کقول شعیر فقام یس
الناس عننا بسیفیه و قال الا لامن سبل الی هند و اگر بعد لا مکره مفرد باشد و لا مکره بود یا مکره و مکره
و ان پنج وجه است اول فتح هر دو چون لا حول و لا قوه ان باشد و در صورت هر دو لای نفی جنس است و
اینجا عطفت مفرد بر مفرد است اگر لفظ الا باشد را خبر هر دو گویند تقدیر لا حول و لا قوه موجود و ان ایضا
و عطفت جمله خبر لا اول را محذوف گویند ای لا حول موجود و الا با صمد و لا قوه موجود و الا با صمد و لا قوه

اول و نصب ثانی چون لاجول و لا قوه الا بالیه و درین صورت لاجول برای نفعی جنس است دوم زائد برای تاکید نفعی و اسم
 دوم محذوف بر لفظ اسم اول است بطف مفرد بر مفرد تقدیره لاجول و لا قوه موجودان الا بالیه سوم فتح اول در فتح
 چون لاجول و لا قوه الا بالیه و درین صورت لاجول برای نفعی جنس است لای دوم زائد و اسم دوم محذوف بر محل اسم اول
 است در اینجا نیز عطف مفرد بر مفرد است تقدیره لاجول و لا قوه موجودان الا بالیه و منه قوله تعالی لا یخلف عندک عهدنا و
 ولا مال فیلسعدنا لئلا یظن ان لم ینصدنا لاجال چهارم رفع هر دو چون لاجول و لا قوه الا بالیه و درین صورت هر دو لا نشسته
 و لای نجا عطف مفرد بر مفرد باشد لکن الا بالیه خبر هر دو و تقدیره لاجول و لا قوه موجودین الا بالیه و عطف جمله بر جمله اگر خبر
 اول محذوف باشد تقدیره لاجول موجود الا بالیه و لا قوه موجوده الا بالیه پنجم رفع اول فتح ثانی چون لاجول و لا قوه
 الا بالیه و در صورت لاجول مشایخ است لکن برای نفعی جنس لاجول محذوف بر جمله است تقدیره لاجول موجود الا بالیه و لا قوه موجوده الا
 بالیه و اسمی لارجع لکنا عن معصیتنا انما الایمان و لا طاعة الا لله و لا تقیة و اگر بعد لا معرفه واقع شود یا میان
 لاجول فصل بود رفع اسم و ذکر لاجول با اسم دیگر لازم باشد و لا مطلقا بود و این را نش صورت است اول آنکه مفرد
 معرفه مفصول واقع شود چون لانی الدار ذیة و لا عمرو + دوم آنکه معرفه مضاف مفصول باشد چون لانی الدار غلام
 ذیة و لا غلام عمرو + سوم آنکه معرفه مفرد مفصول بود چون لانی الدار رجل و لا امرأة + چهارم آنکه مفرد معرفه متصل باشد
 چون لانی الدار و لا عمرو + پنجم آنکه معرفه مضاف با اتصال بود چون لا غلام زید فی الدار و لا غلام عمرو + ششم آنکه
 معرفه مضاف مفصول واقع شود چون لانی الدار غلام رجل و لا غلام امرأة + و اما قولهم قضیه و لا انا حسن لیا فاما ال
 ای لاشل الی حسن لیا و ابوا حسن کبشیه علی بن ابی طالب است رضی الله تعالی عنه و جناب ایشان چون قضیه
 شکله را که مفصل میگردد زید ابهرگاه قضیه شکله رسید هر کسی فیصله کننده آن نباشد عربان این مثل را استعمال کنند
 یعنی قضیه است که فیصل زار و و گاه باشد که عند القرینه اسم را حذف کنند نحو لا علیک ای لایاس علیک +
 و گاهی اسم و خبر هر دو چون لاجول جواب کسی که گوید اعلی باس علی لایاس علیک و چون بولای نفعی جنس بزه
 داخل شود مثل آن را تخمیری زید و نفعی مجموع گاهی استقنهام باشد چون الارجل فی الدار و گاهی عوض چنین
 الانزول حسه قضیب شیراز گاهی نفعی کافی قولهم الایسبیل الی خمر فاشر بها + باید دانست که در وقت
 اسم لای نفعی جنس مسنی سه وجه جائز است بشبهه که لغت اول متصل با اسم لا باشد و نیز مفرد بود یعنی مضاف و شبهه
 مضاف نباشد اول آنکه یعنی فتح بود چون لارجل ظریف فی الدار و این باعتبار محل نعت بر نعت است مثلاً آنکه
 مرفوع باشد باعتبار تبعیت محل اسم لاکه در اصل مبتدا بوده است چون لارجل ظریف فیها + سوم آنکه منصوب باشد
 تبعیت لفظ اسم لاجول لارجل ظریف فیها + و اگر نعت اول مفرد متصل با اسم لا نبود در آن صورت است که آنکه معرفه مرفوع بود
 باعتبار محل محلی بعد که مبتدا است دوم آنکه معرفه منصوب باعتبار محل لفظ یا بر محل قریب نحو لارجل ظریف که هم حکم

و کرمانی الی و درین مثال نعت اول متصل با اسم لائیت و نحو لائیل نهیا ظرف و ظرفیاء و درینجا متصل با اسم
لائیت و نحو لائیل حسن الوجه و درینجا نعت مفروضه نسبت بل مضاف است و در معطوف بر اسم عینی
و وجه جائز است نصب باعتبار عطف بر لفظ اسم لا و رفع باعتبار عطف بر محل اسم لائیل لای و انشاد
یدانکه هر ترکیب که در این بعد اسم لای یعنی حسن لام چاره و آید اگر در این اسم مذکور احکام اضافت جاری نمایند
جائز باشد نحو لا اباک و لا غلامی له اصله لا اباک و لا غلامین له پس اب و غلامین هر چند در حقیقت مضاف نیست
لیکن هر گاه درین ترکیب مشابه مضاف بود جهت مشارکت در اصل معنی که اختصاص است لهذا احکام
مضاف را از نصب و حذف نون بران نیز جاری کردند بخلاف نحو لا ابا فیها که درست نیست زیرا که اثری
معنی اختصاص که در اضافت مفهومی میشود اما سیبویه و جمهور سخا لفظ اب و غلامین را در ترکیب مضاف
حقیقی گویند و لام چاره را زائد برای تاکید اختصاص و گاه باشد که بر لای تائید زیاد کنند و گویند
لات یفتح تا و این تائید برای سبب لغوی است مانند علامت یا برای تائید لفظ مانند است و ترتیب در این تائید
جمهور است و الی نه از سبب الاختصاص و نزو بعضی لات فعل ضمیمه معنی نقص و در نفی مستعمل شود همچو بعضی
اصطلاح گویند یا الف شد وین را تبادل کردند این است حقیقت لات اما عملش نیز مختلف نمیه است
نزو یعنی عامل نباشد و همیکه بعد آن است اگر مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر است و اگر منصوب مقول فعل
محذوف پس تقدیر آید که یمه و لات همین مناص در صورت نصب همین لای صین مناص باشد در صورت
رفع ان لا همین مناص کما کن اتم و نزو بعضی از احوال است یعنی عمل پس و این نصب جمهور است یا عمل لای نفی
و این نصب خفض و نزو لیکن در صورت عمل همیش همین و مرادف ان باشد در اکثر معرفه بود یا نکره کقولی
ندیم المغایة و لات ساعة مندم و فرار حوت جاء اسمای زمان گوید مانند و منذ و انشدح طلبوا اصحابا و لات
آوان و و قرنی شاذ و لات صین مناص مخفی الحین و این را بعضی مجرور با ضمایر صین متغرافیه گویند چنانکه در قول
شعر عریذ الابر کل حیراره اللذخیرا ببرزواست جبر کل و جاء الضیاء علی الشذو و غیر الطرف مرفوعا بعد مرفی قوله
ع یغنی خواریک صین لات مجرور و نیز از خواص لات است ساعا که هر دو معنوش معانه کور نباشد بلکه سبب
مذکور بود و مرفوع محذوف و گاهی بعضی و حروف عامل در عمل نیست و آن دو قسم است عامل نصب و
جزم عامل نصب چهار است اول آن و آن مضارع است یعنی بل گرداند و اکثر و با عمل معنی مصدر باشد لهذا
از آن مصدریه گویند نحو احب ان تقوم ای احب فیک و آن اصل در عمل است و باقی از خواص جهت
مشارکت آنها در استقبال محمول بران است و اینها است که آن هم بر مضارع آید و فاقا و هم بر ماضی و هم بر اکثر
نحو لا ان نمن المد علینا و کتبت الیه بان لا یفعل و گاهی بر ماضی و کتبت الیه بان تم حکاه سیبویه نیز عمل

آن با اظهار و اخبارش هر دو درست است بخلاف دیگر اقوات که اخبارش و دخول بر غیر حاصل روا نبود و معروض پیوسته
متصل این باشد و این ترتیب سیبویه و جمهور سخا است و بعضی فصل آن نیز جاز و از نظر نحو ایدان عندی بقعه و
آیدان فی البدر تقیید و گاهی جزم هم کند کانی قوله شعری **اذا ما عذونا قال ولدان اهلنا به تعالوا الی ان**
ایتنا القید خطیب به سبب پای کانی حکاه ابو عبیده اللخیمانی و ذکر آن از جزم به بالغه منی صباح من جنبه
و گاه باشد که عمل کند و این بغایت کم است نحو قوله شعری **رایصا حیثی فایت نفسی نفسو کما به حیث ما**
گمتما لا قیتما رشدا **ان قرآن علی اسماء و حکما** یعنی السلام **وان لا تشعرا احدا به اثبات نون قرآن و الرشید**
محرکه بر آه شدن خلاف نمی آید و در آن بسطیت نزد سیبویه و جمهور سخا بخلاف جلیل و کانی که مرکب از لاد
گویند و نزد فرار لاد بود و الفت نون بدل شدن برای تاکید نفسی مستقل است و از تخریب است که با این و سوف جمع شود
و همچنین باقی نواصب در اکثر و نزد قومی جزم کند و کرده اللخیمانی و منه قول **ع لن یحل للعینین بعد کنظر**
یقال علی فلان فی عینی بالکسر علی جلاوة اذا انجباک و قوله شعری **لن یحب الا ان من یجاک من یحرک**
و لن یاک انک لکنه و آن پیوسته متصل منصوب خود باشد بخلاف کانی و فرام که فصل آنرا تقسیم بعمل
معمولش هم جائز و از دخولن **والله اکریم زیدا** و لن زیدا **اکریم** و گاهی معمول معمول آن را که منصوب است بر آن
مقدم کنند بخود زید لن اضرب و این ترتیب بعضی است بخلاف آن خفش و دیگر سخا که مطلقا جائز دارند سوم
و آن برای تعلیل آید نحو **انکلت کی اذ لن یجسد خفش کی را جاز گوید دائما و نصب فعل استعدیر آن نه بلفظی**
و در صورتی مختص با ستم است پس و گاه باشد که بعد کی آن زائد بر بی تاکید زاده که در ضرورته عند البصرین
و قیاسا عند الکوفین نحو جیت کی ان ازورک **و گاهی** مفصول آید با نحو کی لا یكون دولة و بعضی فصل
بقسم معمول فعل مدخول علیه نیز جائز و از دخولن **اکریم** و ازورک کی **والله زورنی** و هر گاه بر آن
لا کافه داخل شود عملش باطل گردد و نحو **کما تضر و ترفع برفع الفاعلین** بخلاف مصدریه نحو جیت **لکما افعلم** نصب
و تقدیم معمول معمولش بر آن جائز بود و در اکثر فلا یقال **النحو جیت کی افعلم** **النحو بخلاف کانی**
که جائز و از چهارم اذن و آن بسطیت در اکثر بعضی مرکب از اذ و آن گویند و شرط عملش آنکه در اول
کلام با فعل مضارع که برای استقبال است واقع شود و فصل **افصل** تقسیم بالای نافیه **نحو اذن اکریم** او اذن و نه
اکریم او اذن **لا اکریم** در جواب کسی که گوید **اها ایتک** خدا بخلاف **نحو اذن اکریم** که در اول کلام است
و همچنین است **اکریم** اذن و **نحو اذن ایتک** کاذا برای کسی که با تو حدیث میکند و اینجا نیز نصب روا نبود زیرا که
معنی استقبال نیست و بخلاف **نحو اذن یا عبد الله اکریم** زیرا که میان هر دو فصل است و اما قوله شعری
لا یترکنی فیهم تطیرا **بانی اذن اکریم** **بوا طیرا** **بفما اول** تقدیره **ای لا اقدر علی ذکک** هم استناف با بعد

وقال اذن اللمك والشمير الغريه و چون اذن بعد او يا فاعل وقوع شود و مفضل ع هر دو در دست رفع
 بجهت اعتماد بر قابل سبب عطف و نصب نظر اينکه چون اعتماد بعطفت ضعيف است گوياد وجود ندارد پس در
 صدر باشد نه الاكثر اما بعضی در صورت توسط آن میان متباد و خبر نیز نصب جائز دارد چنانکه در صورت
 وقوع آن بعد اسم آن بخورید اذن کبرک و ان عبد الله اذن نیز در ک بالرفع و نصب فعلی نه الاشد و
 فی البيت عمد هم و نیز ظاهرین یا بشا و فصل آن سبب او و عا هم جائز دارد و نحو اذن یا زید حسن البک و اذن
 یغفر الذلک یغفر الحجة با میدوانست که گاهی فصل مضارع سبب ان مقدر نیز منصوب آید تقدیر آن
 ششش مواضع است اول بعد حتی عام از آنکه فعل از کلام موجب باشد نحو سرت حتی اولی البلبه یا غیر
 موجب نحو ما سرت حتی اولی المدینه بخلاف بعضی که در غیر واجب رفع هم جائز دارد قیاساً و در صورت
 وجوب کلام اگر قابل حتی سبب بعد ان باشد نصب واجب بود شطکه حتی بجای خبر واقع شود نحو سیری حتی
 او ظها و کان سیری حتی او ظها و الا پر و در دست نحو احبک حتی اتعلم و اگر قابل ان سبب بعد ان باشد
 هم منصوب آید در اکثر نحو سرت حتی تطلع الشمس بالنصب و اجازاً لکونین الرفع لیکن هر گاه دخول علیه حتی ک
 مضارع معنی حال باشد مرفوع آید و پس گوید ان سبب بعد ان باشد نحو عرض حتی لا یرجع به ای الا ان
 نه الاكثر اما فراموشی حتی را بنفسها ناصب گویند و گاهی بعد ان اظهار ان هم تاکید از انزاد در فاعل
 لاسیرن حتی ان اصبح المدینه و هر گاه فعل مضارع بعد ان منصوب بود حتی برای غایت باشد
 برای تحلیل نحو است حتی اولی بجهت دوم بعد لام کی نحو سرت لا اولی الباء و گاهی اظهار ان در کلام
 جائز دارند بالا نفراده ان بیشتر است و بالا اجتماع وان کمتر و هر گاه بعد لام مذکور لانا فید یا زائد و اول شود
 یکی از دو حرف مذکور واجب باشد نحو احبک لکلا تعصب او لکبلا تعصب به سوم بعد لام مجود و ان لام
 جاره زائد است که بر خبر کان منفی یا یا بل و قل شود نحو ما کان انسد لیغذ بهم ولم یمن زید لکن سبب و وجه تقدیر ان
 بعد هر سه حروف مذکور آن است که این هر سه حرف جاره است و دخول آنها بر فعل ممتنع که تقدیر مصدر و ان
 حاصل نشود و الا تقدیر ان و ان منزه بصری است اما گویان لام مجود را بنفسها ناصب گویند چنانکه لام کی
 را در چهارم بعد فایکه در جواب لی این امورشنگانه بود یعنی امر چون زرنی فاگر یک و نمی چون لا نطقوا
 فیه فیل علیکم غضبی نمی چون و اما تیناً فیه تیناً و ازین قبل است تخفیف نحو لولا انزل علیه ملک فیکون منه
 پذیرا و استفهام چون ان یتیک فازورک نمی چون لیست لی بالافافه و منه التزمی نحو لعلی الخ الاسباب
 السموات فاطلع بالنصب و عرض چون الا تیزل بنا فمضیب تیزاو علامت محبت جواب بیا ان است
 که معنی سببیت اول برای ثانی مستحق باشد چنانکه درین امثله مذکور است التقذیر لیکن منک زیاده فاگر لام

در کلام

نی و لاکین منکر طعنیان فاحلال غضب منی علیکم لیس منکم اتیان فتحدیث منا و لکن منک تعریف منک
زیاده منی و است کالی مالاً فانفاق منی و الا لکون منک تزول ما صاباً به خیر منی به تخم بعد و معنی مع چون لاک
منک و شرب اللبن به و وجه تقدیر آن بعد فادوا و این است که این هر دو حرف عطف است و قبل اینها جمله
فتشابه و عطف بجای خبر به برانشایه ممنوع است لهذا بعد اینها را بتقدیر آن مصدریه مفروضه و ندیس مفروضه را
بر مفروضه که مضموم از جمله انشایه است عطف نمودند التقدیر لکن منک زیارة لی فاكرام منی و لاکین منک کل اسما
بشرب اللبن این یدبیب بصراحت است اما گویند باین نصیبش بود و گویند ششم بعد از معنی الی ان یا الا ان
چون لازمتک او تعطینی حتی الی ان تعطینی حتی او الا ان تعطینی حتی و بعد آن اخبار آن لازم است
و گاهی ظاهر نشود و بعضی بنفها ناصب گویند و نیز منصوب آید بتقدیر آن بعد حروف عاطفت غیر مذکور و قتلک
عطف است علیه هم صریح باشد چون عطفی ضربک ثم شتم و این قیاس است در دیگر حروف و حروف جازم فعل مضارع
نخست اول لم چون لم یضرب زید و دوم لما چون لما یضرب عمرو و ان بسبب است و بعضی مرکب از لم و او گویند
دستنی است که هر چند لم و ما فعل مضارع را معنی باغنی منشی گویند لکن شوق بیان هر دو چهار وجه است یکی آنکه
لا و لالت میکتب متفرق یعنی نفی آن تدرست از وقت استغای تا زمان تکلم چون زید و ما نیفقه الذم
یعنی استغای نداشت زید تا وقت تکلم است بخلاف لم نحو لم نیفقه الذم که دلالت میکند بر نیکی نفی نداشت او
در جزوی از زمان ماضی یا قده شد خواه کمتر باشد خواه غیر کمتر دوم آنکه حذف فعل مضارع که بعد است جائز است
بخلاف لم که مضارعش محذوف نشود پس گویند شارف المدیته و ما ای ما اذ علمنا به شارف المدیته و لم
که شرط تفسیر رواست که بعد آن هم حذف کنند و در نحویت لم متصل همیکه معمول فعل محذوف است خواهد بود
لقولہ شعر ظلیت فقیر اذا غتی ثم نلته فلم اذا رجاء القه غیر واجب ای فلم التی بسوم آنکه رواست که بر
لم اوقات شرط و جزا هم داخل شود نحو ان لم یضرب زید لکان کذا و من لم یضرب غلامه فکان کذا بخلاف
لما که دخول اوقات مذکور بر آن رواست و فلا یقال ان لما یضرب من لم یضرب چهارم آنکه لما مخصص
بمعنی چیزی است که توقع ثبوتش باشد پس لما یرکب الامیر و منی گویند که توقع رکوب آن باشد بخلاف لم
یرکب الامیر که بهر دو حال درست است سوم از جوارم افعال لام امر است چون یضرب زید
و حرکتش کسره و فرتبعیت فتحه یا فتحه جاز و دار و نحو یضرب و ان لغت نبی سلیم است و لام مذکور در غیر مخاطب آید و نحو یضرب
شاد است و چهارم لازم فعل دخول علیه خود بود و گاهی حذف نشود بخلاف کسانی که بعد از قول حذفش هم جاز
دارد و نحو قوله تعالی قل لعبادی الذی آمنوا یقیموا الصلوة ای یقیموا الصلوة و بعضی بعد قول غیر امر نیز
قلت لزد یضرب عمر ای لید یضرب چهارم لای ای چون لا یضرب زید و ان فعل مخاطب آید نیز بر مستلزم است

هم قلیلاً و پیوسته متصل معمول خود باشد و گاهی مفصول هم مفصل نظیر نحو لا الیوم نشرب زیداً و گاهی فعل
 آنرا در وقت قرینه حذف هم کنند نحو اضرب زیداً ان اسأروا الایامی فلما تضرب به یحجز ان شرطیه چون ان
 تضرب زیداً تضربک با بید و انت که ان برد و جمله آید اول را شرط گویند و دوم را جزا و آن برای مستقبل است
 اگر چه بر ماضی در آید چون ان ضربت ضربت و هرگاه شرط و جزا هر دو فعل مضارع بود چون ان تزنی ان تزنی
 یا شرط فقط فعل مضارع باشد چون ان تزنی فقد تزتک در مضارع جزم واجب بود و اگر جزا فعل
 مضارع بود شرط در منصورت در مضارع جزم و رفع هر دو درست باشد چون ان تبتی اگر تک و اگر تک
 و در ماضی جزم تقدیری است زیرا که ماضی معرب نیست و هرگاه جزا فعل ماضی بدون قیود عام از فیکلف
 باشد چون ان خرجت خرجت یا معنی چون ان خرج لم اخرج بدون قاید و اگر فعل مضارع باشد مثبت
 یا منفی بلا هر دو درست است نحو ان کن منکم الف یغلبوا الفین و ان ضربت فنیضربک و ان شمتت زیداً
 لا یشتمک و ان ضربت فلا یضربک و اگر فعل ماضی بغير قید یا مضارع مثبت یا منفی بلا بود و فار جزا که لازم باشد
 و در منصورت فعل ماضی با قدر ماضی خواهد بود و نحو قوله تعالی ان یسرق فقد سرق اذ لم یسرق یا باقده
 مقدره نحو قوله تعالی ان کان فربعه قد سرق قبل فصدقت ای فقد صدقت یا فعل مضارع منفی لمن نحو
 ان سألته فقلن یحییک یا فعل مضارع منفی ما نحو ان لا تشتمنی فما اشتمک یا امر نحو ان جازک زیداً فاگره یا
 نحو ان جازک عمر و فلا تشتمه یا دعاء نحو ان اگر تشتمنی فزحاک لئلا استفهام نحو ان مدحک شاعر مثل عندک عاونه
 یا تمنی چون ان سألنی فقیر فلیت لی ما لا یعرض چون ان اردت خیراً فالانزل بنا یا جمله همیه نحو ان کر
 فجزا ان اند خیر او در منصورت گاهی بجای فاذا مفاعلات هم آرنده گمانی قوله تعالی و ان تضربهم سیه بما کنت
 ایدیم اذ هم یقتیلون ای فهم یقتیلون و نیز گاهی فعل مضارع که بعد از ماضی و استفهام مثبتی و عرض است
 سبب ان مقدر مجزوم آید شبر طه که سبب مضارع برای ما تقدم مقصود باشد چون تزنی اگر تک و لا کن
 نه غل الخجه و نحو ان کذبک اذک و لیت لی ما لا انفق و لا تنزل بنا تصیب خیراً بخلاف آنکه معنی سبب
 مقصود و نبود و در منصورت تقدیر ان روا بود پس مضارع مذکور فوق آید گمانی قوله تعالی ضرب لی ان
 لکنک و لیت ایشی و نحو ذرهم فی علفنا هم یعمیون و نیز ان شرطیه در مواضع مذکور با ان فعل مضارع
 مقدر شود که ماضی از فعل مقدم ان باشد و اینجاست که بعد از مقدر نشود چرا که اگر تقدیر فعل مثبت
 کند خلافت فعل مقدم باشد و اگر منفی مقدر کند موجب فساد معنیست پس ترکیب ما تینا متحد نشا با هم
 جائز بود چرا که تقدیرش اگر ان ما تینا متحد نشا باشد خلافت ما تینا است و اگر ان ما تینا متحد نشا بود معنی قابل
 و همچنین است بعد از تقدیر فعل منفی ممکن نبود پس لا کنه فعل النار درست نباشد چه تقدیرش ان لا کنه فعل

ناست و این معنی فاعل است مگر گاهی چون که تقدیر فعل مثبت که مثل ترکیب مذکور را درست دارد و مقبول آن
 غیر فعل الفاعل و اما اسمای عامل نیز بود و قسم است عامل در اسم و عامل و مثل عامل در اسم و قسم است قسم اول
 در اسم مکرر در اینجا نیز نصب کند و آن چهار اسم است اول لفظ عشر مرکب باللفظ احدی اثنتان تاسع و چهلین
 شیرین تاسعین چون جانی احد عشر رجلاً و اثنا عشر رجلاً و دوم کم و آن بر دو گونه است کم استغناء میسر از عدد چون
 در هر جا عدد کم بود یا سه است یعنی بیست و بیست و داری یا سی و ده روز سیر کردی یا بیست و مانند آن و کم خبریه
 آن که معنی کثیر است و تخمیش از جهت اضافت کم سوئی آن مجرور آید مفروض باشد چون کم عبد بلکث یا جمع چون
 عبد بلکث بکرانکه مفصول باشد پس منصوب آید چون کم عندی در هر جا اختلاف نمیزد کم استغناء میسر که در آنجا مفروض
 منصوب آید و اصلاً خبر پذیرد در اکثر اختلاف ذمه و زجاج و این اسراج که چون لفظ کم استغناء میسر در محل حرف
 باشد و در تخمیش نیز خبر بود او دارند بقولون بکم در تخمیش است و سوم کاین و این در معنی کم خبریه است نحو کاین
 جلاً عندی و مسیز کاین اکثر مجرور من آید جنانکه کم خبریه نحو کم من کما فی السموات و کاین من قرینة الیکمال
 این مرکب از کاف تشبیه و آتی منون است و از اینجا است که چون نون داخل ترکیب است در کتابت بصورت
 زن باشد و در آن لغات است کاین بوزن کعین و کاین بوزن کایع و کاین بوزن کئی و کاین بوزن کعیج و
 بوزن کع و کاین نیز برای خبر آید بآنکه مذکور شد و گاهی بر سبیل مذرت برای استغناء هم کمافی قول آتی بن
 عیب لاین است و در الله عن کاین تقریر سورة الاحزاب آیه فقال لکما و بین و مسیز کاین مسیز آیه و این بوزن
 هم را صدارت کلام لازم است چهارم کذا و آن کتایا زهد و باشد یقال عندی کذا در هر جا کما یقال عت
 عشرون در هر جا و این نیز مرکب است از کاف تشبیه و الاشاره و تخمیش منصوب آید اما کوفیان چون از نیز و
 دارند بقولون عندی کذا لثوب و کذا لثواب و دوم از اسمای عوائل در اسم اسمای افعال است و آن
 در دوم است عامل نصب عامل رفع عامل نصب است اول رويد یصم او فتح و او بی آهل و دوم بلبه
 بفتح معنی توس و درین هر دو واحد جمع و مذکور نمونست کجیان است نیز در حال و نیز در حال و نیز در حال و نیز در حال
 زید او یا زید زید و درین قیاس است بلبه لکن رويد میسر است و گاهی مصدر عمل شود و در صورت
 را عراب خود بنامد و گاهی صفت مصدر نحو سار و اسیر و زید و گاهی حال نحو سار و زید و این حال از ضمیر
 مصدر محذوف است تقدیره سار و اسیر حال کونه رويد و گاهی مضاف بسوی فاعل خورد و زید کزیرا و بسوی مفعول
 خورد و زید و بلبه میسر است و بر کسر نیز و گاهی آن هم مصدر عمل شود و قلیلاً در صورت با ضاقت آید بلبه
 زید لکن بوزن در حالت مصدر است قلب گوید نحو بلب زید زید و بعضی از احوال استغناء است بلبه لکن
 عام القوم بلبه زید و گاهی بر آن داخل شود بقولون ان فلاناً لا یطیق ان یحل غیره من طلبه ان یاتی بصحرة

بعضی کانت و ضمیر در وی مستتر است و بی سبب است که در کانت نه علی قدر حاجت کانت در آنست ضمیر برای رعایت خبرت و تعدد در قول اعراض است از پیش شفره حتی تعدد کانتها حره ای حد و سگینه حتی صفت شبیه با بحر و بعضی ال و جمع و احتمال و تحول و از تدریس از افعال ناقصه یعنی صادر گویند و استی است که این افعال بر جمله همیشه و معتدرا رفع کند و از اسم وی و فاعل نیز گویند و خبر انصب کند و از خبر و مفعول هم و این افعال را چونکه غالباً بدون خبر تمام نشود افعال ناقصه گویند پس کان و در نش فعل ففتح العین است و قبل فعل باضم کاهی ناقصه آید و در این صورت دلالت میکند بر اینکه خبرش مراسم از ثابت است و در زمان یا بطریق دوام یعنی بی آنکه گاهی بر عدم طاری شده چون کان الله یغنی عننا فی القطار یعنی آن تا زمان حال استمر نیست بل منقطع شده چون کان زید الشیخ شایباً یعنی صادر بخوگان الثابت شیخاً و تا شعر و کلیل طولی کان لما فرشته بروی زمین موی تصدیر بحوانب و در تیز در ناقصه گاهی ضمیرشان مقدر باشد و آن اسم وی است و جمله همیشه که بعد کان است خبر آن چون کان زید قائم و قال شعر اذ است کان النار صنفان شامت و و آخر شمشین بالذی کنت احدثت های کان الشان الناس صنفان و گاهی تا مبه بر مثبت و در این صورت بی فروع فقط تمام شود چون فیکون و گاهی زائد آید یعنی برای همین لفظ فقط و در معنی طلب ندارد و گاهی قولی تعالی کیف تکلم من کان فی المهیة صبیباً تقدیره کیف تکلم من هونی المهیة صبیباً و صابر ایا انتقال آید یعنی انتقال اسم از حقیقی تحقیقی نحو صابر الظلمین ثم قایا از صنفی حقیقی نحو صابر الفقیرین یا از مکه بمکانی و در این صورت متعدی بانی آید نحو صابر زید الی عمر و ای من مکانه الی مکان عمر و بعد اخص و استحقاق اخصی و نقل و بابت و عدا و آخ برای دلالت آید بر اقران مضمون جمله باوقایه دلالت باخذهای این است نحو صبح زید عالمادوسی خالد افاضلاً و احمی بکر امیراً و ظل زید صائماً و بابت عبد الله نائم و عدا زید مسافراً و ریح زید اکلاً یعنی حصول این صفات برای صاحب بنهاد برین اوقات است یعنی صبح و شام چاشت و روز و شب و بگاه و شبگاه و گاهی بی صابر آید یعنی برای انتقال محض بی آنکه مقارن باوقایه اینها باشد چون صبح زید غنیاً و احمی امیراً و احمی فقیراً و ظل غنیاً و بابت الثابت شیخاً و عدا زید فقیراً و ریح عدا و گاهی بی این افعال غیر ظل و بابت تا مبه نیز آید و در این صورت معنی دخول در اوقات مذکور باشد داخل و عدا معنی صارت و ادرار ال و باقی و با بربح و انفاکت تا فیه است و معنی آنها استغراق زمان یعنی ثبوت بقا عمل اینها بطریق استمرار است از حیثیکه فاعل صلاحیت قبول بضر و ادرار و نحو ما زال زید امیراً یعنی امارت زید است از حیثیکه زید صلاحیت امارت دارد و این هر چهار حرف یعنی لازم است چه هر سه اول از باب جمع است معنی زاید آمده از انفعال معنی جدا گردید و ای تمعنی نیست و چون حرف نفی برود و کله ظل شود معنی آ

صار

اصح و مانند آن

اخص عا و

و ت که در پس از حرف نفی داخل نشود معنی آن هر دو ثابت حاصل کرده و با دوام مصدری است و معنی آن توقيت
 یعنی توقيت امری محلی که در آن خبر با دوام بفاعل آن ثابت باشد یعنی زبان ثبوت خبر با دوام بفاعلش ظرف امر دیگر
 در اینجاست که در لغات معنی احتیاج بکلام مستقل دارد زیرا که خود ظرف است و ظرف استقلال ندارد و نحو علی بن ابی طالب
 یجاء القدره طس مدته جلوس زید وین لیس صلح لیس است کبیر العین یا لیس کن که در نزد ما همیشه تین
 از جاست که در وقت اتصال تالی حکم یا مخاطب است یا بفتح لام و فراه کسره هم نقل کرده و ما را است بضم اللام
 این شعر است بر نیکی رفتن فعل بضم العین باشد و آن برای تفریحی مشهور جمله آید در زمان حال خویش زید یا
 بنی درین وقت قائم نیست نه پندیر به کج بود و بعضی برای نفی مطلق گویند حال باشد یا غیر حال کمانی قول الله
 معنی البنی صلی الله علیه وسلم در له نافات لا یغیب نواها و لیس عطا ما الیوم یا یغی غدا و در
 میں تیر گاهی ضمیرشان مستتر آید و آن اسم و است جمله آیه که بعد آن بود خبر آن باشد نحو لیس زید قائم و باید
 است رواست که اخبار این افعال را بر کلماتی اینها مقدم کنند نحو کان قائم زید و برین قیاس است در بوقی
 نیز رواست که اخبار اینها بر ذوات اینها هم مقدم کنند زید لیس و نیز افعالیکه در اولش باست ناغیه باشد
 بمصدر به نحو قائم کان زید و ناغیه هم ساری اینها بر اینها گاهی درست نباشد زیرا که بمنزله فاعلست و تقدیم
 اعل بر فعل رواست و نیز باید است که حکم متصرفات این افعال در مثل حکم این افعال است پس هر
 عمل که کان میکند همان کون و کون و کاین است زید پندیر به کج بود و بعضی لیس را حرف استیجاب گویند
 چنانکه گوینان برای عطف مفرد و نحو قام القوم لیس زید و ضربت القوم لیس زید و مرتب بالقوم لیس زید و نحو
 لیس باس به بالنسب علی این شاذ است نوع دوم افعال مقاربت است و آن افعالی است که دلالت کند
 رقب حصول خبر اسم را و قرب حصول خبر به ششم است اول آنکه بحسب رجا می حکم بود و دوم بحسب جزم
 مستکم بانیکه حصول خبر فاعل را و قرب است سوم جزم مستکم بانیکه فاعل شروع کرده است و در مثل خبر اول
 آنکه دلالت کند بر قرب حصول مجرای حکم علی است و این فعل غیر متصرف نیست در اکثر معنی که فاعل
 باضی دیگر مستعمل نیست بخلاف بعضی که حرف گویند و استعمالش بر دو وجه است یکی آنکه اسم را رفع کند و خبر را
 نصب و این را معنی ناغیه گویند و در صورت خبرش فعل مضارع آید با آن مصدریه چون عسی زید یا
 یخرج تقدیره قارب زید یا خروج و گاهی بدون آن که قوله عسی الکرب الذی اسیبت لیه
 کیون و راءه فرج قریب دوم آنکه عسی فعل مضارع با آن مصدریه باشد و آن اسم و لیس نحو عسی
 آن بخرج زید تقدیره قارب خروج زید و این را عسی تا تمه گویند و ما المشهور را این مالک این را هم ناغیه
 گویند مضارع را با آن مصدریه قائم مقام اسم و خبر معاً و دانستی است که عسی هر گاه بعد اسم واقع شود و سنا

لیس

افعال المقاربه

عسی

بسیوی ایچید خود که آن با فعل است باشد در اکثر آریخاست گویند زید عسی آن تخرج و الزیدان عسی آن تخرج
 الزیدون عسی ان تخرجوا و الهندان عسی ان تخرجوا و الهندات عسی ان تخرجن و تخرج عسی
 بسیوی ضمیر باشد پس گویند الزیدان عسیان تخرجوا و الزیدون عسیان تخرجوا و الهندان عسیان
 تخرجوا و الهندات عسیان تخرجن و اذ عسیث ان تخرجن عسیان ان تخرج و در صورت اتصال ضمیر
 مرفوع عسکر یا مخاطب یا نون انات سین ان مفتوح آید و این شهرت و کسور نیز و این لغت ال حجاز دوم
 از افعال مقاربت که دلالت کند بر قرب حصول خبر مفاعل را بحسب جزم تکلم کاوست و این نیز اسم را رفع کند
 و خبرش فعل مضارع بدون آن باشد چون کاو زید تخرج تقدیره کاو زید خارجا و گاهی کلیل قلت با آن نیز آید و کاو
 زید ان عسی و کاو از افعال متصرف میباشد یعنی جمیع متصرفات ان درین حکم شریک متصرف است لکن چون
 فعلی بر باب کاو داخل شود در ان سه مرتبه است یکی آنکه حرف فعلی افتاده فعلی کند چنانکه در افعال دیگر ماضی باشد چون
 و کاو و افعالون یا مضارع چون اذ اخرج یذمه لم یکنه یا اهای لم یقارب رویتها و این صح است به
 دوم آنکه حرف فعلی معنی فعلی نشود ماضی باشد یا مضارع سوم آنکه نفییش در ماضی اثبات است و در
 مستقبل همچو افعال دیگر سوم از افعال مقاربت که دال بر قرب حصول جزم تکلم است باشد کما قال
 شروع در تحصیل خبر که جعل است و طلفق کله الفار و اخذ و کرب لفتح الراء و کسر الراء و او شک و بهر چهار اول و در
 استعمال مانند کاوست یعنی خبر آنها فعل مضارع بدون آن آید نحو جعل زید یقرا و قوله تعالی و طلفقا بخصمان
 علیهما من ورق الخیفة و اخذ عمر و شریب و کربت الشمس تغرب عجم که او شک است در استعمال گاهی ماضی است
 یعنی در هر دو استعمال چون او شک زید ان عسی و او شک ان عسی زید و گاهی مانند کاو چون او شک زید عسی
 و ملحق بکاوست باعتبار معنی و استعمال اولی انخواولی زید یقرا و لعل نحو لعل زید عسی و قرب نحو قرب زید تخرج
 و برین قیاس است قدرت و ونا و ازلف و ازلف و حری و جدر و قبل و ان یعنی طلفق زید یقرا قبل زید یقرا
 معین است خلون و اشرف و هبوا و است و انشا و این معنی طلفق است نحو انشا زید یقول و قال شعر
 لما تبین میل الکاشمین لکم بانثات اغرب عما کان مکتوبا و هب و این نیز معنی طلفق است نحو است زید
 یقول و قال الشاعر شعریب کعبت الوم القلب فی طاعة الهوی بن قلیح کاتی کنت بالوم آخریه هوی و ان
 که اعتبار افعالی مقارب ابران مقدم گشته فلا یقال ان عسی زید و برین قیاس است در بواسطه
 نوع سوم افعال مدح و ذم است و ان افعالیت که وضعین بجهت انشای مدح یا ذم بود و ان چهار فعل است
 اول نعم بالکسر و این فعل مدح است و در ان صفت دیگر است نعم بالفتح و نفع الاول و کسر الثاني و کسر
 و این مذکوب بصریان است بخلاف فراد و بعضی کوفیان که اسم گویند و مجموع نعم الرعل را ضاع اسم ظاهر است

کاو

تل جزان

افعال مدح و ذم

بش
سار
حبذا

بمنزله مدوح زید و برین قیاس است مثل الرجل زید ای بزموم دو موم بس یا کسر و این فعل ذمست و در آن
 نیز لغات است باس بالفتح و بش یکسر سحره و بش یکسر تین و بش بالفتح با و ابدال همزه بیا بر غیر قیاس سوم سار
 و آن معنی بش است چهارم حبذا آن معنی نعم باید دانست که این فعل را از فاعل ضرورت و اسمیکه بعد فاعل
 اینها مذکور شود و آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و آن اسم خبر مبتدا محذوف است یا مبتدا موحود
 خبرش مقدم معنی فعل و فاعل نحو نعم الرجل زید نعم فعل مدح است و الرجل فاعل آن و در چه مخصوص بالمدح
 و خبر مبتدا محذوف تقدیره نعم الرجل بوزید و اگر مخصوص را مبتدا موحود از خبر گویند تقدیرش چنین باشد زید
 نعم الرجل و فاعل این افعال مذکور حبذا یا معرف باللام باشد چون نعم الرجل زید و بس الرجل عمر یا معرف
 بیوی معرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زید و بس غلام الرجل عمر و یا ضمیر مهمم نیز بنابر مذکور بر طبق
 مخصوص در افراد و تشبیه جمع نحو نعم جلاله زید و نعم علی بن الزیدان و نعم جلاله زیدون و بس رجلا عمر و بس علی بن
 الزیدان و بس رجلا الزیدون لکن ضمیر فاعل است و انما مفروضه ذکر آید بر اکثر خواه تمیزش مذکور باشد مفروضه
 یا مشبه و چنانکه گذشت خواه مؤنث مفروضه یا متعدد و نحو نعم امرأة هند و نعم امرأین الهندان و نعم نساء الهندان
 بچنان معنی که هر وقت تانیث ضمیر را هم مؤنث آرند بقولون نعمت امرأة هند و نعمت امرأین الهندان
 و نعمت نساء الهندات و گاه باشد که ضمیر ضمیر مذکور لفظا معنی نمی بود کما فی قوله تعالی فی نعمنا ہی ای نعم شیئی
 ہی ای الصدقات و برین قیاس است بش نحو بیسماهی ای بش شیئی و نیز دانستی است که فاعل این افعال
 چون غیر از ضمیر مذکور بود مطابق مخصوص آید در افراد و تشبیه جمع و تذکره و تانیث نحو نعم الرجل زید و نعم الرجلان
 الزیدان و نعم الرجال الزیدون و بس المرأة هند و بس المرأتان الهندان و بس النساء الهندات و نحو بس مثل
 القوم الذین کذبوا آیات اللہ متداول تقدیره بین مثل القوم مثل الذین که بواحد اما حبذا پس فعل مدح
 حبست احدی حبیب و ذرا فاعل است و گاهی متغیر شود و تشبیه جمع و تانیث اگر چه مخصوص آن شیئی یا
 مجموع یا مؤنث باشد و اسمیکه بعد حبذا که فعل و فاعل است مذکور شود مخصوص آن باشد و امرایش همچو
 مخصوص نعمت نحو حبذا زید و حبذا الزیدان و حبذا الزیدون و حبذا هند و حبذا الهندان و حبذا الهندان
 و روانست که مثل مخصوص حبذا یا بعد آن اسمی نکره واقع شود که تمیز با جمال از لفظ ذرا باشد مثالی تمیز مثل
 مخصوص چون حبذا رجلا زید و حبذا رجلیین الزیدان و حبذا رجلا الزیدون و حبذا امرأة هند و حبذا
 امرأین الهندان و حبذا نساء الهندات و بعد مخصوص چون حبذا زید و حبذا الزیدان و حبذا الزیدون
 رجلا و حبذا امرأة و حبذا الهندان امرأین و حبذا الهندات نساء و مثال حال قبل مخصوص چون حبذا
 بکر و حبذا کلبین البکران و حبذا کربا البکران و حبذا کربا البکران و حبذا البکران و حبذا البکران

حبذا

که با او هرگاه بر چند لامتی آید فعل و ضم که در و قال لا استبدانت یا صنعنا من بلده و نیز باید دانست که گاهی گوییم
 را چون معلوم باشد حذف کننده جواز آن نحو والارض و شمسنا فنعلم الما بدون ای سخن و خوانا و جدنا و صابرا فنعلم
 و بعدای بود گاهی مقدم آید مخصوص جمله فلا یقال زید حیدر او نیز گاهی تمیز با وجود اظهار فاعل هم دارند و
 این تمیز برای تاکید است نه برای رفع ابهام گمانی قول میر میر میر میر بن عبد العزیز شمس تزدود مثل تزدود
 اینک فینا به ضم الزا و ا و ابیک زادا به هاء الجازمه لعمرو و ابن السراج و الفلاس و اقطار و ابن مالک و اما سینه
 فینع ذکک و لوح چهارم افعال قلوب است و این افعال را افعال قلوب گویند بدان جهت که مصدرش از
 قلب است و چوارج اول آن غلبه است و نیز افعال شک و یقین هم گویند زیرا که معنی شک و یقین آید و مجموع
 آن هفت فعل است حسبت و ظننت و ظننت و یقینت و این هر سه بر یک است و در اکثر روایات و غلبت و وحدت و این
 برای یقین و زعمت و این گاهی برای شک و گاهی برای یقین و این افعال بر جمله هم آید و هر دو جزو افعال
 گند چون استیک زید عاقله و نیز از خواص این افعال است که اختصار به گمراهی از منصوب روان شود در افعال اکثر
 گزشتیم که آن متقلد یا محفصه با اسم و خبر خود معمول این افعال بود بیک مفعول تمام شود چون غلبت ان زیدا
 و غلبت ان سکون شکم رضی بخلاف حذف هر دو مفعول که روان و درست است بگویند مجموع فعل ای غلبت سکون
 صا و ق و قول الکسیت من قصیده سمیرج به اهل البیت شعری کتابی که با این استه و تری چشم عار علی
 و تحب های و تحب عار علی و نیز از خواص آن است که چون یکی از این افعال میان هر دو مفعول خود یا استقامت
 از هر دو واقع شود رواست که مضافا گردونی اگر خواهی عمل آنها باطل کنند مطلقا زیرا که هر دو مفعول صحت
 دارد که بالاستقلال کلام تمام شود و در صورت افعال قلوب باعتبار معنی ظرف است چون زید ظننت قائم
 و زید قائم ظننت تقدیر زید قائم فی الظنی و اگر خواهی عمل و بنا چون زید اظننت قائما و زید قائما ظننت اما
 بعضی بر تقدیر توسط اعمالش را اولی گویند و بر تقدیر تاخر ابطال آن و نیز از خواص این افعال است که چون پیش از
 استقامت یا نفی یا لام استدا و واقع شود معلق آید و جویا و تعلیلی عبارت از آن است که این افعال لفظا عمل میکنند
 و معنی عمل کنند چون علمت ازید قائم ام عمرو و علمت ازینی الدار و علمت زید مطلق و نیز از خواص این افعال
 که فاعل مفعول اول او و ضمیر متصل از یک جنس برای یک چیز باشد یعنی رواست که هر دو مفعول را مخاطب یا مضاف
 بود چون علمتی منطلقا و علمتک شاعر از زید علمه کاتبها بخلات افعال دیگر که در آن اتحاد مذکور بود و مگر در بعضی
 افعال چون ففقدنی و عدمتی و ارا فی یعنی دیدم خود را آید و است که گاهی علمت بمعنی معرفت آید و ظننت بمعنی
 آهت و راست یعنی بصیرت و وحدت یعنی اصابت و در صورت یک مفعول را نصب کند چون علمت
 زید ای عرفه و ظننت کز ای انتمت و راست الهال ای البصره و وحدت الضلای اجمعها و تقدیرهای

که چون اول این فعل مذکور بجزه افعال آن مقدمی بینه مفعول کرد و در این شخص بدو فعل است و اگر جمعا علم کرد
 زانی چون اعلت زیاده را مضافا در بیت هر حال اما اخصش زیادت بجزه مذکور اقیامی گوید و اینهاست که در
 تمامی این افعال مذکور زیادت آن رو او و نسبت دارد بقول اعلتت و حسبیت و اخلتت و او عدتت و او عدتت
 زیاده را مضافا چون مقدمی بینه مفعول کرد و مفعول اول محذوف نشود و آن غیرین معار و اگر محذوف شود
 چنانکه در مقام خود مذکور شد و انشا الله تعالی باب التوابع و نسبتی است که تلخیص لغتی را که بینه که سبب
 و معرب این افعال است و در هر دو در علت اعراب متشاک که یکدیگر بود و فلان کلمات زیاده و عاقل عمرو
 کلابانی الی کتبه همچنین است در اکثر قسمتی که حال هر دو مختلف اللفظ و متماثل المعنی باشد نحو اظلمت زیاده و سبب
 عمر و کلابانجالات بخش که جان دارد و توابع پنج قسم است تاکید و صفت و بدل و عطف بیان و مختلف بخش
 اما تاکید تابعیت که مبرح خود را امری بی مفعول استقراری بخند و آن دو قسم است لغتی که یکدیگر بر لفظ آیدیم
 یا غیر هم مضموم باشد یا مرکب چون جانی ازید زید و ضرب ضرب عمرو و اما ازید قائم و تمام الضار و تمام قائم قائم
 و این اکثر است و گاهی بسبب مرتبه آید نحو حیدر حیدر حیدر و گاهی بجز فاعلی که معنی مکرر و موافق است هر یک آید و
 زیجاست که ضمیر متکلم را بسازد مگر است و فعل را اسم فعل نحو اثرک تراک اما تاکید ضمیر متصل متصل است
 متصل به آید شوقم قمت و راتیک راتیک و تاکید حرف با عاده دخول علیه در اکثر حال باشد یا غیر حال که اگر
 در جواب واقع باشد بلفظ آید بدون اعاده دخول علیه نحو نعم نعم اهل اهل لا لاقال ابوجیان جمع مکرر آن است و
 کائن و دن ما دخلت علیه و اجاز الی غیره می ان ان زیاده قائم و تبعه این هشتم و تاکید هم ظاهر محذوف و محذوف با عاده
 بر ضمیر آن آید نحو مرت زید به در این اجود است از آنکه زید بزرگتر بود و چون جمله جمله مکرر و اقله فصل آید اگر فوت
 پس نبود و نحو ما اولک یا یوم الدین ثم ما اولک یا یوم الدین و اما بوجهل نحو حضرت زید حضرت زید و در است تاکید
 ضمیر متصل بهم نحو ثم انتم سواکم و تاکید ضمیر متصل مطلق یا ضمیر متصل مرفوع مطابق مبرح در تکلم و خطاب و غیبت
 و افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تهنیت بقول نعمت انما و کرمی انما و مررت بی انما و زیاده قائم بود اگر مضموم و حریت به
 و قیمت آنت و اگر متاک آنت و مررت تکب آنت و معنوی و آنرا الفظا تعدد دست نفس و عین برای مفعول
 و عین برای مثنی و مجموع مضاف بسوی ضمیر مکرر بقول قام زید نفسه و قامت بنه نفسها و قام الزید ان
 قام الزیدون انفسهم و قامت الهنات انفسهن و این مالک و در تشبیه مثنی آید و بقول قام الزیدان انفسها و کلاما
 اعیانها و هرگاه ضمیر مرفوع متصل از بعضی و عین مکرر است از اول تاکید بر مرفوع لازم باشد بقول
 قامت انفسک و قاموا هم انفسهم و قسمت آنت انفسک و اجاز الی بخش قوموا انفسکم علی ضعف و کلاما
 که نفس و عین او را یکدیگر و هرگاه آید از خود با آرزو جنبند و با هم جمعیت و کلاما برای او مذکور و کلاما برای او مذکور

التاکید

تو قوام الزیدان کلاماً و قواماً است المراتب کلماتها و کل جمیع و عامته نحو قوام القوم جمیعهم و قوام القوم عامتهم
و کرمه سبویه و اجمع و اکتع و اقصع و اجمع معنی کل و از اینجا است که ثنی و مجرور کثرت شود و اکثر کلمات کوفیان
و بنیاد بیان و این خروف از بصریان که جائز دارند و جمعاً و کتفاً و بصیار و بقیار بصیغه مؤنث این جمع و کتفاً
آن و جمعون و اکتعون و ابععون بصیغه جمع این جمع و کتفاً و بقیار بصیغه مؤنث این جمع و کتفاً
جمع جمعاً و جز آن و این همه براسها از الفاظ تا کیست تردید بصریان که بر بصیغه جمع این جمع و ابعدون و بقیار بصیغه
جمعاً و کتفاً آن واقع شده و جمع چنانکه در کتب کوفیان و غیر ایشان است بقول اشتریت البیاض جمع کتفاً
ایضاً جمع و کتفاً و ابعدون ابعدون و این همه از اتباع جمعون است که بدون کوفیان
نذکر نشود و بعد از جمعون در تقدیم و تاخیر همه برابر است و هجرت النساء که این جمع کتفاً بصیغه جمع و کتفاً
کلمات جمعاً که کتفاً بصیار و بقیار و این ترتیب مذکور است نه لازم و لازم بر آورده این همه است که کتفاً و ابعدون
آورده بصیغه مناسب مقام از ماده ج م ع یار و بعد از آن بواجب را بطور که خواهد مذکور سازد و فراموش حساب
جمع و جمعاً بنا بر حالیت هم جائز دارد و نحو عینی القصر اجمع و الراء جمعاً و این در بعضین جمع که بلفظ جمع است
جائز است و قیام خلاف آوردن و فی الکتاب الشافی فی البایمن البحر المحیط فی باب تاء و قال العرب جاؤا
باجمع و کتفاً و قیام معنی التکید و لیس من اللغاتیه و وصفته تابعی است مشتق از جمع یا تاول که دلالت
کنند بر معنی که در کتفاً متوجه است و آن مفید تخصیص باشد در کتفاً چون رطل عالم و توضیح در معرفه چون زیداً نظیر
و گاهی برای مجرور تا آید چون بسم الله الرحمن الرحیم و گاهی برای ذم فقط چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و گاهی برای تاکید چون نفی و احواد و گاهی برای تفصیل نحو مررت بر حلین عربی و عجمی و گاهی برای ترحم نحو زیداً
و استثنای است که هر گاه صفت فعل موصوف خود باشد تبعیت کند موصوف را در تذکره و تانیث و تعریف و تکریم و اولاد
و تشبیه و جمع و اعراب چون جار فی رطل عالم و هر گاه فعل شعلق موصوف باشد تلج دی بود و تعریف و تشبیه و اعراب
فقط و منه قول تعالی من ید و القریر الطالم اهلها و نیز دانستنی است که صفت معرفه معرفه آید گوشت آوردن منع
باشد فی صفت العلم بلهیم و صفت نکره که بچنانی که بعضی که و صفت معرفه نکره هم جائز دارند و قتی که صفت فاعل
بموصوف باشد و منه فی اینها السمنافع و چون آشی مضاف بسوی مکره باشد صفت مکره واقع شود و در معرفه
صفت معرفه بقیار مریت بر جل آشی رطل با رطلی کامل برین قیاس است که رطل کل رطل کل رطل
و هذا رطل و هذا رطل و ال رطل و هذا رطل و هذا رطل و هذا رطل و هذا رطل و هذا رطل و هذا رطل
موصوف مقدم نشود فلا تجوز به اطعامک رطل یا کل و جوز و الرمشی تبعاً لکانین و همچنین تقسیم صفت بر
موصوف اگر که صفت مشترک میان معتمد و بود و بر موصوف تقدیم بر بعضی از موصوف رواست نحو قوام الزیدان

عمروا اصل و صفت آنکه مخدوف نشود و گاهی عند الفیض حذف هم گفته شود منتهی لسا فرح و جیدای فرح وافر
 ید طولی و گاهی موصوف را نیز حذف کنند و بجایش صفت آنرا بنویسند و گاهی لو بار و اگر م العالم و اهل الفاسق ای
 رجل العالم و اهل الفاسق و مرث بالفقیه ای الرجل الفقیه و حلیت قریباً منک و صحبتک طولی ای مکاناً قریباً و دنیا
 و بلاد جز آن نیز منصرف و صفت واقع شود و موصوف بخلاف کسانی که صفت ضمیر غائب و مرث وارد و شیب که نظر
 است با ذم یا ترحم باشد که قهر هم مرث به اسکیان بود بدل تا بعیت که در انتساب چیزی بسوی مبدل منتهی خود مقصود
 الذات باشد و آن بر چهار قسم است بدل الكل من الكل و این را بدل الشی من الشی نیز نامند و این پوسته موافق مبدل منتهی
 باشد و نیز دیگر و تانیث و افراد و تشبیه و جمع نحو مرث با خیاک زید و با خیاک منتهی و مرث با خیاک زید و بکر و خالد و مرث
 الزینین مگر آنکه مبدل منتهی لفظاً صفت باشد یا مقصود و تفصیل بود نحو مغازا اصدان و مرث با خیاک زید و بکر و خالد و مرث
 ابدال ظاهر از ضمیر غائب نحو زید ضربت اناک و این بیشتر است و گاهی از ضمیر مستحکم و محال طلب نیز نحو کنون لسا خید اللان و لانا
 و آخرنا و اگر مستحکم تغییر کم و کبیر کم و کبیر کم و همچنین است ابدال ضمیر از ظاهر نحو ایت زید آیا و ابدال ضمیر از ضمیر نحو ایت یک ناک
 و ایتنی ایای و بدل البعض من الكل نحو حضرت زید را سه و حضرت یک راسک و حضرت را سه و بدل الاشتغال نحو ایتنی
 زید علمه و همچنین الجاریه طرفها و سلبت زید و درین هر دو بدل لازم که ضمیری باشد عائد بسوی مبدل منتهی لفظاً بود
 چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی و اللسان حج البیت من استطاع الی سبیل انزوسی که من را بدل از لسان گوید تفسیر
 من استطاع منتهی و بدل القاطن نحو مرث بر علی چهار و این در کلام ضمایم یا بدو است که بدل هم موافق مبدل منتهی باشد
 در تعریف و تنکیر و هم مخالف آن نحو الی صراط مستقیم صراط الله و لیسفعا بالناحیه ناعیه و ذر اعبدا لعل علی و این
 است اما نجاه کوفه و بغداد و صفت نکره که بدل از معرفه باشد شرط گویند مگر آنکه از لفظ اول بود بدون و صفت آمیزه
 و عطف البیان آن است نشاء بصفت که بجای تفسیر آید یعنی چنانکه صفت در تعریف و تنکیر و افراد و تشبیه و جمع و غیر آن
 مطابق موصوف آید و از اوضاع گرداند همچنین است عطف بیان در توضیح مبعوض و در مطابقت امور مذکورین
 بحیث صفت بر تعریف یا تخصیص است و محیت عطف بیان بر تفسیر چون جایزید ابو عبد الله و این قسبت که گفتند
 مشهورتر از علم باشد و در صورت عکس گویند جانی ابو عبد الله زید و عطف بیان در ضمن علم یا کسبت یا لقب حاصل
 شود در اکثر جایان بعضی که نکره را هم عطف بیان کرده گروان خلیل و منه قوله تعالی من شجرة مبارکه ترخونه و باید
 دانست هر گاه که عطف بیان است روا که بدل هم باشد نه عکس چرا که عطف بیان در ضمن معرفه حاصل شود و بخلاف
 بدل که در معرفه مذکور بود و الا در بعض مواضع که عطف بیان است پس اول آنکه عطف بیان مفرد معرفه معرب
 واقع شود و متبوعش منادی مبنی بر ضم چون یا غلام زید یا بنسب او زید یا بنسب او زید یا بنسب او زید یا بنسب او زید
 گویند و احب که مبنی بر ضم آید بقدر حرث مذکور که بدل در صفت مکرر عامل است بخلاف عطف بیان و دوم آن که

الم

د

عظمت بیان تلویح باشد در اسم بحر و در باضمانت را و مضامین صفت معرفت باللام بود که قوله شعر انما ابن التانک
 ابگری بشر و علیه الطیر و قید و قفا و اینها مقول بشر عطف بیان است از کبری نه بدل چرا که در صورت بدست چون حال
 بدل در نیت کریمت تقدیر کلام چنین باشد انما ابن التانک بشر مثل الفصاحه زید و این درست نیست چنانکه ذکر شد
 و در کتب این اصناف است معرفت باللام را بهی نامی معارف رواد درست دارد بدست بشر را نیز و او را در وقت
 نقل بی بشر جواز البدل سخن آنها را اینها و عطف با حرف و این عطف نسق نیز گویند آن تا معنی است که در کتاب
 چیزی سیوی قیوم خود هم معتقد و باشد بنویسد که از حروف عطف و آن در دست و اکثر او و قائم حتی او اما
 ام لا بل لکن و استنبیست که از حروف عطف چهار اول که او و فاعل و ضم و حتی است برای معنی جمع آید
 دلالت میکند برین که حکم عطف و علیه معنوف هر دو ثابت است و فرق آن که او برای معنی جمع آید مطلقا
 یعنی قطع نظر از اینکه ثبوت حکم یکی از عطف و علیه و عطف و مقدم بر ثبوت حکم دیگر است و این را سه صورت است
 یکی آنکه هر دو معنی باشد و ثانی آنکه یکی از آنها به نسبت به دوم آنکه مقدم اول باشد و ثانی آنکه اولی از هر دو معنی
 آنکه بنا بر اول بود و ثانی هم در اول و ثانی که زید در فاعل اول باشد و این کمتر آید چنانکه بعضی استمال آنرا بر دو صورت
 اول اقتصار کرده اند و نیز او بر سفر دست و عطف چیزی بر چیزی و قضیه هر دو ضروری و از عطف ناگزیر باشد
 نحو ختم زید و غیره و ثانی آنکه هر دو معنی بود و اولی از آنها مقدم بر ثانی و معنی هر دو منع و لکن الفراع و نیز او عطف
 گاهی بی او آید و تقسیم نحو قولک الکلیه هم فعل و در حقیقت ذکره این ماکس فی التحفه و الظاهر انها فی ذلک علی
 معناها الاصلی و در اباحه نحو جالس الحسن بن امیر بن اعی احمد بن ذکریه الخشری و المعروف من کلام الخوین
 و قیل جالس الحسن بن امیر بن کمال امر الحالیه کلن نهما و عیله اولک فرق بین العطف بالواو و العطف باو و در
 تخمیر قال بعضهم فی قوله شعرب و قالوا انما تاخترکما القصب و الکما به فقلت الیک انشی اذن لعلی به قال
 معناه بعدت عنک بعدتک فاختر لهما الصبر او الکما اولک جمع مع الصبر و قیل ان الاصل فاختر من الصبر
 و الکما رای احدی ما تم حذف من کما فی قوله تعالی و اختار موثق قومه ای من قومه و گاهی نه آید در باب
 کان نحو کن و کن یا تا ناکه رواه الاخصر و فاعل برای جمع آید با ترتیب یعنی ثبوت حکم عطف و علیه مقدم بر ثبوت حکم عطف
 است لکن نه است و تقدیم باعتبار وجود است نحو فاعل زید فاعله و ثانی که محبت عمر و بعد از محبت زید باشد بدون محبت
 یا باعتبار ذکر قطعی نه باعتبار وجود زانی نحو فاعله لواموسی اکبر من ذلک فقالوا ربنا الله جهمه و ثانی فصل مع هم
 و یبیه و صحیح را سه شکل عطف و این در عطف مفصل مجمل باشد نه اندک هب الجوه و ذیبت بحیری الی انها لترتیب
 و لانی الا که فی المظهر فلا ترتیب تقول عفا مکان کذا و مکان کذا و مکان عفا و عفا فی وقت و ای و کذا لکن نزل
 المظهر مکان کذا و مکان کذا و گاهی ما بعد فاعل بر مقدم آن باشد منه قوله تعالی و کم من قریه ابلکننا افعاله با

باستانیات و معلوم آن محیی الباس سابق علی البدلک و هرگاه بدان عطف چنانچه بیشتر برای بسبب باشد خود
 انزل من السماء سابقا خرج بین التمرات زرقا لکم و گاه باشد که معنی لام تعلیل میگوید که شکر فان تحقق الامام و است
 منهم فان المسک بعض و م العزال هادی لا تعجب فیه لان المسک بعض و م العزال و زانهم آیه قلیلا یقولون
 افوک فوجد یریدون افوک و جند کراه الاغشش و هم برای جمع و ترتیب آید بهمت تمام از نیکه باعتبار زمان باشد
 نحو جابزید هم عمر یا باعتبار ارتفاع رتبه یا انحطاط آن نحو جابزید هم الامیر و جابزید الامیر هم جابزید و ترتیب محبت است
 و جیش با هم بوده باشد و گاهی معنی او و منه قوله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة ثم جعل سنهنا و جهاد علوم
 ان هذا جعل کل من قبل خلقنا و معنی فاجنا که فاما معنی هم خود مری هم اضطراب و هم خلقنا النطقه عدله فخلقنا العلقه و منقده
 فخلقنا المنقده عظاما فکسونا العظام صحای و هم خلقنا و هم کسونا و گاهی از انقباض کتبه فیقال هم و گاهی بان تا از خا
 شود و نحو ثقت بسکون و حرکت و حتی باشد هم است لکن معطوفش سرفه آید فلما یوزن قام القوم حتی اخرج فان خفتهم
 جازویر معطوف جزوی قوی یا ضعیف از معطوف علیه باید تا عطف یعنی معین قوت یا ضعف و معطوفت باشد و
 معطوف غایت معطوف علیه که و نحو مات الناس حتی الایبیا و نحو زارک الناس حتی النجارون جمله است معطوف
 هم که تعریف و قوت و ضعفش شرط است و نیز در حتی ترتیب از ضعیف بسوی قوی یا بعکس نیز باید تا خارجی چنان
 در هم است نحو جانی زید هم عمر یعنی محبت زید در خارج مقدم بر محبت عمر است جمله است حتی الناس حتی الایبیا
 یعنی عقل مناسب میداند که موت اول بجز اینها متعلق است بعد از ان بابیا اگر چه بچیب خارج موت ایضا مقدم بر موت
 بعض مردمان است و هرگاه عطف بر نحو و گفته اعادة جابزید باشد فرق بابیا درین اجازه نحو مرت بهم حتی زید
 و این هشام عطف یعنی جانی درست وارد که بر هم بدان جائز باشد و از اینجا است که عطف مضمر بر مظهر و بر مضموم و او
 ندارد فلما یقال ضربت القوم حتی ایاک و لاقاموا حتی انت چرا که حتی جاره بر مضموم نیاید و گاهی معنی الی آید نحو لا
 آیتک حتی عشر و ان جاره است قال الکسانی و او و اما و ام موضوع است جهت دلالت بر ثبوت حکم سابق بر
 را از معطوفت علیه و معطوفت نیز بر سبیل مقین آید دانست که او در خبر موصوب شک است نحو لیثنا بود او بعضی یومود
 طلب گاهی مفید تخمیر نحو تزوج منها او اختسا و گاهی مفید است نحو تعلم الفقه او النحو و گاه باشد که معنی او آید
 کما فی قوله لیسف یخیدا شکر سببان کسیر ضیفه و او کسیر عظیم من عظامه و گاهی معنی الی کتوله شکر کافوا ثمانین
 اوزاد و ثمانیه و لولا جاره که قد قاتل از لادی هادی بن زاد و قال الکوفین و ابو علی و ابو الفتح و گاه باشد که
 بر معطوفت علیه ان لفظا آید مثال جانی از زید او عمر و هرگاه بر لفظا اعطفت کتبه لازم که اول بر معطوفت علیه
 ان لفظا آید از بعد بانه عطف نمایند و اما عطف مسبق و او آید لزوماً نحو قام الامام زید و اما عمر و اینجاست که
 یونس و فارسی و این کیسان و این مالک ثمانی زانیر غیر عطفه گویند و نقل ابن عصفورا لاجتماع علی ان الامام

غیر عاطفه کالاولی قال واما ذکر وانی باب عاطفت لمصاحبتها کفره بدون گاهی برای شکست بخوبی اما حال
 واما ذکر و گاهی برای تخمیر نحو آن مطلق و اما آن نکون اول من القی و گاهی برای ابانه نحو تعلم الفقه و اما نحو اهد و گاه
 برای تفصیل نحو اما شاگرد و اما کفورا و گاه باشد که ثانی را حذف کنند بشرط چیزی بجایش که معنی از ذکر آن است
 نحو تان تخلصی حمیدا و الافا شکست ای و اما آن شکست و گاهی اول را قلیا بی آنکه چیزی بجایش آرنده شود
 و اما باموات ای اما باری و الفراء یقینیه و غیره زید یقوم و اما یقینیه و گاه باشد که هم ساکن را بیا بیل نماید و گاهی
 بعد ابدال مذکور بجز آنرا فتح دهند و این هر دو لغت از ابوریاش است و در صورت بدون و او آید کمانی قول
 سعد بن ذریه شعری یا کینیا استا شکست لغاتها یا ایما الی حیة ایما الی ناره یعنی کاشن میرود در حثت رود
 یا در و رخ و ام و و هم است متصل و منقطع اما متصله باید که بر معطوف علیه آن جمله استقام بلافاصله باشد
 لزوما و خود بر معطوف است حال آنجا نیست که سکار اثبوت حکم یکی از دو چیز لا علی ای تقسیم مقسوم معلوم باشد و از
 مخاطب طالب تقسیم بود فقط چنانچه حکم معلوم است که رویت یکی از زید و عمر و تعلق دارد و لکن چون تقسیم
 را نمواند که ام یک است از مخاطب پرسد از یار است ام عمر اما که تقسیم آن یک کند چون معلوم شد که در متصل
 اتصال جمله استقام معطوف علیه ضرورت نحو آتیت زید ام عمر اگر دانند و زیرا که میان جمله و زید که معطوف علیه است
 فعل فاصل است و نیز چون تقسیم یکی از آن ضرورت در جوابش زید یا عمر و آید نه لا و هم که معنی تقسیم نسبت و بزرگای
 بعد جمله تسویه یا نحو سوا علی اتمت ام قعدت ای ان اتمت او قعدت فامان سوا علی و این ام میان و هم
 واقع شود فعلیه بر فعل آن ماضی باشد چنانکه گذشت این بشرط است که مقوله شعرو گت ابالی بعد تقدیمی مالگا و اموتی ناپ
 ام هو الان واقع بود نسبت که گاهی جمله استقام حذف کنند کقول شعرو فاندنا ادرنی دان کنت و اریا
 بسبع من ابرام ثمان و ای بسبع من ام ثمان و باشد که ام را با معطوف هم حذف کنند کقول شعرو عا
 الیها القلبانی لامره سمع نما ادرنی ارشد علیها بعد تقدیر و ام غی و منقطع به موضوع است برای بل و جمله
 جمیعاً یعنی دلالت میکند بر اینکه سکار معطوف علیه اعراض کرده و در معطوف شک دارد و اول معنی الغافل
 است و ثانی معنی جمله و آن گاهی بعد جمله خبریه آید نحو اهل الابل ام شار یعنی سکار اول حکم کرد و اینک آنچه من می بینم ستر
 بعد ازین حکم اعراض کرد و شک خود ظاهر نمود و گفت آنچه من می بینم ایا رنده گو سندان است التقدير اهل الابل
 بل ای شار و گاهی بعد جمله استقام ماضیه بل نحو بل استوی الاغلی و البعیر ام مل تسوی الظلمات و النور و جمله
 نحو انهم اهل المیشون بهام که هم آید بر ماضیه بل پس یعنی برای انعام نه بای لغت است و نه دست گرفتن این استقام
 و نکاری است و نحو عمر و عندک ام زید و این استقام حقیقی یعنی سکار اول استقام از بودن عمر و نزدنی طلب نمود
 بعد از آن سخن کرد و از بودن زید استقام نمود و التقدير عمر و عندک بل از زید عندک ذکر و بیویه و لا اول لکن هر

موضوع است برای دلالت بر اینکه حکم سابق بر یکی راست از معطوفت علیه معطوف بر سبیل تعین یعنی ادلاکت میکند
برینکه حکمی که معطوفت علیه ثابت است از معطوفت منفی است نحو جاری زید لاسم آنرا چهار شرط است و اکثر اول آنکه
معطوفش مفرد واقع شود یا جمله که محلی از اعراب داشته باشد دوم آنکه بعد از مثبت آید بگونه از زید لاسم و بقیوم زید
که عمر و قوام زید لاسم بعد از آنکه خبر زید لاسم او برین قیاس است تخفیف نحو یا اقرب زید لاسم او و یا نحو
الکذا لزيد لا يكره و اجزاء بعضهم شربت بكذا لاسم است غیراذا لم يكن و عا و او منعه البصر لولن الا على الدعاء و قابل سببه
او بعد از آنکه خبر یا این نمی آید از عم این سعدان ان هذا ليس من كلامهم دوم آنکه متفرق عاطف دیگر نبود
پس در نحو جاری زید لاسم معطوفت لفظی است و لا برای رد مثل و در نحو قوام زید لاسم لولا که عاطف و او است
ولا برای تاکید نفی سوم آنکه میان معطوفت علیه معطوفت لا معاندت باشد یعنی یکی بر دیگری صادق نباشد چون
جاری در حال لامر او بخلاف نحو جاری در حال لازید و تل برای انحراف آید بعد از حجاب یعنی دلالت میکند بر اینکه اولی
ثبوت حکم معطوفت علیه بوده بعد از حکم از ان امراض کرده معطوفت ثابت نمود چون قوام زید لاسم معطوفت علیه حکم
معطوفت است فقط و معطوفت علیه سکوت عنده است گویا حکمی چه از قیام و چه از عدم قیام بران نشود و ذکرش شرط بود
فقط است و همچنین است بعد از نفی نحو قوام زید لاسم معطوفت علیه سکوت عنده است فقط و معطوفت علیه سکوت عنده
بخلاف بعد از نفی که حکم حجاب معطوفت است نحو لا تقرب زید لاسم معناه انصرف عمر او این مذمب مبروست
اما جمهور بعد از نفی برای انحراف از حکم منفی گویند پس معنی ما قوام زید لاسم معطوفت علیه سکوت عنده است ثبوتش معطوفت
و معطوفت علیه و حکم سکوت عنده و گاه باشد که قبل از آنکه آید از آن بعد از حجاب و امر بر آنکه بعد از انحراف است
نحو قوام زید لاسم معطوفت علیه لولا تقرب زید لاسم معناه انصرف عمر او این مذمب مبروست
زید لاسم معطوفت علیه سکوت عنده است دلالت میکند بر اینکه ثبوت حکم معطوفت است
فقط نحو امرت بر حل طایح لکن صیاح و در منصوص لازم که بعد از نفی آید چنانکه مذکور است یا بعد از نفی نحو لاسم معطوفت علیه سکوت
فاضلا اما کوفیان و فوشس بعد از حجاب هم روا دارند نحو جاری زید لاسم معطوفت علیه سکوت عنده است
آید اول بر نفی ما بعد باشد چون جاری زید لاسم معطوفت علیه سکوت عنده است دلالت میکند بر اثبات ما بعد خود است چون
ما جانی زید لاسم معطوفت علیه سکوت عنده است که با او هم آید نحو ما کان محمد اباً احب من رجا لکم و لکن رسول الله استنبیث انما
لکن مذکور شد مذمب جمهور است اما یونس مطلقاً مخفف از متصل گوید از حروف عاطف و بعضی در مقرون عاطف
گویند اگر با او عاطف بود و در جمله مخفف از متصل او باشد بدون او و کوفیان و ابوالعباس همرو از بصریان آنکه
را نیز از حروف عاطف گویند تنبیه رواست عاطف هم ظاهر بر ظاهر و بر غیر متصل نحو ایاک و زید اقرب و بر متصل
نحو ایتک و زید اقرب من غیر متصل بر متصل نحو زید اقرب و ایاک و عاطف من غیر متصل بر غیر متصل نحو زید اقرب و ایاک اگر است و عاطف

متفصل بر ظاهر عام از نیکه معطوف صلاحیت به شترت عامل داشته باشد یا نه بخاکرت زید و ایامی وقام زید است
بخلاف بعضی که جائز ندارد و کلام العرب علی جواز و منه ولقد و تخمیناً الذین او تو اول کتاب من قبلکم و ایام ان
لیکن هرگاه اسم ظاهر بر ضمیر مرفوع است مگر یا بارز عطف نماید تا کی ضمیر مفصل جهت فصل میان معطوف و معطوف
علیه لازم است نحو اسکن انت و زوجک ایخته وقت اما زید و این مذہب بصیرت است بخلاف کوفیان که فصل
شروط نگویند و الی نه و سب بن الانباری فی جیز و نه وقت و زید و در عطف ظاهر بر ضمیر مرفوع مذہب است اول
آنکه با عاده جارد است باشد نحو مرت یک و زید و این مذہب بصیرت است دوم آنکه بدون عاده جاردید نحو
مرت یک و زید و این مذہب کوفیان سوم آنکه تا کی ضمیر مذکور مفصل جائز باشد نحو مرت یک است و زید و این
مذہب جزمی است در و است که اسم واحد یا اکثر از ان را بر اسم واحد یا اکثر یک حرف عطف گفته یعنی بنیابت
یک عامل نحو ضرب زید عمر او بکف حال او طن زید عمر منطلقاً و بشرح جیفاً و مقیماً و اعلم زید عمر او بکف مقیماً و جیفاً و یا
تطاعت لیکن بنیابت یک حرف عطف از اکثر و عامل و اینو مثلاً گوی جائز من لدا کربالی المسجد زید و انما کونت البیت
عمرو و اینجا و او نائب جارد و الی است تقدیر جارد من لک انوت الی البیت عمرو و در جواز بنیابت از دو عامل
سه مذہب است اول جواز مطلق عام از نیکه کی از دو عامل مذکور جارد باشد یا نه بخاکرت انما اطعاک زید و ایام
عمرو ای و کان اکلاً ثم عمرو و دوم آنکه مطلقاً ممنوع است سوم آنکه اگر کی از دو عامل مذکور جارد است و است باشد
والا نه عام از نیکه مرفوع مقدم باشد بخوان فی الدار زید او ابحر عمر و ان فی الدار زید او کبر القصر یا منوخر زید فی الدار
و عمر و القصر و ان زید فی الدار و عمر ابحر و ان فی الدار القصر عمر انجلافت بعضی که در صورت تقدم مجرور معطوف
جائز دارند و در صورت تاخر آن ممنوع چنانکه بعضی در صورت تاخر جارد مطلقاً و گاه باشد که عند القرین معطوف
بواو را بحرف عطف حذف کنند نحو سبیل تقیماً الحزای و البر و این بیشتر است و گاهی حرف عطف را تا سبیل الحزای
لحماً سبکاً ثم ای و همکاً و ثم احکاً و ابو زید و گاه باشد که در نحو اختصم زید و عمر و معطوف را بر معطوف علیه مقدم کنند یعنی
اختصم و عمر و زید و این مختص ضرورت است پس و امم منی آنکه بنیابت اصل مشابه باشد چنانکه گذشت و آن بیشتر است
اول مضمرات و آن است که وضعش برای مشکل یا مخاطب بود یا برای غائب که ذکرش مقدم باشد لفظاً و این بود
قسمت تحقیقاً چون ضرب زید غلامه و در شترت چون ضرب غلامه زید زیرا که زید با کبر و در لفظ مؤخر است لیکن باعتبار
رتبه مقدم و معنی یعنی مرجع ضمیر اگر چه مذکور نبود لیکن مفهوم و استفاد باشد خواه از تقطیع مذکور است سابقاً چون
اعدلوا هو اقرب للتقوی مرجع هو عدل است و آن مفهوم از لفظ اعدل لو است و خواه از سیاق کلام خویش که
کلی و اینها السدس یعنی آیت در ذکر میراث است پس سیاق کلام و الی بر است که اینجا موروثی باشد و این
مرجع ضمیر ابوبیت یا در من مقدم باشد حکماً و تقدم علمی است که مرجع ضمیر یکی از وجود سابق مذکور شود و آن

در ضمیر و همچنین است و در واحد مذکر غائب و در واحد مؤنث غائب از فعل مضارع نحو زید یضرب یا علی هو و سید یضرب
 اتی ای تخلیفات نحو یضرب زید و یضرب زید و در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل مذکر یا مؤنث
 یا مؤنثه و اصر باشد یا شنبه یا جمع بشرط مذکور نحو زید ضاربت و سید ضاربت و اللزیدان ضاربان و الزیدون ضاربون
 و الیهات ضاربات و علی هذا القیاس بخلاف نحو اقسم اللزیدان که زیدان فاعل قائم است و در قائم ضمیری
 باید و است که وضع ضمایر از جهت اختصار است و متصل مختصر از منفصل پس تا وقتیکه متصل متعذر بود منفصل
 نیاید و قوله شعر آنتک غلظت از آگاه ای یک حتی بلغت ای آگاه ناورست و القیاس بکعتک بالانصال
 زیرا که تقدیری نیست و تقدیر ضمیر متصل بچند وجه است یکی آنکه تقدیر ضمیر بر عامل از جهت عرضی از اجزای متظوره
 و مقصود باشد چون ایماک تعبیر و ایماک استعین و اینها مقصود از تقدیم تخصیص است و با وجود تقدیم ضمیر بر عامل
 اتصال متعذرت زیرا که متصل مثل تمهید قبل خود است و تمهید آخر آید در اول دوم فصل میان ضمیر عامل
 مقصود و باشد نحو ما ضرباک الایما و اینها فصل از جهت اختصار ضاربیت است در ضمیر و اتصال منافی انفصال
 و اما قوله شعر و انهای اذما کنت جارتنا ان لایحادرنا الاک و یاء و شاد است سوم آنکه عاملش حذف کرده
 باشند چون ایماک و الشرای یقدر فضک من لشرزیرا که اتصال لفظ مذکور بحدیث ممکن است چهارم آنکه
 عامل ضمیر معنوی باشد چون انا زید چه اتصال چیزی که بلفوظ است بجز غیر بلفوظ صورت نه بند و نحو آنکه عامل ضمیر
 حرف باشد و ضمیر مرفوع بود چون ما انت قائما زیرا که اگر متصل آرند دستارش در نحو زید ما هو قائما که ضمیر برای مقصد
 مقدم الذکر است لازم آید اتصال زید یا قائما باستقامت ضمیر هم در حرف و این باطل است لاجتماع اتصال ضمیر ضمیر
 و محتاط بحدیث پس محمول بر ضمیر غائب است تا حکم باب مختلف نشود بخلاف ضمیر منصوب و مجرور که چون مستتر نیاید
 اتصال متعذرنه و نحو اتی اذکات ولی و لک و کذا ان ششم آنکه ضمیر پسند الیه صفت باشد و آن صفت
 و صفت چیزی که غیر مرجع ضمیر است بود یعنی ضمیر پسند الیه اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبهه باشد و آن
 صفت نعت یا حال یا خبر یا صلای چیزی دیگر که غیر مرجع ضمیر است بود نحو زید عمر و ضارب موجه اگر ضمیر متصل آرند
 و گویند مثلاً زید عمر و ضارب معلوم شود که فاعل ضارب زید است یا عمر و بکه عمر چونکه قریب است لیاقت تر
 دارد که مرجع ضمیر باشد و این خلاف مقصود است لهذا ضمیر منفصل که خلافت ظاهر است آوردند تا ازان
 بی محذور و برند و اما انفصال ضمیر و نحو سید زید ضاربته می که اتصال ضمیر بر آن موجب امتیاز نیست
 طرد الالباب است منتظم آنکه مصدر مضارع بسوی مفعول باشد و فاعلش مضمون بود نحو یضربکم نحن کنتم طرا و ز
 یعنی کنتم ظاهرین بضمیر ایماک و در اینجا اتصال ضمیر فاعل با وجود فصل میان آن و عاملش بضمیر مفعول متعذرت است اما و تکیه
 مصدر مضارع بسوی ضمیر فاعل باشد و مفعول اتصال و انفصال هر دو درست است نحو یضربت

من ضربک وضربی ایگ و عجت من ضربک و ضربک آیه و هر گاه دو ضمیر جمع شود و میان آنها احد مرفوع شود
و نیز ضمیر اعراف مقدم باشد در دو مرفوع و در و است یعنی خواه متصل آید خواه عطفی که خواه منفصل خواه عطفی که آیه
و اگر هر دو مساوی باشد یا اعراف غیر مقدم بود یا منفصل آید و خواه عطفی که آیه و اعطی که آیه یک چه در خصوصیت
اگر هر دو متصل آید در صورت مساوات اجتماع و مثل در چیزیکه نیز که یک است لازم آید و این را کرده اند
و نیز اگر یکی را انان هر دو مقدم بود یکی کند تنجیح با مرجح است و در صورت تاخر ضمیر اعراف اگر متصل آید در مقدم
اضعاف بر اقوی لازم آید و این تیر کرده است و در مفعول دوم باب عجلت و در خبر کان و اخواتش فحشا و الفصا
ست زیرا که در اصل خبر مبتدا بوده است و چون خبر محمول عال منوی است حقیقت آنکه منفصل آید مثال اول نحو
توله شعر اخی حسب تک آیه و قد بلت به ارجامه صدک بالانغان والاحن و مثال ثانی نحو کان زید عا
و کنت آیه و نیز اینگونه چون این مذکورات شدید مفعول است و حق مفعول اتصال گاهی متصل بهم آید نحو صید
حسب تک و کان زید قائما و کنت به و نیز بعد لولا ضمیر مرفوع منفصل آید بیشتر زیرا که بعد لولا مبتدا محذوف است
و حقیقت انفصال نحو لولا انما لولا خرج لولا انت لولا انما لولا انتم لولا انت لولا انتم لولا انتم لولا انتم
لولا انما لولا انتم لولا انتم و در بعضی از لغات مجرور آید نحو لولای لولانا لولاک لولاکما لولاکم
لولاک لولاکن لولاک لولاها لولاها لولاها لولاها لولاها لولاها و در صورت سیبویه لولا احراف چاره گوید و
نزد اخص ضمیر مجرور است که موقع مرفوع واقع شده چنانکه در انما کانت و بعد عسی که فعل ماضی است ضمیر متصل مرفوع
آید نحو عسی
لغات منصوب آید نحو عسای عسانا عساک عساکم عساکن عساء عساءها عساءهم عسا
عساها و در بنوقت سیبویه عسی را محمول فعل گوید و حقیقت ضمیر منصوب را واقع موقع ضمیر مرفوع چنانکه
در لولاند کور شد و استنی است هر گاه یای مستکمل فاعل ماضی یا مضارعی که مجرور از نون اعرافی است متصل شود و استنی
که قبل یای ضمیر مذکور نون کسور را بنویسد نحو ضربی و اگر مبنی و کسری و مثنوی و این نون را که حرکت فعل کمالش
دارد نون و قایه گویند و در مضارعی که با نون اعرافی است هر دو درست است بقول الزیدان یکرمانی و کسری
و همچنین است در کدن وان و اخواتش نحو کندی وانی و کانی و کانی و کانی و کانی و کانی و کانی و کانی و کانی و کانی
لیکن بعضی ترکش مختار است و اخواتش نادر بقول الساجده لمرآة التي منته من لانا في شحس اریخی جواد انات
هر لکلتی و اری تا رین او بنجیلا محذرا و در لیت اخواتش مختار و ترکش نادر چنانکه در قرق و قط و من و من و من و من
لیت منی و قندی و قطنی و مثنوی و عتی و این کثیر است و اما حدش و آن نادر است کقول شاعر کمنیة جابر از قالی کسری
اصا و فقه و افعه بعضی مالی به همین قیاس است حذف آن در باقی الفاظ و گاهی میان مبتدا و خبر و آنچه که در

المؤمنون وكقوله شعرا واذا الامور تعاقبت وتشابهت فهناك يعترفون ابن المنذر عن دويزو نسبت که
 گاهی در میان کانتیه و اسم اشاره بضمیر اشاری متصل که تدریجاً آنرا و با آنها دان و با آنها اولاد و با آنها
 و با آنها دان و با آنها اولاد و علی هذا القياس بسوم از اقسام معنی اسم موصول است و آن است که خبر تمام از
 جمله نباشد بجز جمله و بعد از بسوی موصول معنی اسم موصول تنها نیست واقع شود و نسبت الیه بجز جمله که متصل
 بدان موصول باشد و با عائدی در آن جمله که ارجح بجز موصول بود و آن جمله را صله موصول گویند و صله جمله خبری
 آید و جویا فلا يقال جبار الذی اضر به اولئکه قائم و جزمه و اما قوله شعرا و اتى الراجح نظرة قبل استی
 لعلی وان شطت نوابها از نورها و اصل است امی قبل التي اقول فیها لعلی از نورها و ان بعدت هته سفرایا ام
 قائل یا اسم مفعول و اخص بالعت و لام موصول است یقال جبار القائم و جبار المضروب ای جبار الذی قائم
 و جبار الذی ضرب و اما قول ع ما انت بالحکم الثمنی حاوثة شادست و عائد موصول ضمیر فانس آید بخوار الذی
 اعطاک المال و اما قائم الذی و سبب لالوف ای مثل قائم دانست الذی کل زید او گاهی بطرفی فکت و غیر
 تشبیه غیر ضمیر مذکوریم آید تشبیه که موصول مؤخر از ضمیری که متوجه است باشد معنی وقتیکه مخبر عنه ضمیر مستکمل یا مخاطب
 بود و موصول که مخبر به است مؤخر از ان شد کما فی قول امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنده ان الذی تمکنی امی حیدر
 و فی قول الفرزدق شعرا انت الذی تلوی ابحود و سهبا الیک و لا یام انت طعاها بقول انت الذی
 یثقا و ابحود و الیک و انت طعام الایام ای الیک شد علی القوی حیم علی الضعیف و رواست که عائد منصوب
 یا بحود و راکه در غیر صله الف و لام است حذف کنند بخوبی الذی کعب لله رسولا ای لعنه الله و کقوله
 شعرا لا تکرکنن الی الامر الذی رکنت به ابناهم یعصرهم ان خطرنا القدر ای رکنت الیه و اما حذف عائدیکه در
 الف و لام است کم است نحو شعرا المستقر الهوی محمود و عاقبة به و ان اخرج له صفوا لاکبره التقدير بالذکر
 استقره الی هوی محمود و عاقبة و همچنین کم است حذف عائد فرح نحو الذی احسن ای هو احسن و ایهم اشد ای هو اشده
 و نسبت است که موصول با صله خود بمنزله اسم واحد است و اینجاست که صله و یا جز صله مقدم بر موصول نیاید فلا یقال
 جانی قائم الیه الذی و لاجانی قائم الذی الیه فی جانی الذی قائم الیه و نیز با و غنی که عاده تمام نشود تا بهی براس
 موصول مذکور نشود فلا یخیز مرت بالذی اجمعین فی الدار و لام مرت بالضاربین اجمعین زید و نیز صله حذف نکته
 که بطریق مذرت کقوله شعرا اصاب به فرحنا سلیم کلامها فغز علینا ان یصا با و عزنا ای عزنا اصبنا به
 و از جمله اسم موصول الذی است و این بر کمفرد مذکور آید و در ان لغات است الذی لبها کسوره و مضمره و
 الذی یجوز الیام مع کمال الال و سکونها و اللذان یخفف النون کسوره و این برای تشبیه مذکور در حالت رفع و در
 لغتی نونش شد دست و همچنین است اللذین نصباً و جراً اما بصریان تشدید نون را و غیر ذی الف و اندازند

والاول بالصحيح كما قرئ في السبع رتبة الذين اعلمنا بالتشديد الذين اين برى جمع ذكره في سورة الاحقاف
 ودر حالت رفع پواو گویند قال ابن مالك ونداستهون في لغة على يقولون نصر الذون آمنوا على الدين كقروا
 وند قول شعس نخران لذن صجوا الصبا حاد يوم يئيل فارة لها حاد والاولى بعظم شهرة والنت مقصود
 بر وزن علی و این نیز برای جمع الذی است لیکن اول مخصوص بر جمع ذکر عاقل است و نهائی عام از نیکو برای
 ذکر باشد بامونث عاقل باشد یا غیر عاقل چنانکه تثنیه و مفرد آن و گاه باشد که وزن تثنیه و وزن جمع را حذف
 کنند فالاول کقول شعس انی کاتب ان عمی اللذاه قتل الملوک فلکذا الاغلا لای اللذان والثنی فی
 کقول شعس ان الذی حانت بطلع و ما هم بهم القوم کل القوم یا اقم خالد ای ان الذین و هو شی
 و این برای واحد مونث است و در آن لغات است که لای بالیا بر کسور و مضموته و حذف مع کسرات بر کسرها
 و اللتان و این بر آئینه مونث و در حالت رفع چنانکه اللتین و جه و اللواتی و اللاتی تنبای یوا
 و اللاتی بجزه قبل یا تحتیه و اللوات و اللات و اللاه کسرات و اللوات قصر اود و اللای بالیا بر کسورة و ساکنه
 و اللوات بجزه میان و الف و اینها الفاظ برای جمع مونث خاصه الالفظ اللای که گاهی بطریق ندرت بر
 جمع مذکر هم آید پوشیده نخواهد بود که لفظ اللواتی از جمله الفاظند که مخصوص بر جمع مونث ذات علم است بخلاف
 بعضی که آن را نیز مثل الفاظ مفرد و تثنیه آن برای عالم و غیر عالم گویند و نیز از جمله موصولات است او استعجالش
 غالب در غیر عاقل است نخواهد که نقتد و ما عت الشیاق و گاهی در عاقل نحو السماء و ما بنا با و این چند
 است نحو اکرم من جارک و نحو منشی علی بطینه و منشی علی رطلین و منشی علی اربع و درین هر دو واحد
 و تثنیه و جمع و مذکر و مونث یکسانست همچنین است در دو معنی الای و لغت علی کقول شعس کانت المائ
 مائ ابی و قدی و و بری ذو حضرت و ذو طوسیت های التي حضرتها و طوسیتها و بعضی صغیرا نما عجب مقصود و غیر
 کروانند یعنی برای مفرد مذکر و آرنده برای تثنیه ذوا و برای جمع ذوا و برای واحد مونث ذات برای تثنیه ذواتا
 و برای جمع ذوات و وای و ای معنی الذی و الی نحو اکرم الهم لفتیت و ذابعدا که استنها میة نحو ما و اصنعت
 و الف و لام معنی الذی نحو المرویه زیدین الف و لام حکیت بر بند سبب کثرت و استثنیت که ما بر دو قسم است تمهید
 و حرفیه تمهید پیش تمهید اول موصول چنانکه گذشت و هم استنها میة معنی ای شی نحو ما عندک و اما لای تمهید
 یا موسی سوم شرطیه و آن دو قسم است زبانیة نحو استقاموا لکم فاستقیموا الهم ای استقیموا الهم مدة استقامت الهم کلهم
 و غیر زبانیة نحو اقتضت حاجتکم و این نیز بر دو قسم است موصوفه بضم و نحو مررت بما عجب لک
 ای شی محب لک و موصوفه بجدد نحو ما یؤد الذین کفروا ای رب شی یؤد الذین کفروا و کقول شعس ربنا کرمه انما
 من الامر و قرینة لکل العقال های رب شی کرمه النورس و غیر تمهید معنی شی و این سه باب بقیه نحو ما حسن شی

ما مبتداست و ما بعد آن خبر تقدیریه شیء حسن و بد او با بعم و بس که فعلی ای نعم شکیبایی نیا ماد و سبب الا کثیر و منجم
 از خوشتر و نظایرین کلام سیبویه انما معرفه نامته فالعقدیر نعم الشیء ای الصدقات و سوم جاتی باشد که در
 از شخصی سبب کثرت او در امری سبب القدر او بود و مثلاً در امر کتابت گویند آن زید اتمام کتبش ای انهم انما کتبت
 یعنی زید از کتابت مخلوق است این کتاب از کثرت و سبب است ششم صفتیه و این برای تاکید تکرار آید نحو شیء ما
 و آخره ضرباً با و حرفیه بر قسم است نافیة نحو ما ضربت زیداً و ما یزیداً بشرّاً + و مصدر که و این دو نوع است زمانی نحو اجلس
 ما و امر زیداً اجالساً و التوقلاً کما یستعمل و غیر زمانی نحو صاقت الیهم الارض بما رحبت و ذوقوا بما استقیم لقا ربکم نهاراً و آیه
 و این نیز بر دو وجه آید کافه و آن بر سه نوع است کافه رفع و این متصل به فعل باشد قیل و کثر و طال نحو قیل قائل زید و کافه
 رفع و نصب این بر آن و خواهش آید نحو انما زید قائم و کافه جر و این بحرفه و ظرفه و اتصال پذیرد و کثرت
 ششتر از ما جزم یخبر فی یوم مشهد به کما سکت عمر و لم یختمه مضاربه + و قال شکر بنیامن بالاراک معاً
 اذ اتی را کب علی حمله + و غیر کافه نحو شتان بازید عمر و و ما خطیاً بهم اغرفوا و من جبار قسم است موصوله جبار
 گذشت و استفهامیه نحو من یغنینا من مرقدنا و شرطیه نحو من یعمل سویراً یجزیه و موصوله نحو شکر فکفی بنا فضلاً
 علی من غیرنا و حب انبی محمد انا ای علی شخص غیرنا و اتی و آنچه مثل من است در هر چهار قسم مذکور یعنی موصوله
 چنانکه گذشت در استفهامیه نحو انیکر زاوئه بزه اباناً و شرطیه نحو ایا ما نذروا فلان السماء الحسنی + و موصوله نحو ایا ما لیرحل
 و مررت باتی محب کب + و گاه باشد که صفت واقع شود و نحو زید رجل ای رجل ای کامل فی صفات الرجال +
 دانستنت که ای و آیه از جمله موصولات معرب است مگر وقتیکه موصول واقع شود و صد جمله آن مخدوش
 بود و در خصوصت منی بر ضم باشد کقولہ تعالی لنعرف من کل شیءة اثمهم انشد علی الرحمن عسای ای ہوا شد زید انب
 سیبویه انما کوفیان و جماعتی از خبر این ای موصول این نیز و اما معرب گویند صد جمله آن مذکور باشد یا مخدوش
 همچنین است اللذان اللسان ذوالطائیه یعنی بعضی معرب بند فیقال جبار فی ذو ضربت و است فاضرت و مررت بیری
 غیرت چگاہ این در سنویہ فی الاشیاء و این جنسی فی الحشیش یا ذو صنعت و در دست کی آنکه ما استفهامیه است
 و ذام موصول یعنی الذی و جمله صفت صلآن و در خصوصت ما استفهامیه ابتدا گویند و موصول با صله خبر بایس
 و المعنی ای شیء الذی صنعت و و هم آنکه ما ذاب معنی ای شیء است و مفعول به فعل مؤخر واقع شده التقدیری
 شیء صنعت و چون بخویان سطا بقت جواب سوال این از اہم المرام انکارہ لفظی کہ در جوابش آید باعتبار و جاول
 مرفوع خواهد بود و باعتبار وجه دوم منصوب اذیل ما ذو صنعت یقال لکن اسم بالرفع علی الاول و نصب علی الثاني
 در تشخیصت کہ چون از خبر جمله استعانت الذی و ای خبر دهند باید کہ کلمہ الذی را در صدر کلام آرند و ابتدا قرار دست
 و بجای آید کہ الذی اخبارش مطلق است بگیری آرزو راجع بسوی الذی و آن اسم را از خبر مذکور مؤخر گردانند

تا خبر متبادر باشد مثلاً در ضربت زید الکوئید الذی ضربته زید همچنین است در الف و لام موصول الحکین چون که صد آن
جز اسم فاعل و اسم مفعول و یکری نماید اخبار بالفت و لام از غیر خبری جمله فعلیه که فعل او متصرف فیه است روانه و فاعله
که اخبار از زید در نحو عسی می آید آن لایقوم محتج گویند زیرا که از عملی اسم فاعل و اسم مفعول بنیاید چنانکه در لغت و کتب و کتب
و لغت نیز باید که اول فعل متصرف فیه مذکور حرفیکه معنیش از اسم فاعل و اسم مفعول مستفاد نشود و بنیاید که بنیاید
سوت و حرف نفی و نحو آن فلا یخبر بالافت و اللام من زیدنی جمله کسایه خبری از زید اگر گویند الصابریه انما زید باشد
و این بنیاید معنی همین است و نیز دانستند که در باب جواز اخبار سه شرط است تقدیر موصول و تاخیر اسم خبری عنه و وضع
خبر یا جمع بسوی موصول بجای خبری عنه مذکور چنانکه گذشت و هر گاه یکی از این شروط مبنیه متعذر باشد اخبار به الذی
نیز متعذر خواهد بود و اینهاست که اخبار به الذی در تمامی اسمای واجب لصدق ضمیرشان و اسمای استقنای شرط
و نحو آن مستثنی است زیرا که اگر ضمیر موصول در موصولی قائم و همچنین از اینم در اینم فی الذی خبر دهند گویند الذی موصولی قائم
بود الذی هونی الذی اسم و این اصل صدارت ضمیرشان و اسم استقنای است و همچنین مستثنی است در ظروف و مصادر
که بنا بر ظرفیت و مصدریت لازم است نحو جاز زید ذات صوره و نحو سبحان الله زیرا که تاخیر خبری عنه در فاعل خبریت
از موصول موجب تصرف در اسم است و همچنین در حال تمیز نحو جاز زید ضاحکاً و عندی عشرون
در چهار زیرا که اگر حال تمیز را که واجب است تکلیف موصول و مانند بجا نش ضمیر زید و وضع معرفه بجای کبره لازم آید و این
ممنوع است و همچنین در موصوف تهنیاد و صفت تهنی یعنی و مثل جمله ضربت زیداً العاقل از زید بدون العاقل
باز العاقل بدون زید اخبار روانه و زیرا که در صورت اول اگر گویند الذی ضربته العاقل زید لازم آید که ضمیر موصول
واقع شود در صورت دوم اگر گویند الذی ضربت زیداً ایاه عاقل لازم آید که ضمیر صفت واقع شود و این هر دو
ممنوع و نادر است بخلاف مجموع موصوف و صفت که صحیح و درست است فعیال الذی ضربته زیداً العاقل
و همچنین در مضاف بدون مضاف الیه و انبوه زیرا که اگر بجا نش ضمیر زید لازم آید که ضمیر مضاف واقع شود و این
درست نیست بخلاف مجموع مضاف و مضاف الیه نحو الذی جازاً نحو زید و همچنین در مصدر عاقل بدون محلش
درست نباشد زیرا که اگر بجا نش ضمیر زید گویند الذی عجت منه الثوب و القصار احوال ضمیر لازم آید و این ممنوع
است بخلاف آنکه از مجموع عاقل موصول هر دو باشد نحو الذی عجت منه ذی القصار بالثوب و جازاً آنکه مصدر خبری
بود چون ضربت زیداً ضربته فیعال فیه التي ضربته زیداً ضربته و همچنین متعذر است در ضمیر که راجع بسوی
کلمه و غیر الذی باشد مثلاً در زید ضربته اگر اخبار از ضمیر باشند گویند الذی زید ضربته بود در تصورات اگر ضمیر متصل
را جمع بسوی الذی باشد مبدائی فاعله انما و اگر بسوی زید باشد موصول بدون فاعله انما ضمیر منفصل چون که مذکور
در تمامی صدارت اربع بسوی موصول نباشد و همچنین بسوی زید زیرا که خارج از خبر است و همچنین است در اسمی

شکل بر یکدیگر بسوی غیر موصول است بخویشترت غلاسه فاعله باید و انشت که هرگاه در حالت وقف
 متقیام بلفظ من از کمره باشد و آخر من حرف مد بر طبق حرکت کمره مذکور بفرانید مثلا اذا قبل جاز قبل قلت منو
 اذا قبل رایت جلا قلت مناد اذا قبل مررت برجل قلت منی و این دو مسخرند گوشت اما در غیر مسخرند گوشت و آن دو
 شی مذکور موش و مجموع مذکور موش و مضر و موش و در آخر من حرفی افزانید که دلالت بر احوال رسول عند کند
 اذا قبل جانی رجان و رایت جلین و مررت برجلین قلت منان و منین و اذا قبل جانی رجان و مررت برجلین
 مررت برجلین قلت منون و منین و اذا قبل و منیت امران و مررت برجلین و امرت عن امرین
 قلت منان و منین و اذا قبل جانی رایت منان و اذا قبل جانی رایت منان قلت منان بالتکسیر
 هرگاه استقامت من از معرفه باشد در تمامی احوال معرفه مذکور رابعی لفظ من مرفوع آرد مثلا اذا قبل جانی
 رجل و رایت الرجل و مررت بالرجل قلت منی بالرفع فی الكل و برین قیاس است در علم و لغت تم
 اهل حجاز عذر بچراکت سابق آرد فاذا قبل جانی رایت عمر و مررت بکبر قلت منی زید و من عمر و من بکروفتا
 لی سبویه الحکایه فی المعرفة قال فاذا قبل و هیت مهم یقال مع منین نظرا الی ان المعرفة المدکونه مجهوله
 عند السامع و اگر استقامت نسبت باشد در اول من الف و لام تعریف و در آخرش بای نسبت آرد مثلا
 اذا قبل قائم زید قلت المتی یعنی قریشی است یا تقضی و رواست که در اولش همزه استقامت برین قیاس است
 قریشی و مجموع مذکور موش و هرگاه بلفظ امی استقامت از کمره باشد رابعی را با عراب هم رسول عند نقل کنند کما
 اذا قبل لک منی رجل قلت امی یا منی و اذا قبل رایت رجلا قلت آیا منی و اذا قبل مررت برجل قلت منی
 منی و در تشبیه جمع و تانیث زیادت علامت دال موصول عند یقال ایان و ایون و امین و امیه و امیه
 بالتکسیر کل و چون از معرفه باشد در هر حال معرفه مرفوع آید و برین چنانکه در من یقال الفراء امی یعنی منیه
 ابعد و لا یعمل منیه قبله کقولک تعلم امی ای بجز من حصی رفع و قال سئل الذین ظلموا ای منقلب یتقلبون قضیه
 قال الکسانی تقول لا ضربن ائیم فی الدار و لا یجوز ان تقول ضربت ائیم فی الدار ففرق بین الواقع و المنظر
 بهاریم از اقسام منی اسمای فعال است و آن است دال بر منی امر یا منی چون صه یعنی اسکت و بهیات لفتح ال
 کسر یا بمعنی بعد و اوت بضم الهمزة و کسر الفاعله و کسر الهمزة و کسر الهمزة و کسر الهمزة و کسر الهمزة
 یا زید بکسر الهمزة و اما این مالک فیحیز کون اسم الفاعل بمعنی المضارع یعمل اوت بمعنی انضج و اوت بمعنی اوتج و یری
 سبب بناها لیس مذکور ابل مشابهتها بحرف لزوم النیایه عن الفاعل و قال الرضی و یجوز ان یقال ان اسم
 الافعال بنیت لکنها اسما لما اصله الیناء و مطلق الفاعل سوا منی علی ذلك لاضل کالماضی و الامرا و خرج
 عند کالمضارع و اسماء الافعال و قسم است بسیط و مرکب بسیط و قسم است کلی و صغیر و اسم سماعی باشد و

و دیگری آنکه مختلف قیه آنا آنچه که مختلف قیست نزال است بروزن فعال بالفتح بمعنی انزل و ترک بمعنی
 ترک و ضرب بمعنی اضراب و این لیسویه و آتش از هر ثلاثی میجو که تمام و متصرف قیه است قیاسی گویند و در غیر مذکور
 سماعی چون بدار بمعنی باد و در آنک بمعنی آذک و این هر دو از ثلاثی مزید قیه است بحدت زو آمد و قوا بمعنی قرا می گویند
 و عرفا بمعنی عریض ای المعیا العریضة و آن باریچه طفلان است و این از رباعی مجر و بخلاف میرو که مطلقا سماعی است
 و آن معنی بر کس است و بنواسد بر فتح گوید و همچنین است فعال مصدر معرفه چون تجار بمعنی العجزة و فعال صفت است
 در حالت ندادن یا فساق بمعنی یا فاسق نیز که هر دو مشابه لفعال امری است عدلا و وزنا بمعنی چنانکه نزال و ترک
 معدول از انزال و ترک است همچنان چهار و فساق نیز معدول از فجرة و فاسقة است و نیز برین قیاس است فعال
 که از علامه مؤلف بود و زوال مجاز فام از سیکه در آخرش را باشد چون حصار و سفایر یا نه چون حدام و قطام المانجم
 غیره ای را عرب غیر متصرف گویند و فاقا و ذی الرای و بعضی معرب و بعضی عینی و آنچه که صدیقه آن سماعی است
 بر سه است ثنائی ثلاثی از بیول چون بمعنی الكففت و صه بمعنی اشکت و گاه باشد که این کسور آید بیون و
 غیر بیون نحو مبه و مبه و مبه و یقال صاه بالالف من الصاد و الهام و الهام ساکنه و الهام معنی خذ و یقال
 بهر همد و در دست که در آخرش حرف خطا باشد نحو اک باکما باکم باک باکن و امک باکما باکم باک باکن
 و قد و قط یفتح القات و سکون الدال و الظاهر بمعنی کفی یقال قد زیاد هم و قط عند الله و نیاز و ثانی چون
 بکفح الباء و کسر الهام و فتحها بمعنی و مع نحو کذا و گاهی بمعنی مصدر آید نحو کذا و زیاد و بهر کذا ای ترک زید و کذا
 کذا و در صورت مضارع و دوروی ابو زید فی القلب اذا کان مصدر نحو هل زید و ذکر ابو الحسن فی حرفه
 السحر فی الاستثنا نحو قام القوم بکذا و زعم الذی زعمی انهم من اروات الاستثنا بقول قام القوم بکذا
 کما قام القوم الا زیداً و بعد بفتح الفوقیه و الدال بمعنی اهل و هیئت بفتح الهام و الفوقیه بمعنی اسر و ایزد
 بمعنی حدیث و گاه باشد که بیون آمد و یقال ایزدی حدیث حدیثاً و ایهان کسیر العزرة فتح الهام بیوناً بمعنی الففت
 و ایهان بفتح الهزرة بمعنی یعدو و یها بالفتح ای الزم و است و و هیئت بفتح الهزرة و التا بمعنی حجت و حسب بالفتح و هم
 الباء بمعنی کفی یقال حسبک در هم و ذالت چون زید یحکم الرار فتح الواو و ال بمعنی اهل و گاهی بمعنی مصدر
 آید نحو و ذک زیاد و اهلهم روید و ایزد بمعنی سجت و هم نام کسیر بمعنی فنی و لیم بقول فی جواب من قال
 کت القی عنک شیء و بهیات بمعنی بعد و شرعاً و مکان مثلثة الواو بمعنی سرع و مشتان بمعنی اوتراق
 و بیکان بضم الباء بمعنی مطبو و مرکب دو قسم است مرکب از جاب و مجرور و مرکب از غیر مذکور اول چون علیک
 بمعنی الزم نحو علیک زیداً و علیک زیداً ای الزم و علی بمعنی اونی بقول علی زیداً ای اولینیه و الیک بمعنی
 یخ و زعم الکوئیون اینه یعدی فیقول الیک زیداً ای امسک زیداً و عندک بمعنی خذ و تا آخر نحو عندک زیداً

وندک بازید و کندک بمعنی خذ نحو کندک یزد و کندک بمعنی خذ و آخر و در کسب معنی آخر و اما کندک بمعنی تقدیم و مکاتبت معنی است
 و بعد کندک بمعنی تمام شود و نانی چون بکم بفتح الهاء بمعنی تعال یعنی بیا و آن مرکب از بای تنبیه و کم از کم الیه ششم
 می جمعی پس الف از جهت کثرت استعمال حذف کردند و هر دو را اسم واحد گردانیدند و معنی بر فتح و علی التجریدی
 عن بعض شیم نمیا الکسر و ذکر فی البسیط ان منهن من قال لیت مرکت و لم یمر به حال بلفظ واحد که آید بعد از
 حجاز اما نجد بان صدغاس را بطنق می طلب متغیر گردانند بقولون فی التثنية لمان و فی الجمع المذکر لمتواونی الوا
 الموثقی و فی الجمع المثنی و عن ابی عمرو انه سمع العرب یقولون یسین یا نسوة بکسیر الميم مشددة و زیادة الیاء
 الساکنه قبل نون الایات و فی السهائیه من النحویین من یقولون یسین بفتح الیم مشددة و بهر گاه در آخرش نون
 آید گویند یسین یا حل بفتح الیم یسین یا مرأة بکسیر الميم و یسین یا رجلان او یا امرأتان و یسین یا رجال بضم الميم یسین
 یا نسوة و گاه باشد که موصول بلام آید نحو یسین کاک و یسین کما و یسین ککم و یسین کک و یسین ککن و ان لام را لام عماد گویند
 و کات را کات خطاب چنانکه در ذلک و دیگر گاهی متعدی آید قال الله تعالی یلم شهدائکم امی احضرم علی
 الاصحیح یسین قد استقر اسمها فعلا و بی مرکت فیقال للرجل یسین الی کذا فیقول لا الیم بفتح الیمرة و الیاء مضموم
 اللام و یسین مشددة و یقول ایضا الامم یسین و قال ابو جری اذ قال کک یسین کذا و کذا قلت لا الیم ای لا الیم
 انتهى و اصل معنی است و یمرکت است از حی معنی آبل و بل معنی محل قبل معنی ممر و هر دو جز مری بر فتح است مثل خسته
 عشره و گاه باشد که در آخرش نون آید نحو یسین بلام و قد تخفف فیقال یسین و گاهی بجای یسین آید نحو یسین
 الصلوة و علی ابوزید یسینا کاک بکات الخطاب و پوشیده همانند که اسما را فعال را در کلام محلی از اعراب بسیار
 زیرا که بجای فعل امر و کات به اختصار بعضی نسبت صاحب لکانی الی الجمهور و بعضی از صحابه بنا بر مصدق
 منسوب محلی گویند قال الرضی و یسین شی از لو کانت کذا کانت الایفعال قبلها مقدره فلم یکن قائمه
 مقام لفعل فلم یکن مبتدیه و بعضی بنا بر ابتداء مرفوع محلی گویند و ای را که بعد آنست قائم مقام خبر ظاهر باشد نحو
 یسینات زید یا مقدره نحو صده و نیز تمامی اسمای افعال معرفه است مگر آنکه نون پذیرد چون منون باشد مرفوع
 و الای معرفه خصوصه و نه ای اسکت کواثما او اسکت المسکوت به مع موش مقدم بران نباشد فلا یقال زید
 علیک و لازیدا و وید یخلاف کسانی که جانزوار دو اما قولها شعرا یا یسینا لیس و لوی و ونگا و رانی و
 الناسن یسین و نگا بحدیث مسرت ای و زنگا و کو و هر گاه مفعولش صغیر فاسب یا مسکوم باشد بافعال و انفعال
 بر دو آید یقال علیک علیک یا و علیک و علیک یا و هر گاه ضمیر می طلب بافعال آید فقط نحو علیک
 ای که متصل بافعال نفس نحو علیک فیسک و یسین اسما را اصوات است و آن لفظی باشد که آن بر انسان و حیوان
 حکایت صوت حیوانی یا صوت چیزی دیگر یا جهت دعای حیوانی یا بر آن تا بحدی و نام و چون بگویند و زنگا

و باز آن آه و شیب با کسر گوازیهای شتر وقت آب خوردن و طوق او از کله او و توج سنگت آید وقت آواز
شمشیر و شمشیر را و محققا برای نشان شتر و حیوان کبیرا با شتر و الدال و کون العین هم منقاد کرده است
چون بر دو با برای است و یک برای غلفت طلبند و بلا برای زجر است پس با ترکیب بر آن جزو است
برای زجر گویند و قال قطرب یقال ذکاب للرجل اذا جرت و سجا بک و سجا بجا و استغنیف که اسمی است
را چون که بعد از کتب شایسته بنویسند و بنایش بر کس است اگر ثلاثی ساکن لا وسط باشد چون غاق و شیب
و الا بر سکون چون طوق و پتغ و بعضی الفاظ فتح هم مروی است چون حج و حج و کس و کس و کس و کس
الحکلی ثلاثیا ساکن لا وسط کسرت آخره لا تقارن ساکنین و نمونه ان اردت المعرفة و ان کسرت فقلت قول
قال الغراب غاق و قال البحر طاق و قال القراء ما ربه المعرفة و قال هذا الصوت بعینه و ان کسرت فقلت
فقلت غاق و طاق و ما و بعضی قال صوتا شیب هذا انتهى و نیز باید دانست که حکلی هر چند صحبت صدورش از
حیوانات غیر جمادات مرکب از حروف صحیح نباشد لکن هر گاه محتاج نقل آن شده و ایرادش بعینه شمس از صوت
خارج نموده باشد به حکایت که مرکب از حروف صحیح است قرار دادند تا حکایت حکلی مطابق باشد و نیز ذکر و نقلش در عداد
اسامی بنی بطریق مجازت و الا فطیکه و الی وضع بر چیزی نباشد چگونه هم بود کما لا یخفی ششم مرکبات است و آن است
را گویند که مرکب از دو کلمه باشد و میان آنها نسبت برین چیزانی از مرکب مذکور اگر صوت است باشد سید و نطق
اندرش از جهت المقای ساکنین کسور کید و آخر جز اول از جهت وقوع آن در وسط کلمه یعنی شمس که اخف حرکت
و اگر تانی صوت نباشد و نیز صورت اگر سخن جرس عطف است مثل ثلثه عشر و عادی عشر مرد و مفتوح آید و اکثر
اگر چه مضاف باشد یا دخول لام تعرف نمودند خمسة عشر زید و لیا خمسة عشر لک و اثنی عشر که چون جزو اولی سبب
حذف نون مشابه مضافت معربا ید و فاقا و الا جز اولی فتح است و جز تانی معرب غیر منصرف بر مرکب
صحیح نحو جابر قبلک و ایت قبلک و مررت بعلک و بعضی هر دو را معرب گویند لکن اول این صرف مضاف
و دوم را غیر منصرف مضاف الیه یقال جابر قبلک و ایت بعلک و مررت بعلک و بعضی هر دو را منصرف
یعنی اول این صرف مضاف و تانی این صرف مضاف الیه یقول هذا بعلک و ایت بعلک و مررت بعلک
بجایش فی تثنیه فی الاحوال و بعضی مانند مرکب تعدادی هر دو را بنی بر تثنیه گویند و این بسیار نادر است و در استغنیف
که چون مرکب تعدادی علم چیزی گردد جزو آخرش معربا ید بر فتح و قال الرضی ان الاصح فی خمسة عشر کذا و علی
مراعاة البناء الاول هم مکرر کلمات است و کما یدر اصل پوشیده سخن گفتن باشد و در اصطلاح تعبیر کردن
معین بقیاس که بر آن چیز دلالت کند بغرضی از اعراض مثل بهام بر سامع و خواندن و مراد از کما یا اینا کما
یعنی به این تعبیر که در اولش معرب بر کتی معرب نباشد یعنی معربا ید بر فتح است که چون در اولش کسرت غیر

و نیز مطلقاً مبنی نیست لهذا بعضی از آنکه مبنی است کفایت نموده شد و آن کم و کذا است گنایه از عهد و تقول
کم در جاهای آنک و کم در چهارمالی و قنوت کذا و کذا در گاهای مکنه از غیر عهد و کم گنایه گنستند و نحو خرجت یوم کذا
کذا کذا یعنی یوم السبت و نحوه و فی الحدیث اینه یقال للعبد یوم القیامه انه کم یوم کذا و کذا اقلت کذا و کذا
و این ترکیب از کاف تشبیه و الاشاره است و بنامش از جهت ترکیب وی از مبنیات و کثرت و ذمیت هر سه حرکت
در مایه فو قیامه گنایه است تقول قال فلان کیت و کیت و کان الامر ذمیت و ذمیت و این هر دو در استعمال هر
آید و چون با سماع و سبب بنای آن و قوش موضع جمله که از قبیل مبنی اصل است بکذا قالوا و قال الرضی ابن اخیله
الاعراب و لا مبنیه لان الاعراب والبناء من عوارض الکلیمه لالا کلام و ادعی آن بنا کیت و ذمیت لو قویا
لاستحق اعراباً و لا بناء و هو الجمله و کاین گنایه از عهد و تقول کاین من بل لقیته و این ترکیب کاف تشبیه و مایه است
و مایه هر چند در اصل معرب بوده لیکن هر گاه مرکب از کاف گردد و مبنی هر دو جزو نماید بدین معنی بر کون
و مجموع معنی کم خبریه آید و کاین من بنی قائل معبره چون و این بیشتر است و گاه باشد که معنی کم استغفامیه آید
و این بقول ابن قتیبه و ابن عصفور و ابن مالک است استغفروا علی یقول آبی این کعب لابن مسعود رضی
الله عنه کاین تقیر سورة الاحزاب اینه یقالی ثلثاً و سبعین و کاین اصدا رش کلام لازم است و نیز گاهی در قول
بیانگر دو تخلف است این تشبیه و این عصفور کرده او دارند و گویند کاین تبیح هذا الثوب باید دانست که کم دست
استغفامیه و خبریه و چون کم هر دو هم است احتیاج تمیزی دارد که رفع ابهام آن کند و تمیز استغفامیه همیشه
منصوب مفعول آید بدان جهت که گنایه از عهد دست و تمیز عدد متوسطه که از آنده عشر تا تسع و تسعین است منصوب
مفعول آید و تمیز کم خبریه که مبنی بکثیر عدد است مفعول محمول و باضافت چنانکه مبنی ماده و الف و چون که خبریه بر کثرت عدد
و ال تبصره فکیت گاهی تمیزش محمول و مجموع هم آید گویا جمعیت تمیزه نائب معنی تصریح بکثرت عدد است کقول
شعب کم ملوک با و ملکم و غیره سو قیه با و ای کم ملوک با و ملکم و کم نصیر رعیه با و لیکن هر گاه میان کم خبریه
و تمیزش فصل واقع شود منطوق آید بر اکثر بخلاف آنکه در صورت تمیز خبریه برین مجرور گوید و من قول شعیر
کم فی بنی سعدین بکیر سید و غیره الذی سیده با چه نقار دای کم من سیده کثیر العظیمة ما حد کیریم منقل عن فی بنی
بن بکیر و تو تمیز نصب تمیز مفعول غیر منقول نیز و دارند فیقولون کم جذا لقیته و گاه باشد که من جار و تمیز
هر دو داخل شود استغفامیه نحو کم من بل خبریه نحو کم من قریه ابلیکنا با و کم رانیز استغفامیه باشد یا خبریه
صدارت کلام لازم است مگر آنکه مجرور باشد مؤخر از جار خود آید حرکت باشد یا اسم تقول کم درهما تصدقت ذرته
کم و منار و قنوت و بکثرت اخذت الحمد و سید کم غلام خد منی و اما قولهم ملکیت کم عبید لغت روی است حکما
الانفلس و لغت یوم عبید ملکیت دو کم گاهی در محل واقع شود و گاهی در محل نصب و گاهی در محل خبریه

اگر چه کم فعل واقع شود و آن فعل در ضمیر وی یا متعلق ضمیری عمل کرده باشد کم منصوب خواهد بود موافق عمل فعل
 چون کم رجلاً ضربت و کم درهم اعطیت کم یوم صمت و کم ضربت ضربت کم حلیت و الا مجرور اگر چه چون
 جریا مضان است چنانکه گذشت و الا مرفوع بابت است اگر ظرف بود چون کم رجلاً اخذت کم درهم مالی
 و الا خبریت چون کم یو یا سفر کم شهر سفری و استثنیت که جوه اعراب از رفع و نصب و جر که در کم کسب و کم کسب
 گردید و اسامی استفهام و شرط که من و ما و ائی و این و ائی و متی است نیز جاری و جاز است یعنی در بعضی
 همه و در بعضی بعض و در اقسام و این مختص بشرط است و در کیفیت و ایان و این مختص با استفهام پس در من و ما
 استفهامیه پس و جاول و در است آید و فاقا یعنی نصب نحو من ضربت و اخصت و جر نحو من مرث و
 غلام من ضربت و جامل و اصل ما قلعت و رفع با ابتدا نحو من ضربت و اخصت و این بیشتر است و گاهی مرفوع
 خبریت نیز آید نحو من انت و ما و نیاک اکثر رفع آن خبریت رواند از من و ما و در ترکیب مذکور مرفوع باشد گویند
 و همچنین است شرطیه لکن چونکه اسامی شرط خبر واقع نشود مرفوع خبریت نباشد و فاقا نصب نحو من ضربت ضربت
 و اخصت اخصت و جر نحو من مرث و غلام من ضربت ضربت و جامل اخصت اخصت و رفع نحو من یاتنی
 فهو کم و ما تقدم و الا انکم من خبر خبریه عند التمهید و آنچه که از ان لازم انظرفیت است مثل این و ائی و ائی و اذ او
 کیفیت و ایان منصوب نظر کنیت آید چون این تمهید و نصب یا مجرور بجا نحو من این چیست و نزد بعضی اذ لازم
 انظرفیت نیست بلکه گاهی هم صحیح واقع شود و در وقت مرفوع باشد خواهد بود و چون اذ ایقوم زید اذ ایقوم
 عمرو ای وقت قیام زید وقت مع و عمرو و قال الرضی و ما هو لازم انظرفیت یعنی الاستفهام محذوف مع
 اتصایه علی انظرفیه اذ اکان خبر متبداً بوجه نحو متی عهدک بعد ان همه و جوه آید نصب چون انکم
 ضربت و جر نحو یا تیم مرث و رفع با ابتدا نحو ایه قائم و با خبریه نحو ای وقت محبک ای ای وقت کائن محبک
 و اینجا ای با وجود اتصایه انظرفیت مرفوع محلیت بنا بر خبریت و باید دانست چه جا که کم استفهامیه و خبر
 پر و درست آید و نیز همیشگی محتمل الذکر و حذف بوده باشد چنانکه در قول قرزوق است شع که عتمة لک
 یا جریر و خاله و ذ عاترة علی عترة علی عترة و وجه است کی آنکه لفظ عتمة و خاله را همیز گویند و منطوق است
 و در صورت کم استفهامیه است ای جریر عتمة و خاله ترا مستند است که دو مشیدند و در خدمت
 ما نایم ای مراد این استفهام بطرز مجرور است و در آنکه لفظ عتمة و خاله را همیز گویند و مجرور خواهد بود و در صورت
 کم خبریه باشد یعنی بسیار عتمة و خاله ترا مستند است که مرث و اید و عتمة و خبریت کم است و همیز کم محذوف
 تقدیر کم امرأة محبک و خالک و برین تقدیر کم استفهامیه و خبریه پرده تواند شد و گاه باشد که عند التمهید
 همیز کم را استفهامیه باشد یا خبریه حذف هم کنند نحو کم لک کم لک و کم ای ای کم درهما لک و کم دنیا را ای مستتم

از اقسام مبنیات ظروف معدود است و از اقسام اسمای جهات است و وقتیکه مضاف الیه از لفظ محذوف
و در معنی مراد باشد و آنرا الفاظ است قبل و بعد و فوق و تحت و قدام و خلف و در ابرو و امام و مثل و دون
اول و بن عمل بضم اللام و بن علو یا لفتح و ضم الواو پوشیده مانند که حذف مضاف الیه از جهات مذکور بطریق
سلی است نه بطریق قیاس اطرا و پس و اسیکه قطع اصناف اسمی از اسما مسموع نشود و بجز توافق معنی بقیاس بر
جهات مذکور در قطع اصناف مبادرت نکند و اینچنانست که نحو بن و شمال را که قطع اصناف مسموع نیست
از ظروف مبنیه شمارند و چون جهات مذکور از مضاف الیه مقطوع شود مبنی بنیایات گرد و بوسیله جنم تاویل باشد
برضوف جزو قوی که مضاف الیه است یقال یجئنی زید و کان من یجئنی یجئنی و جئته من عمل البیت و بن عمل
او من علو لکن چون ضم بر او و قبل است بنای علو بفتح یا بر کسر هم درست است اما هرگاه مضاف الیه اینها بود
یا محذوف نسبتا باشد معرب آید و گاهی بسبب قوت عوض مضاف الیه در آخر ظرف تنوین آید کمانی
قوله شعر فساح لی الشراب و کنت قلیلا و اکا و اخص بالماء القرات و یقال ایداه اولاد و نرد بعضی ظروف
مذکور را در صورت متضمن معنی اصناف مذکورند پس معرب باشد یعنی کنت قلیلا ای قلیلا و ایداه اولاد ای اولاد
و حکم غیر بعد لیس یا لا حکم ظروف مذکور است اگر مضاف الیه آن محذوف منوی باشد نحو جانی زید لیس غیر
و فعل نه الا غیر و منه قوله تلک صوابا به نحو اعین نورینا و لکن عمل اسفلت لا غیر مثال + انشد ابن کاک
فی باب القتم شرح التسهیل و قال ابن هشام و قولهم لا غیر لکن و یقال قبضت عشرة لیس غیر یا لفتح غیر
تنوین علی اضمار الاسم و حذف المضاف الیه لفظا و نیشه ثبوت آتی و تخمین است لفظ حسب نحو فعل هذا حسب
و المراد فعل هذا لا غیر و نیز از جمله ظروف مبنیات است لفظ حیث و آن بهمین برضم آید بدان جهت که مضاف بسوی
جمله باشد و اصناف بسوی جمله کلا اصناف است نحو ایس حیث زید جالس و هم حیث قام زید و بنو یوسف بنیای
از فتح که بند و بعضی دیگر بر کسره بخلاف بنو هارث که معرب گویند و این سید و اس حوث بالواو گویند
قال اللخجانی هی لغته طی و حیث برای مکان است و قال الاخفش قدر و للزمان و گاهی بطریق مذرت
مضاف بسوی مفرد آید کقولہ شع و تخن سقین الموت بالشام معقلا + و قد کان منکم حیث لی العمائم
ای و قد کان منکم محمل رویم رفعة و غرازة و در صورت نیز مبنی برضم آید بر اکثر چنانکه گذشت و بعضی نظریه
سبب بنا معرب گویند و منه قوله شع اما تری حیث سهیل طالعنا بجمعی کالشهاب ساطعا +
بفتح نای حیث و خفض سهیل + و هرگاه حیث متصل ماکا فذکر و در مبنی شرط باشد پس فعل را بجزم کند نحو حیثما اتقوا
و بعد و اذ و آن برای استقبالی است اگر چه بر ما باشد نحو قوله شع و النفس را غنة اذ غلبها و اذ امر
الی قبل بفتح + و گاهی برای مبنی آید کمانی قوله تعالی و لا علی الذین اذا ما اتواک لکنهم قتلوا اجدنا حکمکم

عکیده و گاهی برای آهرازمان نحو و اذا قبل لا تقسید وانی انما نحن منضرب
 معنی هذا و ایتهم و عا و هم المستمرة و اذا تعین معنی شرط باشد و لهذا بعدش بیشتر فعل آید و در جواب آن فاعل
 اذا جا زید فتم الیه و بی معنی وقوع فعل را بعد از شرط طبعی واجب گویند و از اینجا است که در نحو اذا السماء انشأنا
 را فاعل فعل محذوف بشرط تفسیر گویند تقدیره اذا انشأت السماء انشأت و گاهی محض برای طرف آید نحو
 و اللیل اذا غشی و ان تنبک اذا عرت الشمس گاهی برای مفاعلات و در صورتی معنی طرف مکان باشد بر
 میرد و معنی طرف زمان بر مذهب زجاج و نسبتیت که اذا فجائیة در فتح کلام واقع نشود و نیز بعد آن جمله
 اسمیه آید لزوماً نحو خرجت فاذا زید جالس او خرجت فاذا الاسدای واقف و در صورت اخیر
 مذهب میرد و اذا خبر واقع شود تقدیره خرجت فها حضرة الاسد بر مذهب زجاج زیرا که طرف زمان خبر
 از جنبه واقع نشود مگر آنکه مضان را محذوف گویند معنی خرجت فاذا حضور الاسد و لقیال خرجت فاذا زید
 جالس او جالس فالرفع علی الخبریه و النسب علی الحالیه و الخبر اذا ان قبل آنها مکان و الا محذوف و اذا
 و آن برای زمان ضمیمت اگر چه بر مضارع باشد و بعد از هم جمله فعلیه بدو هم جمله اسمیه قال الله تعالی ان
 لا تنصرون فقل نص الله اذا خرجة الذین كفروا انانی کنتین اذ هبنا فی الغار
 اذ یقول لصاحبه لا یسکون ان الله معنا و گاهی برای استقنیل نحو منون یعلمون ذالافلا
 فی اعناقهم و گاهی برای تقلیل فقط نحو شع اصبوا فدا و الله نعمتهم و اذ هم قریش و اذا سلمتم فمیرا
 سیویه و اختاره ابن مالک و بعضی تعلیله را حرفی گویند نه اسمی و گاهی برای مفاعلات آید بشرط که در جواب
 بینا یا بینما واقع شود نحو بینا انا جالس اذا قبل زید و بینما نحن فتم ثون اذ هم عمرو و هر گاه با ما کانه اتصال خبر
 بمعنی شرط باشد نحو اذا تقعدا القعد و نسبتیت که چون اولوا و فجائیة باشد فاعل فعل مقدمه مشق از لفظ
 مفاعلات است و در غیر مفاعلات ابتدا یا فعل و نحو ان و لما معنی از وقتیکه مضان بسوی فعل می آید
 نحو لما جاء عمرو اگر مسته و معنی نحو لما لم یجی زید اینه و قوله شعرا قولی لعبدی لقدما سقارنا و نحن بواری عبد
 شمیس و ایشم شاد ضروری تقدیره لما هو ای شط سقارنا قلت لعبدی لستهمه و نحن اذ ذاک بود که
 عبدشمیس دو عامل لما جواب وی است مذکور باشد چنانکه گذشت یا محذوف نحو فلما اجمعوا ان یجلبوه فی عینا
 الحجت و اوصینا الیه ای فقلوا اما اجمعوا علیه و در صورتی اوصینا معطوف بر جواب محذوف باشد و از این
 بصیرانست اما کو فیان اوصینا جواب لما گویند و او را زائد و جواش بیشتر فعل است ای چنانکه مذکور شد و گاهی
 جمله اسمیه مقارن باذا فجائیة نحو فلما نجا هم الی البر اذ هم شیر کون یا مقارن باذا نحو فلما نجا هم الی البر فتم مقصد
 و گاهی فعل مضارع نحو فلما ذهب عن ابراهیم الروح و جازته البشری یجاز لنا فی قوم لوط نه اما صرح به این

فی التسمیل قال ادوکی لما فعل ما من فی حروف معنی او ذغیبه معنی لشرط آتی و سیوی یلما را حرفیه گویند بسمیه
 و آتی و این بیخ العنون و این هر دو برای مکان است استغنا میباشند خواهی ملک یا او فاین مذنبون یا شرطیه
 سخوان تلن کن و این تخلص احسن لسکن آتی گاهی معنی کیفیت نیز آید خواهی از برای کیفیت زید و گاهی معنی مستی چون
 آتی القتال ای مستی القتال و مستی برای زمان آید معنی استغنا میباشند مستی نصر آمد یا معنی شرط مستی وضع
 العنانه تعرفونی و همچنین است آیان در استغنا فقط خواهی آن یوم الدین بیخ همزه و لون در اکثر بخلاف
 معنی که همزه اش را کسور گویند چنانکه بعضی نون را هم لکن آیان مختص زبان مستقبل است مستی عام از آنکه در مستقبل
 باشد یا گاهی با جزم به این الکت و البویان و فی الايضاح انها للزمان و کذا فی المفتاح و مثلاً آیان
 جیک و غیر استعالمش در مواضع عظام آید فلا یقال آیان قیام زید بخلاف مستی که در دست و آخر جمله ظروف مبنیه مذ
 و مندست و این هر دو گاهی معنی اول دست باشد و در صورت بعد آن مفرد معرفه آید حقیقه چون ما آریه مذو
 یوم اجمعه یا حکما چون آریه مذو مند یوم تقیته گاهی معنی جمع دست در ضیوت بعد آن زمانیکه مقصودت خواهد بود مذو باشد یا تشبیه
 یا جمع نحو آریه مذو مند یوم او یوان اولیثه ایام و گاه باشد که بعد مذو مند مصدر واقع شود و گاهی فعل و گاهی
 آن مفتوحه شمله باشد یا محققه و گاهی بسبب قلت جمله اسمیه و درین همه صورتها مضاف مقدر خواهد بود و آن
 فقط زانست یقال اخرجت مذو مند ذاکب و ما خرجت مذو مند ذهبت و ما خرجت مذو مند ذاکب
 ذاهبت و ما خرجت مذو مند ذان ذهبت و ما خرجت مذو مند ذیسا و تقدیره مذو مند ذاکب و علی
 القیاس فی البواتی و استتیت که جمهور مذو مند را معنی اول دست باشد یا معنی جمع دست چون اسم
 مضاف است مبتدا گویند و ما بعش را خبر و نزد جاج بعکس است و آخر جمله ظروف مبنیه لدی است بیخ
 اول مقصود و معنی عند همچنین است کدن بیخ اول و ضم دوم و سکون سوم و دران لغات است کدن
 بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کدن با حشر یک و سکون آخر و کدن بیخ اول و کسر دوم و سکون آخر و
 کدن بیخ اول و سکون دوم و کسر سوم و کدن بضم اول و سکون دوم و کسر آخر و کدن بیخ اول و سکون دوم
 و کدن بضم اول و سکون دوم و کدن بیخ اول و ضم دوم لکن در لدی و کدن حضور شرط است بخلاف عهد که تمام
 از آن مشاکرا ل حضور زید باشد یا در خزانده او هر دو صورت گویند المال عهد زید بخلاف کدی و کدن که
 خبر و صورت حضور بر او بنویسند چون بعضی لغات کدن از جهت قلت حروف مشابه بوضع حرف است تمام
 را درینا محمول بران نمودند و ما بعد لدی و کدن را با صافت مجرور آید لفظاً چون خرجت کن کدن زید و المال
 لدی زید و تقدیراً چون جیت کدن انت قائم و لدی سالتنی و در لفظ عهد و مسابره چون بعد کدن آید
 نصب هم و دست و هر گاه کدن و لدی مضاف بسوی ضمیر باشد نون کدن لازم گردد و و اللف کدی

وضع کند آن لفظ را اسم معرفه گویند و آنکه وضعش نه بحیثیت مذکور باشد آن را اسم مکره و معرفه شش قسم است
اول معرفات دو هم اعلام و آن است موصوع برای چیزی محین و معهود شخصی باشد چنانکه ذات زیرت
برای زید یا حتی چنانکه مفهوم اسم برای اسامیه یعنی که استعمال آن اسم معنی دیگر سوای معهود مذکور بهمان وضع
روا بود و از آنست نامند اگر چه در لفظ ابیابن یا اقراب است چون ابو عبد الله و ام سلمه و الامم اگر
معنی محلی یا قومی از آن مراد نباشد مثل زید و عمر و ابوالقالب چون سل الدین و ثور و غیره و قسم است منقول از اسم
عام است از آنکه عینا باشد چون ثور یا معنی چون قنصل یا صفت چون ماتم یا صوتا چون نیه نام شهری یا منقول از فعل
خاصی باشد چون شکر یا مضارع چون شکر یا امر چون صحت نام و اوای و قیل هو علم کجین کل مکان قنصر کاسامه
و در محل آنکه معنی مذشته باشد چون قنصل نام مردی و ازین قیل است بیکه بعد از تغییر علم چیزی و چون علم غلطان
غلف العیش ای سعته و هرگاه بلفظی کنایه از علم کند آن لفظ نیز در حکم علم باشد چون فلان و فلانته و این هر دو
لفظ مخصوص بکنایه از اعلام انسان است فیکال فلان و فلانته و ابوالفلان و ام فلان و نحو آن و هرگاه کنایه
از اعلام بهایم کنند معرفت بلام آرد بجهت آتیا بسیار هر دو کنایه فیکال الفلان و الفلانته و ابوالفلان و
ام الفلان و کین و مینه بفتح النون و مینه ساکنه النون و ازین برای کنایه از اسامی اجناس بدو گانه از علم نیز
کمانی قول ابن جریر که طلبت من بن زید شکر اسم عطا که ففلا من عطیتیم و علی بن دین ففلا من عطیتیم
و هو یعنی عبد الله و حسنا و ابراهیم بن حسن بن حسن و کالواد عدوه و ثیابا علقوه و فیکال فی الذمیر فی التذمیر
یا بن و یا بنان یا بنون و فی التذمیر یا بنه و یا بنان و یا بنات سوم مبهات یعنی اسامی اشاره و وصول
چهارم معرفت بلام معرفت اول احوال بلام معرفت باید شنید تا بدان بقوت و تعیین بدخوش توان رسید
پس بدانکه لاسیکه برای معرفت تعیین به قول خود و موضوع است بر چهار قسم اول لام عهد خارجی و آن است
که بدان اشاره کرده شود بسوی فردی و حصار از افراد حصص حقیقت که آن فرد و حصه معهود و معین میان
مستکلم و مخاطب بود بخود لیس لذكر كالتی ای لیس لذكر الذي طلبت امرأة عمران كالتی الذي و هیت
که با دو هم عین که اشاره کرده شود بان بسوی جنس بطبیعت منقطعی آنکه محض بر نفس الحقیقه و مفهوم
مسیب آید که شکست لعل خیرین المرأة سوم لام استغراق که اشاره کنند بدان بسوی حقیقی بشرط تحقق و تحقق آن
در ضمن سبع افراد خود بخوان الامتنان لعلی خیر الاالین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد ذمینی
اگر اشاره کند بسوی حصار حصص حقیقی که آن حصه معهود و معین میان مستکلم و مخاطب بود بلکه بطریق احتمالی
و کز میان افراد باشد پس بدخوش در حکم کرده باشد چون اقی افاوت ان یا کله الذی و ازین است مصوب آن را
بجمله مدنی توان کرد و شعر و کلامت علی الذی یستبش و حقیقت است ثلث لا یغنی عنی و غیره استنسیب

که در لام تعریف چهار مذنب است اول آنکه ثانیست و همزه اش همزه قطع لکن از جهت کثرت استعمال استعمال مستقل
همزه وصلست و علی بن ابی طالب بجزز التبعیر لابل و هو ذنب الخلیل و اختاره ابن مالک اشیاء و دوم آنکه ثانیست
بزیادت همزه وصل یعنی با آنکه همزه اش از جهت تعدد ابتدا ساکن زایدست لکن در قداومت بهاست و هو ذنب
سیبویه فیما نقله ابن مالک فی التسهیل و شرحه علی بن ابی طالب بجزز ان یعبر بال نظر الی ان الهمزة تعدد بها الی
و بجزز ان یعبر عنها بالالف واللام نظر الی ان الهمزة زائدة و قد استعمل سیبویه فی کتابه العیالین و سوم
آنکه حرف تعریف لامست فقط و همزه را از جهت فرق میان لام جارد لام تعریف زیاد و نمودند و الی کذا
اکثر المتأخرین و ذنب بعضهم الی سیبویه الضیاء و لایحوز التبعیر علی بن ابی طالب فقط چهارم آنکه کثرت
تعریف همزه مفتوحه است فقط زیدت بعد باللام فرقاً بینا و بین همزه الاستفهام و علی بن ابی طالب لایحوز
التبعیر الا بالالف واللام و هو ذنب التبر و قسم از معرفت بهاست چون یارب من
آنکه مضان باشد سیوی سفره با مضان معنوی چون غلامک و غلام زید و غلام نیا و غلام الی و محمدک و
غلام الزل و غلام ایک و این است اقسام معرفت لکن احوال و احوال مضان یعنی ضمیر مکرر و محذوف غلامک
ذکر بعد علم بعد اسم اشاره بعد موصول و معرفت باللام و معرفت بنی الی مضان و علم مضان الیست
بذات سیبویه و الا کثیرین من الخا و و تمیز و تعریف مضان الی مضان الی که میوز و کولیان احوال
بعد و ضمیر بعد هم معین ذواللام و نردان السرق اعین اسم اشاره است بجز ضمیر بعد علم بعد ذواللام
موصول و قال ابن مالک عرفنا ضمیر المستکر ضمیر المخاطب ثم العلم ضمیر الغائب ثم المشار به و المنادی ثم الموصول و
ذواللام و انکر التکرات شئی است بعد و ضمیر بعد هم معین ذواللام بعد و ضمیر بعد هم معین ذواللام
انسان بعد علی و سیبویه نکر و اول گوید و تعریف را طاری بران قائمه و استنبیست که ضح کلمات
بحسب قیاس بر چهار نوع است یکی آنکه وضع هم خاص باشد و موضوع له هم خاص یعنی موضوع له
باشد و متعلقش هم عند الوضع بطور کلی و خاص بوده باشد چنانکه وضع لفظ زید برای ذاتی معین که خبری و خاص است
هم بخوبی بطور خاص و وضع سایر اعلام ازین قسم است دوم آنکه وضع عام باشد و موضوع له هم خاص یعنی موضوع له
شئی مخصوص و خبری باشد لکن نت وضع لفظ بطور کلی بود مثل لفظ ناکر موضوع است برای زید مستکرم و دیگر مستکرم
خاص لکن چونکه وضع الملاحظه خبریات کثیرین بود و همه را بواجب مستکرم که معنی عام و شامل جمیع خبریات است اما مستکرم
و وضع مضمرات و مبهوات ازین قبیل است سوم آنکه وضع هم عام باشد و موضوع له هم عام معنی موضوع له
باشد و متعلقش هم عند الوضع بطور کلی بود چون لفظ انسان که وضع آنرا وضع کرده برای کلی و وقت وضع آنرا
بمحوان را طاق که معنی کلی است اما حفظ نمود و وضع کرات ازین جنس است چهارم آنکه وضع خاص باشد و موضوع له عام

و این قسم از جودی نیست بر متعذر و نامکن است که کسی کلی را بطرز جزئی و خاص ملاحظه کند که لایق فصل است
عدد و اسمیت که در جواب کم واقع شود و دلالت کند بر چندگی اعداد و اشیا چون واحد و اثنان در جواب کسی که گوید
کم عددک و اتموش و در زده کلمه است واحد اثنان ثلثه اربعة خمسة ستة ثمانية تسعة عشرة
و اذیعت و باقی اعداد هر چه باشد متفرع از است یا باحق تالی تانیث چون واحده و اثنان یا
با سقا ط آن چون ثلث و اربع یا به ثمنیه نحو تاسین و اربعین یا جمع چون کانت و الوعد اما عشرون یعنی بیست
و پچشین یا خواهش یعنی ثلثون اربعون خمسون و ثمانون و تسعون یا ترکیب آنها باشد چون ثلثاثة
و اربعاثة یا اتمزاجی چون خمسة عشر یا عطف چون خمسة وعشرون + با میدانست که چون اعداد ایهامی وارد
از میسرش تا اگر زیست پس نمیزد واحد و اثنان اگر ذکر است عدد را مذکورند چون واحد و اثنان و اگر مؤنث است مؤنث
چون واحده و اثنان و اثنان و از ثلث تا عشرة و بعکس است یعنی در مذکور مؤنث آرنده در مؤنث مذکور یقال
ثلثة رجال و عشرة رجال و ثلث نسوة و عشرة نسوة و طریق ترکیب در لفظ واحد و اثنان با لفظ عشرة است
که اگر میسرش مذکور است هر دو جز را مذکورند و اگر مؤنث است هر دو را مؤنث بخواجه عشر رجلا و اثنا عشر رجلا و اربعة
عشرة امرأة و اثنا عشرة امرأة و در ثلث تا تسعة با لفظ مذکور هر دو را مؤنث آرنده فقط اگر میسرش مذکور است
چون ثلثة عشر رجلا و اربعة عشر رجلا الی تسعة عشر رجلا و الا خبر اول را مذکورند و خبر ثانی را مؤنث چون ثلث
عشرة امرأة و اربع عشرة امرأة و پچشین است لفظ بیضیة کسر الباء بعض العرب بیضیة و هو ما بین الثانیة الی
الثلثة یقال بیضیة رجال و بیضیة نسوة و بیضیة عشر رجلا و بیضیة عشرة امرأة قال ابو بکر اذ جاورت
لفظ العشرة و هیه الی بیضیة فلما تقول بیضیة و عشرون و اشتهر جواز استعمال فی جمیع العقود و در عشرون
و اتموش و در ثانیة و الف هر دو برابر است یقال عشرون رجلا و عشرون امرأة و ثلثون رجلا و ثلثون امرأة
و اتموش رجل و اتموش امرأة و الف رجل و الف امرأة و در اثنان و اثنان عشرة را در ترکیب کن خوانند
و بیستم کسور تا اولی اربع فتحات لازم نیاید بی بعضی بنظر عروض ترکیب مفتوح دارند و در ترکیب لفظ ثمانی با لفظ
عشرة یا ی ثمانی مفتوح آید در لغت و فی بعض نحو ثمانی عشرة و اسکانش هم رواست چنانکه حذف آن و بقای ثون
بر کسره یا فتحه سبیل شنود و نه با نطق و علیه و قال الرضی ان فتح النون اولی من کسر التوافق اخواهتالا
مفتوحة الا و اخر کثیر مع العشرة و يجوز الکسر لیدل علی ایلایة المحذوفه و گاهی یای ثمانی را در غیر ترکیب هم
حذف گشت و اعراب را بر ثون جاری نمایند نحو ثمانی ثمان رکعات بنحسب لنون و هر گاه بر عقده ای از عقود باشد
زیاده شود پس زانده اول را بنوعیکه جدا گانه در مؤنث و مذکور استقال بگیرند مذکور سازند بعد از آن آن عقد را غیر
باشد بر آن بواو عطف معطوف گردانند فیقال احد عشر و اثنان و عشرون رجلا و اثنان و عشرون رجلا و اثنان و عشرون رجلا

واحدی و عشرون امرأة و اثنتان و عشرون امرأة تینت السجرات الاول و ثلثة و عشرون رجلا تینت البحر
الاول و ثلث و عشرون امرأة تینت السجرات الاول و علی هذا القیاس لی تسع و تسعین و عین است و راءة و الف
لیکن و عقو و سابق عقد را بعد از عدد و زائد از آنکه مذکور شد و در راءة و الف خوانند عقد را مقدم بر عدد و
زائد کنند نحو راءة و واحد و راءة و واحد و راءة و اثنتان و راءة و ثلثة و عشرة و راءة و ثلث
عشرة فمئة و خوانند عدد را مقدم بر عقد نحو واحد و راءة و واحد و راءة و اثنتان و راءة و علی این
القیاس لیکن هرگاه ثلثة و اتواتش مضاف بسوی راءة باشد تالی آن بنفید و چون با همیش نشد ذکر باشد یا نحو
نحو ثلثة رجل و ثلثة امرأة بخلاف آنکه مضاف بسوی آفات باشد که اثباتش لازمست مطلقاً نحو ثلثة آلاف
رجل و ثلثة آلاف امرأة و هرگاه مع دو و ثمنوت بود و لفظیکه و ال بران است مذکور باشد یا بعکس بود
مثلاً از لفظ شخص مراد زن باشد یا از لفظ نفس مراد مرد در عدد و در دست یعنی خوانند اعتبار لفظ کنند و گویند
عندی ثلثة شخص و ثلث النفس و این بیشتر خوانند اعتبار معنی کنند و گویند عندی ثلث اشخاص و ثلثه نفس
باید دانست که همیش ثلثة تا عشرة مجرد آید و مجموع لفظاً نحو ثلثة رجال او معنی نحو ثلثه ربط و نحو ثلثة اثواب بالنصب
شأنست الا لفظ راءة که مفرد آید و چون بالقیال ثلثة در رسم و اربعه و دینار و نحو ثلث سنین با جمع شأنست و
همیش راءة عشرة تسعة و تسعون مفرد منصوب آید نحو واحد عشر رجلاً و لهذا و نحو اثنتی عشرة اسباطاً محمول برید
و حذف همیش یعنی اسباطاً جمع سبط بلکه است بدل از اثنتی عشرة است و همیش محذوف تقدیره است
عشرة ذوقه که قال ابن سید فی المحکم فی اللغة قول السبط من اليهودی و کما لقبه من العرب و هم الذین یرجعون الی ارب
واحد یعنی سبطاً لیفرق بین ولد الملعول و سبطی و جمیع سبطاً و قول تعالی و قطعنا هم اثنی عشره اسباطاً لیس سبطاً
بتمیز لان التمییز انما یکون واحد الکنه بدل من قول اثنی عشره یعنی و تمیز راءة و الف و تسعین و دو و جمع الف مفرد
مجرد آید نحو راءة رجل دائماً حید و الف غلام و الطافارین و الف رجل و قوله شعراً اذا عاش الفی ما بین
د فقه و هب اللذازة و الفسار و بنصب ما شأنست و الثمانین و ثلثة سنین بدل از ثلثة است و همیش
محذوف یعنی ثلثة سنه و اما همیش واحد و اثنتان چونکه خود و ال بر مفعول دست با عدد جمع نشود بلکه ذکرش
کفایت نماید فیقال رجل و رجلاً و لا یقال واحد رجل و اثنا عشرین و گاه باشد که از اسامی اعداد هم
فاعل بنا کنند و آن بسوی آید یکی برای تغییر معنی عدد و ناقص را بانضمام خود عدد ذکر و اندر بیایدت یک عدد و ب
اشتقاق فاعل از ثمنین تا عشرة است فقط یقال الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
الثامن التاسع العاشر یعنی و و کفایه یک و سه کنند و دو و چهار کنند سه و علی هذا القیاس بخلاف
احد اشتقاقش از ان نمیشد مکن نبود زیرا که تحت احد و ثمنین که با همیش و اندر او احد کرد از ثلثه و الف

که از آن نیز از جهت ترکیب شش فاعل متعدذست دوم برای بیان حالت و مرتبه و تدبیر شش فاعل هم از آن
 آئین آید و هم از فوق عشره چنانکه از آئین تا عشره فیقال الاول الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
 الثامن التاسع العاشر كما يقال الحادی عشر الثانی عشر الثالث عشر وچهارمین و معطوف نحو الحادی والعشرون
 الثانی والعشرون وجزان تا به مرتبه که خواستند و مجرایش بقیاسی کیم دوم یازدهم و از دهم است و کیم است دوم
 و نحو آن کین چون لفظ واحد در جواب بر است و کیم ششم است یعنی یک از چند عام از یک در مرتبه اول افتاد و باشد یاد
 مرتبه دوم نیز برای آنچه که در مرتبه نخستین است لفظ اول و در ذکر لفظ اولی در مؤنث آید و در بواقی از لفظ عدد و فاعل
 بنا کنند چنانکه ثانی از آئین و ثالث از ثلثه و رابع از رابعة و این در احاد است اما در مرکبات چونکه بنامی فاعل محبت
 ترکیب و شوار است در آن نیز از احاد و فاعل بنا سازند و عشرات و مئات و الوف را بحال وی گذارند چنانکه از احد عشر احد
 عشر گویند و از ثانی عشر ثانی عشر و علی هذا القیاس باید دانست که حکم هم فاعل که از عدد ششم باشد خواه معنی اول بود
 و خواه معنی دوم و در ذکر و تانیث حکم ساز هم فاعلت یعنی در مذکر اول و ثانی و ثالث و رابع و حاوی عشر ثانی
 و حاوی عشر و ن و ثمان و عشرون گویند و در مؤنث اول و ثانی و ثلثه و رابعه و حاوی عشره و ثانیه عشره و حاوی
 و عشرون و ثانیه و عشرون بخلاف احد که در مذکر ثلثه و در مؤنث ثلث چنانکه تفصیلاًش بالا گفته شد و رواست
 که اسم فاعل را بطریق اضافت آرنه لکن این اضافت باعتبار معنی اول که تصییر بسوی عددی باشد که از آن بگریز
 فرود بود و فیقال ثالث آئین و رابع ثلثه یعنی سه کنند و چهار کنند سه كما يقال ثلث آئین یعنی دو است
 گردانید هم بانیکه خود ثالث آن شده و این اضافت را چونکه اضافت صفت بسوی محمول خود است لفظی گویند
 و باعتبار معنی دوم که بیان حالت بسوی عددی باشد که مشتق مندی است یا بسوی عددی که فوق تر مشتق مندی مذکر
 نحو ثالث ثلثه و ثالث رابعه و ثالث ثمته یعنی سوم سه یا چهار یا پنج و این اضافت معنویت و هرگاه از عدد
 بزرگتر از ده اسم فاعل معنی دوم مشتق سازند و آن اسم فاعل را مضافت بسوی عددی دیگر نمایند در آن دو صورت
 جائز باشد یکی آنکه هر دو چیز را بسوی عدد مرکب مضاف گردانند و گویند سجد عشر احد عشر ثالث عشر رابعه عشر و ثانیه
 عشره احدی عشره و ثانیه عشره اربع عشره یعنی یازدهم از چهارده و درین ترکیب دو چیز اسم مضاف هر دو
 جز اسم مضاف الیه از جهت وجود علت بنا که ترکیب ششمین جزو دوم حرف عطف است یعنی بر فتح باشد و دوم آنکه جزو
 اول را از مرکب اول بسوی عدد مرکب دوم مضاف نمایند و گویند حاوی احد عشر و حاوی احدی عشره و درین
 ترکیب چونکه حذف جزو دوم از اسم مضاف موجب و ال ترکیب علت بناست باشد جزو اول را معرب گویند
 و اکثر بخلاف بعضی که لفظ ترکیب که مراد است قائل بنیای می اندیشد **فصل فی المذکر و المؤنث مؤنث است**
 که در علامتی از علامات تانیث باشد عام از یک با اعتبار لفظ بود و حقیقه چون امرأة و غلامه و علی و صحرار و علیا چون

و عتیب با اعتبار تقدیر و آن مختص بتاسست چون مندوز و از دیگران که چنان بنود و علامت تائید است
اول تائید ثوقیه که در وقت باکرد و چون رحمة و قائمک و این نه سبب بصیرت است اما کوفیان تائید بها گویند که در
وصل تبادل شود و آن برای فصل و صفت مؤنث از صفت مذکر آید و خواصه و ضارب و منصوره و منصوره و منصوری
حسن و بصیریه و بصیری و این در هر چهار نوع مذکور یعنی هم فعل و هم مفعول و صفت مشبهه و مشوب بر حسب
واحد است و گاهی برای اسماهای جامه نیز آید نحو امر او امر او در عمل و رحله و علامه و علامه و اسده و اسده و اسده
و اسنان و حمار و حماره و برز و برز و برز و برز و برز و برز و برز و برز و برز و برز و برز و برز و برز و برز
از اجناس آنها نخود ذره در در و تمر و تمر و تمر و تمر و تمر و تمر و تمر و تمر و تمر و تمر و تمر و تمر و تمر
بحدت تا واحد کرده و بتایید این کم است مخوم گوییم و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
الواحد و بهایه ایکن گاهی برای فصل احاد مصنوعه از جنس نیز آید نحو سفینه و سفین و سفینه و سفین و سفین و سفین و سفین و سفین
گاهی برای مندرق و احاد جمع در صفت یعنی اکاش بحیث جمع و حد غش بحیث واحد نحو بقال و بقال و بقال و بقال
و حماره و حماره و حماره و حماره و حماره و حماره و حماره و حماره و حماره و حماره و حماره و حماره و حماره و حماره
اسم لیا نیز بح و برکب و شاة و فریح و فسول رکوب صفتان و برای وزن مذکر و مؤنث در عدد و نحو لیا و لیا و لیا و لیا
نکت جوار و برای تکنیه جمع نحو حماره و حماره و برای مسالنت در صفت نحو علامه و علامه و حماره و حماره و حماره و حماره
و فروق و گاهی جمع اقصی آید بحیث دلالت بر نیکه مفروض معرب است نحو مواز جمع معرب معرب مؤنه و این
تا را چونکه امرت بحیث تائید همینه نیز خوانند و قدین فینقال موازین و بحیث دلالت بر نیکه مفروض مسوب است
نحو اثباته جمع اقصی مسوب باشد نام مردی و گاهی عوض در جمع اقصی آید نحو جاحجه و جاحجه جمع معرب
اسید و اینجاست که هر دو جمع بشود و گاهی برای تاکید تائید در اسم چون نعجه و ناقه و در صفت چون بخور و بخور
و گاهی مختص برای تائید لفظ آید چون غلجه و غلجه و غلجه و غلجه و غلجه و غلجه و غلجه و غلجه و غلجه و غلجه
محدوف نحو کروه و کروه و کروه و کروه و کروه و کروه و کروه و کروه و کروه و کروه و کروه و کروه و کروه
شود و حرکت فتحه در اکثر دوم الف مقصوره چون بی و شیرینی سوم الف محدود چون لسانه و صخره و آینه
تائید خواص و بنت و الف و تائید کلمات را نیز از علامت تائید گویند چنانکه در محشری بای ذی و قی را و
الظاہران بیده الصدیقة بکما لها موصوغة للموت کما ان دام موصوغة للموت و دو قسم حقیقی آنکه
مقابلش نیز از حیوان باشد چون امرأة و هند و ناقه و لقطی که چنان بنود چون نخله و عین و غیره قسماً است
تائیدش بحسب قیاس باشد چون امرأة و غلجه و سماعی آنکه علامتی از علامات تائید نه شده باشد و تائیدش
مختص بتعلق بسامع بود و پوشیده نیست که معرفت مؤنثات سماعی که موقوف بر متبع تمامی کلام عرب است از عصر

خالی نیست لیکن بر قدره از استقرار و تفصیح کتب مبسوطه نحو لغت دستیاب گردید پیشتر نموده شد و مجموع آن در
تقسیم کتب آنکه مؤنث است و بدو گیری آنکه مذکر آید و هم مؤنث اول بهشت متباد و یک لفظ است الال الما لفظ الال
الارنب آجا الالست الالون الالفعی الالبصر الببر الشعلب الالنبیان الالجمیم الالجمیم صناعه
الحرور البحر الالخصر الالجم و تمامی اسمای آن و آن کثیرست اور و ناده فی ضرورة الالویب الالدر
الالدر الالدرع الالزیراع و کما الالذیب الالذوب الالذود و سی ثلثه الالی عشرة من الالوق
الالریح و تمامی اسمای آن کالاجنوب والشموم والذبور والشمال والصببا والالسیم والالقبول الالریح
بالکسر الالکی الالرحی الالروح معنی النفس الالزذ الالسنه معنی است الالاق الالعیر الالراول الالقرالین
الالعریب بالفتح الالشمس الالضلع کبیر الالضاد و فتح اللام الالضرب بالفتح وبالفتح الالشدید الالضیع بالفتح الالضیاء
و ضم الالباء الالطاغوت العین العینه العرو من یفتح العین میزان شعر و جزیر آخر مصلح اول از بیت الالعنا
الالعنکبوت الالعول الالفتح الالفاق الالفروس الالکاک بالضم الالقدم بحركة الفوس الالعیب الالفت
الالعید الالرش الالکلیف الالکاس الالظلی الاللمح الالموسی استره الالجنیق الالجنون الالار الالغسل الالنفس
الالورک بالفتح الالوق الالفتح الالهمین الالید و همچنین جمع جموع در محاوره اهل عرب مؤنث است الالجمع سالم مذکر +
بذاهب الالاکثر الالبعی و بعضی از این اسما مذکورند کبیر هم جائز دارند چنانچه تفصیل در رساله تذکیر و تانیث موسوم بفضیله
الالویب با زیادت و کبر اسمای مؤنثات سماخی مذکورست و درمحل شش لفظ است الالهام الالار الالاصبح
الالبشر الالشدی الالضی الالجد الالجناح بالفتح الالجات الالحال بالعلیه لالانسان الالخرق بالکسر الالرحم الالقط
الالقرن کبر جبار آتش زنده الالسلیم بالکسر و هو الصلح الالشم الالشم الالسبیل الالسلطان الالشری الالصلاح
الالشوق الالسکین الالشیخ الالصراف الالطریق الالضاح الالصلایف الالعجز و مؤخر الشی العرس طعام و لیمه
الالعسل الالعقب الالسنه الالعقرب الالعقاب بالضم الالعیر بالکسر الالعنق الالصلاح الالصفاء الالعذر بالکسر
الالکراع بالضم الاللیل الاللسان الالفرس الالعی المسک الالخل الالخل و کذا اسم البلدان بجز تذکیر و
تانیثها علی تقدیر الموضع و البقعه و همچنین حنت و حیا و معنوی چون فی و علی و جزان و کذا کل جمع لیس
بینه و من و اعمده الالاهار فانه مؤنث و تذکر پس و تانیث که اسناد فعل یا شبیه آن بسوی مؤنثات بردوش
کلی آنکه اسناد بسوی اسم ظاهر یک از مؤنثات باشد و گیری آنکه بسوی ضمیر که یا جمع بسوی مؤنث است اول دو
احتمال دارد یکی آنکه میان فعل و مؤنث فصل باشد و دیگر آنکه فصل نباشد پس اسناد فعل بسوی مؤنثات مذکور
مشترک احتمال دارد اول اسناد فعل بسوی مؤنث حقیقی ظاهر بلا فصل دوم بسوی مؤنث حقیقی ظاهر بلا فصل

سوم بسوی ضمیر مؤنث حقیقی چهارم بسوی مؤنث غیر حقیقی ظاهر یا فصل پنجم بسوی مؤنث غیر حقیقی ظاهر بسوی فصل
ششم بسوی ضمیر مؤنث غیر حقیقی پس در اول و سوم و پنجم احقاق علامت تانیث که ثابت است در فعل و مانند آن در
باب نهم واجب و لازم است نحو قالت امرأة عمران و اذ صغرت فضیلتها و الشمس طلعت نوراً مشرقاً من المشرق و وقت
بوده تبار و لا ارض اقل البقالها و ضرورت و اول یعنی ارض محمول بر مکان است و حکمی بسوی عین علی بن العرب
قال فلانة استغنا ما ابالمؤنث الظاهر عن علامته و انكره المبرود و در احتمال دوم و چهارم و پنجم هر دو جایز است یعنی
اگر خوانند فعل را مؤنث آید نحو حضرت القاضی امرأة و طلعت الشمس و طلعت لیوم الشمس و خوانند مذکر نحو حضرت القاضی
امرأة و طلعت الشمس و طلعت لیوم الشمس چنانکه در باب نهم اقبال نعم المرأة بیند و میت المرأة و عهد و غیره باید دانست
که تمامی جمع کسر خواه و احد آن مذکر باشد خواه مؤنث و همچنین جمع باهت و ما حکم مؤنث غیر حقیقی واره یعنی در صورتیکه
استناد فعل بسوی جمع ظاهر باشد احقاق تانیث بفعل و عدم آن هر دو جایز است یقال جارت الرجال
و جارت الرجال و قالت النسوة و قال النسوة و جارت المومنات و جارت المومنات و در صورت استناد آن بسوی
ضمیم جمع احقاق تانیث یا جمعیت فعل مذکور واجبست نحو الرجال جارت او جاره او و النساء قالت او قلن
و الايام منقمت او ضمین و المومنات قدیمت او قمن و قائمه هر گاه که اطلاقش بر مذکر مؤنث هر دو آید
مذکر از مؤنث در آن بجز از قرینه صورت نه بندد عام از نیکه کلمت السابست چون حمامه و کلبه و دجاجة و ثعلب یقال
غوت حمامه و کرب و عس ثلث من الكلبه او الدجاجة و کور و قالت نماته ذکر و تانیث فعل باعتبار لفظ است
و این اعتبار در غیر علم مذکر حقیقی جایز و مطروست نه در علم مذکر فلا یقال قامت طلحة باعتبار اللفظ الا عند بعض
الکوفیین باینکه تانمانند فعل یعنی فاعل نحو حمل صبوره و امره و صبوره بخلاف فعل یعنی مفعول که تانیثش در مؤنث
واجبست یقال حمل ركوب و ناقه ركوبه و مانند مفعول مفعول بالکسر نحو حمل مطار و مطیر و امره مطور و مطیر
ای کثیر المعطر و مانند مفعول مفعول بحسب و امره حرج و نحو لجمه حیدر و امی مجدوده شادست القیاس
بدون التامر و قد جارت بخلاف مفعول یعنی فاعل که در مؤنث مؤنث آید و در مذکر مذکر نحو حمل طرخت و امره طرفه
و این بیشتر و گاه باشد که تانیثش است یعنی مفعول مفعول دریا یعنی فاعل هم علامت تانیث را ترک کنند نحو
الرحمة الله و کرب المشرین و امید یک لعل الساعة تیب و در تانیث است آنچه از احقاق علامت تانیث که مذکور
گردید باعتبار اکثر استعمالات است و گاه باشد که سند را مؤنث آید یا باعتبار تانیث مضاف الیه اگر چه مضاف الیه
که مضافت مذکر باشد کقولهم قطعت لیس صابغه و قوله شعر لما اتی حبیب الزبیر تو اصغرت و سور المدثیه و جبار
الشیع بدیدف الزبیر رضی الله عنه بان حبه اعطاه خلق حتی السور و اخیال حماله حش و فتوا قطعت لیس حش
حسن الجاریه یا باعتبار تانیث معتبره اگر چه لفظ معتبره مذکر باشد همچون کانت انک منضوب لام ضمیر اعم از جمع مذکر

لفظ من است و تانیت فعل باعتبار معنی وی زیرا که مراد از ان امر است و آن موندت است یا باعتبار تانیت معنی
 تا اول نحو آن کتابی سمع ابو عمرو بن العلاء شخصاً من الالمین بقوله فقال له کیف قلت أنت کتابی فقال العین
 الکتاب فی معنی الصحیفه و گاهی مذکر آرنده است با عبارات مذکور نحو قوله شعراً ناره العقل کسوف بطوح هوئی و معتل حاکم
 الهوی یزداد و توریاً و بجای فتن ای حبل و آناه شخصیت ای کتابی الفعل باید دانست که فعل چنانکه در آیه است
 موضوع برای دلالت بر معنی مستقل باکی از از منته ثلثه و آن بر تسمیه است در اکثر ماضی و مضارع و امر و جملات بعضی
 که قسمت رانسانی گویند چنانکه در غایه البیان تفصیل مذکور است اینجا عاده آن زرفت و از ان جمله ماضی و امر
 اصلت و مضارع معرب بیشتر و که از نون تا کید و نون انانث مجرود باشد چون یضرب و یضربان و یضربون و
 الا یعنی نحو لا فعلین کذا و الهذات لیمین و اعراب فعل مضارع سه است رفع و نصب این هر دو مشترک است میان
 اسم فعل و جزم و این مختص لفعل چنانکه جرب اسم و مضارع با صطلوح سخات منقسم بود و قسم صحیح آنکه در آخرش
 حرف علت نبود و فعل آنکه در آخر وی حرف علت باشد صحیح مجرود از ضمیر بارز معنی در آخرش حرف علت نبود
 و نیز ضمیر بارز که الف تثنیه است و در اوج مذکوری و واحد موندت مخاطب نداشته باشد فاعش بضمه لفظی است
 و نصب بفتح لفظی و جزم سکون لفظی چون زید یضرب لن یضرب و لم یضرب و اگر در آخر مضارع ضمیر مذکور باشد
 رفع آن با ثبات نون آید و نصب جزم آن بحسب نون صحیح باشد یا معطل چون یضربان و یضربون و یضربن و
 لن یضربوا لن یضربوا لن تضربی و لم یضربوا لم یضربوا لم تضربی و برین قیاس است در معتل چون یضربوا
 و یرمیان و لن یغزوا و لن یرمیا و لم یغزوا و لم یرمیا الخ و اینجا نصب تلج جزم است و اگر فعل مضارع معتل
 و اوئی یا یانیت نه با ضمیر فروع بازر فاعش بضمه تقدیر است و نصب آن بفتح لفظی و جزم بحدف حرف علت
 چون یدعو و تدعو و ادعو و ندعو و یرمی و ترمی و ارمی و نرمی و لن یدعوا و لن تدعوا و لن ادعوا و لن ندعوا و لن یرمیا
 و لن ترمیا و لن ارمیا و لن نرمیا و لم یدعوا و لم تدعوا و لم ادعوا و لم ندعوا و لم یرمیا و لم ترمیا و لم ارمیا و لم نرمیا
 بوضع بضمه لفظی هم آید و ضرورت کقولہ شعراً اذا قلت لعل القلب یسأو فیضت + هو اریس لا تنفک تطویر
 بالوجه + قوله فیضت بالبناء للمفعول من فیض الله فلانا ای جبار کقولہ شعراً فتوضی عنها عنای و لم یکن
 یسأوی عثری فیخمس فیسأوم و همچنین گاهی نصب بفتح تقدیری آید کقولہ شعراً فما سودت فی عامرین اریس
 اکی انقدان اسمو یاقم و لا ارب و همچنین گاهی جزم باقیای حرف علت کقولہ شعراً الم یاتیک و الانبا
 معنی به بالانفت لبون بنی زیار و اگر فعل مضارع معتل الفی بدون ضمیر فروع مذکور است فاعش بضمه تقدیر
 آید و نصب بفتح تقدیری و جزم بحدف الف چون یرضی و ترضی و ارضی و نرضی و لن یرضی و لن ترضی و لن ارضی
 و لن نرضی و لم یرضی و لم ترضی و لم ارضی و لم نرضی و قوله شعراً اذا العجز عن طلق بدو لا رضنا

والا تعلق بالاثبات ضروریست و استنبیست که کوفیان رفع مضارع از جهت غلو آن از تمام صیغ جازم
گویند و بصریان از جهت وقوع عموماً در موقع اسم فعلی زید بضرب بجای زید مضارع بچشمین را برایت در باب الضمیر
و مررت برجل بضرب بجای را بریت رجلاً مضارع یا دمررت برجل مضارب چنانکه گذشت و از تمام صیغ مضارع
آن مصدریست لفظاً و تقدیراً چنانچه بالا ذکرش رفت و تقدیر آن درش محلت کلی بعد حتی و غیره و آنکه اقتضا
نسبت با قبلش مستقبل بود خواه نسبت بزبان تکلم هم مستقبل باشد چون اسلمت حتی اذخل الحیثه که در آن نسبت
هم نسبت با سلام مستقبل است و هم نسبت بزبان تکلم و اینجا اسلام سبب دخول حینت است و نحو اسیر حتی تعقیب
الشمس و اینجا غیبوت آفتاب منتهای سیرت نه سبب غیبوت و غیبوت هم مستقبل است نسبت سیر
هم نسبت بزبان تکلم خواه نسبت بزبان تکلم ماضی باشد چون گشت سرت حتی اذخل البلد و گشت سرت حتی تعقیب الشمس هم
دخول بلد و غیبوت شکس اگر چه در زمان ضلالت لیکن نسبت سیر مستقبل است بخلاف آنکه از دخول حتی معنی حال را و
گشت تحقیقاً یعنی زمان دخول بعینه زمان تکلم باشد چون اسلمت حتی اذخل الحیثه که زمان رجاء همان زمان تکلم است و اینجا
یعنی در حقیقت زمان دخول حتی ماضی باشد لیکن تکلم خود را در آن زمان موجود فرض کرده سخن که مناسب آن وقت
تکلم نماید مثلاً کسی بعد از صحت زید گوید مرض زید حتی لایموریه چه درم بود اگر چه با نسبت لیکن تکلم خود را در آن زمان موجود
تصور کرده بکلام مناسب آن وقت تکلم نموده پس درین برود صورت مذکور حتی حرف ابتدائی است مابعدش مرفوع است و تفاوت این بود لیکن
درین وقت حتی را سبب است از آنجاست که رفع در نحو کان سیر حتی اذخلها منوع و ناروا باشد در کان فیه زیرا که اگر حتی حرف
ابتدائی بود و مابعدش را مرفوع خوانند جمله و ضمها را اتصالی با قبلش نباشد پس کان ناقصه برین خبر باشد بخلاف آنکه کان تامه بود که
رفع آن درستست همچنین منوع است در نحو اسیرت حتی اذخلها و این از جهت فقدان سببیت است زیرا که مابعد حتی در صورت
رفع جمله است ناقصه یعنی الرفع است و قبلیش از جهت دخول حرف استفهام مشکوک فیه و ظاهر است که امر مشکوک فیه
سببیت امر یعنی انشاء بخلاف نحو اسیرت حتی اذخلها که جازمت است زیرا که استفهام از آن علت نه از سبب است
دوم بعد لام سببیت چون سرت لا اذخلها و این لام را لام کی نیز خوانند سوم بعد لام حمزه چون ما کان اذخلها
چهارم بعد فایده شرطی سببیت ماقبل برای مابعدش دوم آنکه در جواب کی ازین امور است گانه واقع شود اما چون
زنی فا کریم و هیچ چون لا شتمنی فایده گسای لا کین منک شتمنی فایده نهی لک است و استفهام چون بل عندک
ما کر فاشربه ای بل کیون منک ما فاشربه منی و قنی چون ما تا تینا فتمت شتمنا و این قبیل است تخفیف چون لا اذخلها
علیه ملک فیکون معذیرای لولا کان انزال ملک علیه فیکونه معذیراً و قنی چون لیت لی بالانا فقیقه و منه المتر
نحو لعل ابلغ الاسباب سباب السموات والارض فاطلع علی الیوم علی لعل فی بلوغ الاسباب سباب
السموات والارض فاطلا عامنی علی الیوم و عرض چون الا تنزل بنا فقصیب خبر اجماع بعد واو عاطفه بشرط

بعد از این امر شکرگاه مذکور واقع شود و چون در امثال که سطوت بجای نفا و او آرد مانند تقدیر آن بعد و او کرد
 و در تقدیرات هیچ تفاوت نیست ششم بعد لفظ او که معنی الی یا الاست چون لازمتک او تعطیله حقی و غیر منسوب آید
 بتقدیر آن بعد حشر و عاطف غیر مذکور وقتیکه سطوت علیه هم صریح باشد چو عجبی ضربک زید اتم ششم و دانستیت
 که بعد لام کی و بعد حروف عاطف چنانکه تقدیر آن را جانزواران همچنان اظهار آن را نیز بقیال حبیبک تکلمی و حبیبک
 لآن کرمی و حبیبی قیامک و زهدت او آن تذهب و همچنین است بعد لام جاره زائد بقیال اروت لبقوم اولان
 بقوم و این لام حق بلام است و گاهی بعد از اظهار آن را تاکید جانزواران زود لاسیرن حتی ان ان صبح البصرة و در
 بوقی که لام خود و او و فاروست اظهارش تمتع و نیز دانستیت که چون کلمات بعد افعال قلوب که معنی تقوی
 واقع شود آن مخففه از متقله باشد نه ناصبه صده چون علم ان سيقوم زیرا که حشر مشبه با فعل برای استحقاق آید
 و این مناسب یقین است بخلاف ناصبه که چون برای طمع و رجاست مناسب یقین نبود و هر گاه بعد افعال قلوب
 که معنی ظن است واقع شود هر دو وجه است یعنی خواهند ناصبه لگروانند و خواهند از وجه مشبه بالفعل گویند
 چون قلنت ان تقوم او ان تقوم و باقی احوال از ناصبه و تعلق در بیان عوامل تفصیل مذکور و صرح است
 و از جوارم مضارع است کلمات مجازات نه کو و لما صیغه و نه افا و کیفاد اکثر الا بطریق شذوذ کقولہ شع
 و او القیابک خصاصه فارح القنی به و الی الذی تعطی الرغائب فارغب به و بعضی گویند از جوارم گویند
 سطر او و بعضی در ضرورت کقولہ شعراست فوادک لویحزک اصنعت به احدی شائنی ذل بن شغیانا
 مامصدر است و قاعل فعل و جواب لومخزوت ای لماناست و باقی احوال جوارم و تعلق در ذکر احوال
 گذشت افعال التجب و آن دو صیغه است ما فعل زید او و فعل به موضوع برای انشاء تعجب از فعل
 ثانی مجرور مثبت مضموم بعین اصالة نحو ما اگر کم زید او اگر کم بمن گرم و نقلاً چون ما ضرب زید او ضربت به
 من ضرب بضم الراء اصله ضرب بفتحها بشرطه که فعل متصرف فیه و معنی آن قابل زیادت و نقصان باشد چنانکه
 گذشت بخلاف نحو و حرج و مدحرج و ذکر و اما جارس بالزید یا اغناه و ما افقره و ما اوجبه و ما اکتبه و ما
 الما فیهما اختصاره کن استغنی و اقمه و احتاج و استقام و کمن و استلاد و اختصر و بعضی در امثال مذکور مجرور است
 مزید گویند پس اغناه و ازی معنی است و همچنین در بوقی و خزان و بخلاف نحو ما اعساه و اس به که فعل متصرف
 نیست قبل مجرور و بخلاف نحو ما اموته زیرا که موت قابل زیادت و نقصان نیست و ما در ما حسن زید است
 و مبتدا و جمله که بعد وی است خبر مبتدایها و هب الیه مجرور اما خفض ما را موصول گوید و جمله را صله و خبر موصول
 و جوباً تقدیره الذی حسن زید انشی عظیم و احسن در حسن بزید فعل امر است معنی ماضی در اکثر و تهمزه برای صیورت
 و مجرور فاعل فعل و بزاره و معناه سارحسانی معنی ما حسن زید و این بال لازم است مگر با آن و آن در بعضی نحو حجب

الخ ان تزورني واهون علي ان زيدا غضب وگاهی موكد بزوان آید نحو احسن بزید و متعجب من پیوسته معرّفه آید
 یا کمره محفصه وول متصل فعلان شد الا بمصدر و مینا و می که فصلش هم در سنتت و بعضی نحو احسن احسانا زیدا و اکثبات است
 یا زید بان تزورنی و گاه باشد که عند القریب انرا حذف کنند نحو زید ما سن و احسن بزید و اجل متعجب پوشیده نخواهد بود
 که ماضی عبارتست از فعلیکه دلالت کند بر زمانیکه قبل از زمان حال است چون ضرب یعنی زد و مستقبل آنکه دلالت
 کند بر زمانیکه بعد از زمان حال است چون مضرب یعنی خواهد زد و چنانکه پیشتر موم شد و زمان وقوع فعل نسبت
 بر زمان حال یا قریب است یا بعید و نیز گاهی بطور ماضی آید و گاهی بطور غیر ماضی پس بنظر اغراض مختلفه بسیمیکه فعل
 نیز بر اشکال مختلفه آید یعنی مثلا مضرب که فعل ضمه است باید که برای ماضی مطلق صورتی دارد و برای ماضی قریب صورتی
 دیگر و برای ماضی بعید صورتی دیگر و همچنین در ماضی و جز آن گوییم بهر یک در محال عقلی جدا گانه موضوع نساخه است
 بلکه عند الاستیجاب در بعضی ماضی مطلق را بعد از کلماتیکه دلالت بر ماضی مقصود است مذکور نمایند و در بعضی ماضی
 تبدیل ترکیب کنند و اینجا مقصود و البیان تمام اول است پس هر گاه مراد ما مطلق باشد گویند مضرب زید یعنی زد
 و این ماضی را صلاحتیت قریب و بعد هر دو است یعنی ماضی است که ماضی قریب باشد و محتملست که ماضی بعید و اگر مراد
 ماضی قریب باشد لفظ قدر که برای تقریب است در اولش آرد قریب حال شود و نحوه ضرب یعنی زد و است و در ماضی
 بعید لفظ کان چون کان ضرب یعنی زد و این را گاهی برای ماضی استمراری هم آرد یا فعل مضارع چون
 کان مضرب یعنی میزد و این بیشتر و گاهی فعل ماضی هم آید نحو کان ضرب و در ماضی لفظ لیسما چون لیسما
 ضرب زید یعنی زوی و در صورت ایهال لیت و اعمالش هر دو درستند لهذا از هر یک بعضی من النحویین
 اما جمهور چون دخول لیت را با لفظ ما باشد بدون لفظ ما مختص با سا گویند فعلی را که مقصود و الذکر است
 غیر لیت گردانند و همی را که در اصل فاعل فعلت است اسم لیت چون لیت زید اضرب و لیتما زید اضرب یعنی زد
 و سون مضارع استقبل گردانند و سون قبل از قریب بحال چه زمانه چنین است سون زمانه سون است بخلاف
 که مراد سون گویند و مقصود از آن و نیز فعل بر دو قسم است متصرف آنکه مینه وی باختلاف زمان مختلف
 گرد و چون ضرب و مضرب و جامد آنکه نه چنان باشد و انرا الفاظ کثیر است از جمله است فعل در معنی نهی نحو قل
 یقول ذاک ای ما رعل یقول ذاک و تبارک من لبر که لم یستعمل الا ماضیا قال المدعا فبارک الله ان
 انما لفتین و هر گاه تقول مررت بر علی بک من علی و یا مرأة بک من امرأة ای کفاک و کفتاک و احد جمع و
 مذکر و مونث در روی کیاست و اکثر و غیر تبارک امدان قفعل و قبل تصرّف و بهیچ یقال لا يزال بهیچ
 او همیشه آواز و فریاد میکنند و لم یستعمل الا مضارعا و سقط فی بیده یعنی پشیمان شد لم یستعمل فی هذا المعنی الا
 ماضیا مینیا للمفعول و بهیچ ای ملن که استعمل ذکره ابن مالک و قد تحققت و عم صبا عا یعنی خوش باش

و تهنیت ای طیبی کما یل الا با صلیا و بز آن و نیز و قسم است لازم و مستعدی و گاهی لازم مستعدی تهنیت هم باشد
سور و نیز ای افصح و تهنیت و مستعدی بر قسم است مستعدی بیک مستعدی بدو و مستعدی به
چنانکه گذشت و مستعدی رب الفاعل مستعدی است اعلم و آری و این مستعدی از علم و رای مستعدی به مفعول است
و زار سید سید و قال بعضهم انبا و زار الضراة اخیر و نیز و زار الکو فون حدیث و زار السحرری علم و ذکر این مالک است
و زار الکنش قیاسا فلن و تجلب و افعال و او بعد و آدم حکام و زار این هشام حروف و اشعر باید دانست که مختصا
درین افعال بر هر دو مفعول اخیر و اینو در اکثر فلا یقال اعلت عمر افاندا فی و حلت زید امرافا ضللا بخلاف برود
و این کیسان که جانز و ازند و اما هر دو اخیر دانست که حذف شود بالاجتماع و این نیست و بالانفرا و و این نجات کتر
الحروف و اینها که در نسی کلست که دلالت نکند بر نسی که در غیر نیست یعنی تا وقتیکه بدو کل و دیگر از اسم فعل منضم
نشود و معنی مستقل مفهوم و مستفاد گردود چنانکه معلوم شد باید دانست که چون اکثر حروف در ذکر حروف مذکور شده اند
بجز حرفها سکه ذکر نیست یا اعاده ذکرش بفرغی مناسب نمود کفایت نموده شد **حروف العطف** و آن ده
حرف است در اکثر چنانکه گذشت و حروف الای نیز از حروف عاطفه گوید و قال الفرمانها قد کون حرف عطف فی مثل قام
القوم الازید و حضرت المقوم الازید و امررت بالقوم الازید و کون میان پس را هم از حروف عاطفه گویند مثل الخاص من کون
حضرت عبداللہ پس یا و قام عبداللہ پس بدو مرت بعدا شد پس بزید چنانکه بلا و این و کفایت را در مثل جار زید مثلا
عم و حضرت زید یا فلان عم آن دو هم مرت بزید یا عم و با خبر و بذ ازید فاین عم و نصبت زید فاین عم و مرت بزید کیف
عم و مرت بزید کیف اخیر بخلاف هر یک این کلمات از ادوات عطف گویند و رفع و نصب اباضا فعل گویند و هر دو اخیر روی
حروف التنبیه یعنی حروف الاستفهام نیز نامند آن ها
که برسم اشاره آید بخوبی و بدو جزو مرفوع منفصل که خبرش اسم اشاره باشد بخوبی انتم اولاد و بعدای در دنیا خوبیا ایها الرجل
و بر و الید بعد حذف حرف جار خوبا الید بقطع جمله و وصل آن با حذف الف او اشبات آن و نیز دانست لغت
بنی اسد که الف با حذف کت بعدای و با از جهت تبعیت یا ضم و مندرسته قرارة ابن عامر ان الشکلان آیه السار
آیه المنون ضم الیهما اصل و اما بفتح الهمزة و تخفیف الیم دوران لغات است ابدال همزه بها یا بعین یا تشبیها
وصف آن و حذف الف با ترکیب ابدال چون هما عما هم عم و ام و آن بیشتر بیشتر آیه کقولہ مشعر اما و الذی
الذی و تخفیف و الذی و آت و احیا و الذی امره الامر و تقدیر کن یحسد الوحش ان آری با الیضین سبلا لای و علمها
و اما بفتح الهمزة و تخفیف اللام و آن اکثر برسم آیه چون الای ازید و گاه باشد که همزه اولابها بدل کت و يقال بلایا قوم
و استنبت که اما بجا آید و تخفیف الای و صدر کلام آیه لزوماً تا که مخاطب را متنبیهان جمله که بعدش مذکور است تنبیه باید
سخنات که چون بر مغز هم آید مختص بعدر شیت بلکه حسب و توف اسم اشاره که دخول با است واقع شود و زول با

یا در وسط حرف الایجاب

و از آن حروف التصدیق نیز مانند آن نعمت و ای و علی
 و یحکل و یجک و غیره و آن را نعم مفتح النون و العین برای تصدیق خبر آید خواه همان مثبت باشد خواه قام زید و خواه
 منفی خواه قام زید و برای اعلام خبر خول جبار و سید جبار و عده طالب خواه ضربت زید او لا تضرب عمرا ای نعم اضربه
 و این اشهر لغات است و کلمات عین از کسره خوانند بها قره الکسانی و قال انها لغة شیبان و قریش و بعضی تعینت
 عین نون را هم کسره و هندی کل التصرفین علی ابدال عینها حائرا فتقول تخم بها قره ابن سعود و منتهیت که در نحو
 قام زید تصدیقش نعمت است و کندیش بلانہ علی زید که بعضی نیست و همچنین است در نحو قام زید یعنی تصدیقش نعمت
 و کندیش بلانہ علی او در نحو قام زید تصدیقش نعمت است و کندیش بلانہ علی او در نحو قام زید یعنی تصدیقش نعمت
 یعنی یعنی و همچنین است در نحو الم نعم زید یعنی تصدیقش نعمت است و کندیش بلانہ علی او در نحو قام زید یعنی تصدیقش نعمت
 انت ربنا قیل و لویل فی موضع علی ایضا نعم لکان کذا و قیل يجوز استعمال نعم لهذا عرفا بجعلها تصدیقا للثبات
 المستفاد من انکار النفي و لذلك لو قال شخص نعم فی جواب کلمت در هم کون اقراره بالالف تعلیقا
 للعرف علی الالف و همچنین است ای کسره و سکون یا یعنی گاهی برای تصدیق خبر آید خواه قام زید و گاهی برای اعلام
 مستخبر خول قام زید و گاهی برای او عده طالب خواه ضربت زید یا لیس ای شخص بقسم است و نعم عام لزان جنابا کذا
 قال الرضی و لا یقبل بعد ای فعل القسم فلا یقبل ای اشدک ربی و لا یقبل المقسم به بعد الا اللب و المدح و
 نقول ای و ربی و ای و الله و ای نعمی و گاه باشد که حرف قسم را صرف کنند و در صورتی که یای ای را
 هم حذف نمایند که الله یاباتی دارند بفتح خول ای الله و یسکن یا حبل ع ساکنین خواه ای المشرین یا مذمب یا جمهور و نعم
 این کسجه واجب الیها اما تقع بعد الاستفهام و قال الرضی لا ینک فی غلبه استعمالها مسبوقة بالاستفهام و علی
 و ان تملأ فی الوضع مت و بعضی صلش بل گوید و الف را زائد و بعضی برای تانیث و وضعش برای ایجاب نیست
 خواه استفهام باشد چون است بر کلمه قولی ای علی انت ربنا خواه مجروران چون علی فی جواب من قال قام
 زید ای علی قام زید و گاهی بطریق شذوذ برای تصدیق ایجاب آید چون علی فی جواب من قال قام زید
 ای علی قام زید و **محل** بفتح الباء و سکون اللام یعنی نعمت و در طلب خبر آید خواه ضربت زید و خواه
 قیل و **محل** بفتح الباء و سکون اللام و **جاء** بفتح الجیم و کسر الراء و قس و ان کلمه
 و شذوذ نون برای تصدیق خبر آید خواه خبر مثبت باشد خواه منفی کقولک کابل او خبر او یس او ان للمخبره انک زید
 ولم یاکت و گاهی آن برای تصدیق دعای آید کقول ابن الزبیر قال لعن الله من سبک الیک ان کسبه
 و گاهی بطریق قدرت بعد استفهام هم و همچنین است **حرف الندبه** و آن است که در خبر
 نیاید بلکه گاهی در آن بانیز آید چنانکه گذشت یا ایا لوانی الوانی للشیخ محمد بن عثمان بن عیون النذبه و

وقد تستعمل لها يا واليهزة انتهى وقال السارح لم اقف عليه في غير الكتاب والسند اعلم من ان **الزيادة**
الزيادة معني حروف فيك كاي در استعمال بطور زيادت آيد اين است دان و ما ولا و من و يا و لام لان زياده
 ان كسر همزه وسكون نون بيشتر بعد ما زانيد است كقولك شجر ما ان مدحت محمد امبقاتي ولكن مدحت تعالتي
 محمد ابي مادحت وكقولك شجر ما ان طلبنا جبين ولكن من انا و دولة اخرينا ابي فما طلبنا و كاي بعد ما
 مصدره چون انتظار ما ان خايس القاصي ابي انتظاره جلوبه بعد ما موصوله كقولك شجره حبي المرام ان لا يرا
 و تعبر من دون ادناه المخطوب ابي شري بالاراه و بعد الا تنبيه كقولك شجره اذ ان سري سبي نيت كسبها
 احاد و ان تنامي النوى بضمها ابي الا سرت في الليل و سنادش بسوي بل بطور مجازت و المعنى
 معشوقه من شب لسيفرت و من ان شب به حال و در و كين و در خوف مانند مبادا كه نومي غضوب اودر
 برو و بعد ما حينه نحو ما ان قائم زياد قائم عمر و هذا ما ذكره ابن الحاسب واقرة الشارحون الرضى وغيره و قال
 ابن هشام و هو سهو و انما تلك ان المعنوية و غير اذ اقبل مرة انكار مع سيبويه رحبا يقال له اخرج ان
 اخصبت البادية فقال انا ايتيه تقديره انا اري خلافت ذلك معني ليس لي راي خلافت ذلك و زيادت ان
 يقع همزه وسكون نون بيشتر بعد ما حينه است نحو ما ان جاء البشير ابي لما جاء البشير و بيان لو و سببكه مقدم بر لوست
 نحو والله ان لو قام زيد فتمت و قوله شجره قائم ان لو التقينا وانتم مكان كرم يوم من الشجر مظلم و كاي بيان كان
 و مجرد عن ايد كقولك شجره و لو انا لواقينا بوجه فتمت مكان تكسبه تعطوا الى و ارق السلم ابي كظبية هو بعد اذ كقولك شجر
 فاقوله حتى اذ ان كاذب سحاطي يبر في لجة الماير فاصير و ازا ايد بعد اذ و حتى و ابي و ان هرگاه هر واحد
 يراي شرط باشد نحو اذ انا اخرج و حتى ما تد سبب و سبب ما تد عواقله الاسماء الحسنی و ايتا تجلس اهل
 و انا ترين من البشرا ابي ان ترين و بعد ابي موصوله نحو فبارحمه من امد ابي فبرحمه من الله و بعد من نحو ما خطيب
 اخروا ابي من خطيا هم و عن نحو عما قيل ابي عن قليل و كان نحو زيد صديقي كخا ان عمرا ابي و كاي سبب قلت
 بعد غير مثل و ابي كعضات است نیز اذ ايد نحو عضبت من غير ما جرم ابي من غير جرم و نوريت السماء و الارض
 كقولك مثل ما انك تنطقون ابي مثل انك تنطقون و ايتا الاجلین قضيت ابي ابي الاجلین قضيت بعضی لفظ ما را که بعد
 اسم مضان است كمره معني شى گویند و اسم مجبور که بعد از است بل از او چنین کم است زيادت ما بعد شتان نحو
 شتان از زيد و عمر ابي شتان زيد و عمر و زيادت لا بعد و او عا طفت که بعد نفي است آيد خواه آن نفي لفظا
 باشد نحو و ايتوى الاحياء و لا الاموات و خواه معني نحو غير المغضوب عليهم و لا الضالين و بعد ان مصدره
 نحو استعاب ان لا تسجد ابي ان تسجد و منه لا تعلم ان الكتاب ابي ليعلم و اودينر كاي قبل فعل قسم آيد نحو لا قسم
 بيوم القيامه و لا قسم بهذا البلاء ابي القسم هو اما زيادت لا سيما مضان و مضان اليرس شاذ است كخا ابي قوله

تصفت قافا ششتر با فکده منی اذ ان تصحیح ششتر فی بیر لا خور سر علی و ما ششتر ای فی بیر عور و هو الی کله جمع حار مع جار
ای هکات و قبل هو بیر سیکشها الحین و المراد المهر لکه و زیادت سن در کلام غیر موجب آید نحو ابانی من اصدی و لکن
من اصدی و زیادت با بر و قسم است قیاسی و آن بر خبر آید که در استفهام بلیقظیل واقع شود و تحول زید بقام
و همچنین و فعلی تحولیس زید بقام و سماعی و آن در غیر مواضع مذکور است نحو حبیبک یه و کفنی بالمد شمشید
بیده ای حبیبک زید و کفنی اللد شمشید او القی یه و و زان همچنین سماعی است زیادت لام نخورون کمر ای و کم
چنانکه گذشت **حروف التفسیر** و حروف است اول ائمتیخ همزه و سکون یا و آن بر تفسیر هم
آید مفروض باشد چون جانی زید ای ابو عبد الله یا جمله چون قطع زرقه ای مات و دوم کن بفتح همزه و سکون نون
و آن برای تفسیر فعلی آید که در سنی قول است نه قول صریح و نیز تفسیر آن مفعول مقدر آن فعل باشد بر اکثر نحو
و نادینه آن یا ابراهیم التفسیر نادینه یا بلفظ بویا ابراهیم و آن اینجا تفسیر لفظ است و آن مفعول مقدر فعل است
و گاهی تفسیر مفعول ظاهر نحو او حدینا الی اکاب ما یوحی آن اقتضیه و اینجا آن اقتضیه تفسیر الیوحی است آن
مفعول ظاهر است و هر دو فعل یعنی نادینا و او حدینا مستعملین معنی قول است **حروف المصد**
و آن سه حرف است ما و آن و آن لکن هر دو اول بر جمله فعلیه آید و آنرا یعنی مصدر گردانند و نسبتیت که با
بر و قسم است غیر زانی چون ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای بر جهها و نحو لام عذاب شدید ما نسوا یوم
الحساب ای بنسبانهم و زانی چون اوتوا اعداؤکم حیا ای مدّه و اکاب حیا و در خصوصت ظرف است و فکر وند
و بجایش او صلوات را آوردند پوشیده نباشد که انتصا ص با جمله فعلیه مذنب سیویه است بخلاف دیگر نحو
که دخول از ابراهیم نیز جاریز و در کما قال الرضی و جوز خیره آن کون صلوات حمله اسمیه امضا و هو الحق و ائمان
قلیلا کما وقع فی نوح البلاغه نقیانی الدنیا بالدنیا باقیه ای نقیانی الدنیا مدّه بقا الدنیا بخلاف آن که
بالا تفاق مختص جمله فعلیه است ماضی باشد چون عیسی بنی آن خربت یا مضرع چون اردت ان اعینها و در خصوص
مضارع را شش است استقبال گردانیا امر یا نهی بر مذنب سیویه چون کثبت الیه بان ثم اوبان لا تمخجلان
معنی که این را آن تفسیریه گویند نه مصدریه و آن مفتوحه شد و مخصوص بجهل تسمیه است بشرط که موصول بهار کما
نباشد چون عیسی الی اکاب قائم ای عیسی قیامک و بلغنی ان زیدا انوک ای بلغنی انک زید یک او کونه اناک
و الا بر هر دو آید چون بلغنی انک زیدا انوک و بلغنی انما تریه کخرج ذاهوا الا کثر الامم بعضی از نحو بان کی را نیز از
حروف مصدریه گویند اگر بعد لام تعایدیه باشد چون حبیبک کفی انکر منی و این مختص بفعلی مضارع است اما
انفش کی را و اما از حروف جاریه گویند و نصب مضارع را بان منظر باشد یا مقدر چنانکه گذشت و همچنین
بعضی از اینها و فتنیکه بعد فعلی باشد که ازان سنی تمنی استفاد شود لکن لو مضارع را نصب کند بخلاف آن

و جز آن نحو یو واحد هم لویعیر الف سه معنی یو واحد هم التعمیر الف سه و نزد بعضی شرط است و معقول
 یو دو جواب لویعیر الف سه تقدیر یو واحد هم التعمیر الف سه لسه و لک حروف التخصیض
 و آن چهار حرف است بلا یفتح یا و تشدید لام و الا یفتح همزه و تشدید لام و تولا و لوبا و این هر چهار در اول کلام
 آید و بعد اینها فعل واقع شود لفظاً چون بلا ضربت زیداً و بلا تضرب زیداً یا تقدیراً چون بلا زیداً ضربت زیداً و بلا
 زیداً تضرب و بعضی وقوع جمله اسمیه مهم را دارند نحو بلا زیداً قائم و استثنائیت که چون حروف مذکور
 بر فعل مضارع در آید برای برنگختن مخاطب باشد بکاری یا طلب امری از آن و درینوقت معنی امر است چون
 بلا تضرب زیداً معنی زید را چراغی زنی و هرگاه فعل نهی داخل شود معنی آن ملامت و سرزنش است بر
 ترک کاری چون بلا ضربت زیداً معنی چراغی زنی زید را و درینوقت اکثر در ملامت مخاطب بر چیزی گذشته
 مستعمل شود که تدارکش در زمان آینده ممکن نبود پس گویانجا هم تخصیض است بر مانند چیزی که فوت شده
 بداناق لیا و زعم علی بن عیسی آن کوکاتانی معنی النافیه و عمل علی ذلک قوله تعالی فلو لا کانت قریباً
 ایما کانت قریباً نه انت حروف التوقیر و التقریب قدمت باید داشت که لفظاً دلالت میکند بر تحقیق چیزی و وجود
 آن خواه بر فعل نهی در آید خواه بر فعل مضارع لکن هرگاه بر نهی داخل شود با معنی تحقیق مفید معنی تقریب هم باشد
 دلالت میکند بر اینکه دخول آن در زمان نهی که قریب بزمان حال است واقع شده چون قدر کب زیداً یا
 که مستوقع کوب زید باشد و گاهی با معنی تحقیق و تقریب مفید معنی توقع هم باشد معنی دلالت میکند بر اینکه
 چیزی را که مستوقع بود قریب بزبان حال موجود و محقق شده چون قدر کب الامیر منجا طبعی که مستوقع کوب امیر است
 و در مضارع با معنی تحقیق افاده معنی تفکیک هم میکند نحو ان الکتوب قد یصدق و این بیشتر است و گاهی محض بر سه
 تحقیق آید نحو قد زنی تقدیراً همکافی السامیه و گاهی برای تکثیر فقط کقول شعری و اترک القرآن مصدقاً انما
 کانت اثواباً محبت بفرصه و ذکره سیدیه و المعنی بیاست که شجاع سمیتا راکشته و در خاک و خون و نمانده ام و نیز
 و استثنائیت که قدر فعل انگاه آید که نهی مستصرف فیه باشد بخلاف نحو نعم وین و عسی و نسی و مضارع مجرد از نصب
 و جازم و حرف تنقیس بود و نیز قد پیوسته بدخول خود متصل باشد الا تقسیم خوفه و السید لقوا السدوقه لعمری قال
 کنا و گاه باشد که فعل بدخول علیه ترا حذف کتبه نحو شعر اقد الرحل غیر ان رکابنا لمانا ترهل بر حالنا و گاه قدرهای
 و گاه قدرالت حروف الاستفهام و حروف استهمزه منقوحه و ل و این هر دو را
 صدارت کلام لازم است و نیز هم جمله اسمیه آید نحو زید قائم و ل ترکید قائم و هم جمله فعلیه نحو قائم زید و ل قائم زید
 لکن همزه بر سر اسمیه آید عام است که خبرش اسم باشد چنانکه گذشت یا فعل نحو زید قائم و ل جمله اسمیه که خبرش اسم است
 فقط چنانکه مذکور شد و نیز رواست که میان همزه و فعل اسم فاعل باشد چون ان زیداً ضربت بخلاف ل فلا یقال ان زیداً

ضرب و بل زید قائم و نیز همزه برای انکار هم آمد خواه معنی ملامت باشد چون انضرب زید او هو انوک و خواه معنی
ابطال خواه ایس الله بکاف عبده بخلاف بل که گاهی معنی انکار نه آید فلا یتقال بل تضرب زید او هو انوک
و بل ایس الله بکاف عبده و نیز همزه با ام متصله هم آید بخوانید عندک ام عمرو بخلاف بل فلا یتقال بل زید عندک
ام عمرو و الام منقطع که اجناس بل درست است بخوبی زید عندک ام عندک عمرو و تقدیر بل عندک عمرو و نیز همزه بر
فاد و او و هم که از حروف عطف است داخل شود و خوانند کان و او من کان و انتم اذ انا و فتح بخلاف بل فلا یتقال
بل من کان و علی هذا القیاس لکن حروف مذکوره بر بل و آید به همزه عیقال انما کرشک فعل تکرمی و لا یقال
فانکرستی زیرا که چون همزه اصل است تمام است جز در صدر واقع نشود و بخلاف بل و دیگر کلمات استقام که چون
اصل نیست تقدیم حروف مذکور را منع نمکند و نیز گاهی بل معنی قد آید بخوبی انی علی الانسان حسن من الله برای نه
انی حروف الشرط ان و لو و اما است و این هر سه نیز در اول کلام واقع شود اما ان کسر
همزه و سکون فون دلالت میکند بر حصول دخول خود در زمان بل اگر چه فعل ماضی در آمده باشد چون
ان تکرمی اگر ک و ان اگر متنی اگر رشک پس معنی مثال ثانی بعینه معنی مثال اول باشد معنی اگر از تو اگر ام
در حق ما در زمان آینده واقع خواهد شد از انیز اگر امی در حق تو در همان زمان وقوع خواهد یافت و لو دلالت
میکند بر حصول دخول خود در زمان حاضر اگر چه فعل مستقبل داخل شد باشد نحو لو ضربت ضربت و لو تضرب اضرب
یعنی اگر از تو ضرب در زمان وقوع شده از ان نیز همین حال دارد و گاهی برای استقبال آید مثل ان نحو و لا یقال
مؤمنه خیر من مشرکه و لو محبتکم و اطلبوا العلم و لو با تقیین و استنیت که لو برای استفهام امر ثانی آید از جهت استقامت
امر اول معنی موضوع است بجهت دلالت بر اینکه حصول امر ثانی در زمان ماضی است بحصول مقدر بر امر اول
در زمان مذکور نحو لو صیتی لا کرشک یعنی حصول اگر ام و در ماضی است بحصول مقدر برای محلی در زمان مذکور
پس استقامت امر با جهت استقامت امر اول لازم معنی لو است یعنی لو چنانکه پوشیده نیست و گاهی بقصد بیان
استمرار چیزی آرند و در صورت آن چیز با با المعنی ان مرتب بگردانند نحو لو امانی لا کرشک و این بیان
استمرار وجود اگر ام است چه هر گاه اگر ام با وجود امانت باشد اگر ام عوض اگر ام بطریق اولی خواهد بود و نیز معنی
و لو فعل واقع شود لزوماً لفظاً چنانکه گذشت و تقدیر آن نحو و ان احدین المشکرین استجارک و لو انتم تملکون ای
و ان استجارک احد و لو تملکون انتم پس احد و انتم فعل محذوف باشد که تفسیرش فعل ظاهر است لکن هر گاه
فعل اول و مثال ثانی حذف کردیم ضمیر متصل از جهت تقدیر اتصال منفصل گردید و از اینجا است که اگر بعد از ان
مشبهه بالفعل واقع شود بفتح همزه خوانند که تا اول معرّفه فعل مقدر باشد و خبر آن مذکور اگر چه حقش افزوده
فعل آرند و اکثر اگر شش بود تا بجای عوض فعل مقدر باشد نحو لو انک افطنت بجای لو انک منطلق بخلاف انکه

باید باشد چرا که در صورت وقوع فعل در موضع خبر مستعد است نحو لو ان ما فی الارض من شجرة اقلنا ثم و غیره
 ثم و اول کلام و مستعدم بیشتر واقع شود و لازم که فعل شرط که بعد است با باشد لفظاً یا معنی تا عمل حرمت شرط در
 ظاهر نشود و در صورت جواب مطابق فعل شرط خواهد بود یعنی چنانکه حقیقت شرط در فعل شرط عمل نکرده و در جواب هم
 دل نهند و آن جواب هر چند در لفظ جواب مثبت فقط لیکن معنی هم جواب مثبت و هم خبر شرط چون و الله ان تمی
 لا کر تک و الله ان لم تا تمی لا کر تک پس لا کر تک و لفظ جواب مثبت است و لهذا لازم برود اول شده و در معنی هم جواب
 مثبت و هم خبر شرط و اگر قسم در وسط کلام واقع شود خواه سبب تقدیم شرط و خواه سبب تقدیم غیر شرط اعتبار
 قسم و الغار شرط و الغای قسم و اعتبار شرط هر دو درست معنی خواهند جواب را در لفظ جواب قسم گویند و علامات جواب
 قسم آرند و خواهند جواب شرط گویند و علامات جواب شرط آرند لیکن در صورت توسط چون اعتبار قسم گفت باید که
 فعل شرط فعل معنی باشد چنانکه در صورت تقدیم که گذشت در صورت الغای قسم هر دو در سیاست مثال توسط قسم
 تقدیم شرط و اعتبار قسم آن تمی و الله لا تم تک مثال توسط قسم تقدیم شرط و الغای قسم آن تمی و الله لا تم تک
 آن تا تمی و الله لا تم تک مثال توسط قسم تقدیم غیر شرط و اعتبار قسم آن الله ان تمی لا تم تک مثال توسط قسم
 تقدیم غیر شرط و الغای قسم آن الله ان تمی لا تم تک و الله ان تمی لا تم تک و الله ان تمی لا تم تک حکم قسم مقدور و عدد
 لازم حکم قسم مطلق است معنی در صورت نیز لازم که فعل شرط ماضی بود و جواب و لفظ جواب هم باشد و در معنی جواب هر دو
 نحو لمن اخرجوا الا یخرجون القهیر و الله ان اخرجوا الا یخرجون پس شرط فعل ماضی است و لا یخرجون جواب قسم چه اگر جواب
 شرط ماضی و چون عذت میشد که اول است اگر چه اثباتش هم جائز و همچنین است نحو ان اطلعتم اکر لم تشرکون ا
 الله ان اطلعتم اکر لم تشرکون جواب قسم است الا اگر جواب شرط باشد چون که جمله سببیه است فای جزایمیه چه بود و اما موضوع
 بر تفسیر چیزی که آنرا حکم سابقاً بطرفین اجمالی ذکر کرده چون جاربی اخونک اما زید فا کر مته و اما عمر و فایمته و اما ابشر فقد اعرضت
 عنه و گاهی بر تفسیر جمله همین آیه بشرط که مخاطب اجمالی مذکور بقرآن معلوم باشد خواه از زید فا کر مته و اما ابشر فقد اعرضت
 عنه و جزآن و درین هر دو صورت اما اگر آید چنانکه گذشت و گاهی عند القرین مذکر طرفی واحد کفایت کنند نحو
 یا ایها الناس قد جا رکم به ان من کبر وانزلنا نورا انبیاءنا فالذین آمنوا بالله و اعترضوا به نسید فلهم فی رحمة من
 فضل الی و اما الذین کفروا بالله فلهم عندنا و گاهی با یکی است معنیان همی که تفصیل جمالی مقصود باشد
 و آخرین سبب است آنکه در اول کتب واقع شود خواه بعد حمد الله و که بعد حمد و صلوة آید یا قالوا و قالوا انزلنا
 فانه انما فی الکلام ان تعطیه فضل توکیه بقول زید ذاهب فاذ اقصیت توکیه ذاک و انه لا محالة ذاهب و اما
 بعد و الله ذاهب قلت اما زید ذاهب تفسیر همگان معنی که فرید ذاهب است و استثنیت که فعل شرط اما محذوم
 باشد لزوماً و در جوابش لازم است غیر عرض محذوف میان با و میان فایمته ای واقع شود از متعلقات شرط یا از متعلقات

جزا و درین سه تقدیم است اول آنکه اسم مذکور از جمله اجزای جزا است مطلقا خواه تقدیم آن جز بر فار و باشد خواه
 روا نباشد و این مذمه سببیه است و دوم آنکه از تعلقات فعل شرط است مطلقا و این مذمه سببیه بر سوم آنکه
 اگر اسم مذکور جزا تقدیم بر فای جزا نیست از تعلقات جزا باشد و الا از تعلقات فعل شرط و این مذمه سببیه است
 پس در نحو اما یوم الجمعة فزید منطلق تقدیرش بر مذمه این چنین باشد هما یکمن من شیء فزید منطلق یوم الجمعة و بر مذمه
 ثانی هما یکمن من شیء یوم الجمعة فزید منطلق و همین تقدیر است بر مذمه سوم نیز زیرا که یوم الجمعة که ظرف است جان
 التقدیم است بر فای جزا و در نحو اما یوم الجمعة فان زید منطلق تقدیرش بر مذمه اول نیست هما یکمن من شیء
 زید منطلق یوم الجمعة و بر مذمه دوم هما یکمن من شیء یوم الجمعة فان زید منطلق و همین تقدیر است بر مذمه
 سوم نیز زیرا که یوم الجمعة اگر چه ظرف است لیکن آنچه در میزان مشبهه به فعل است در مقدم آن عمل نکند نیست
 تقادیر مذمه باشد و قتیکه بعدا با منصوب واقع شود لیکن در مرفوع نحو اما زید منطلق تقدیرش بر مذمه این چنین
 باشد هما یکمن من شیء فزید منطلق و درین صورت ارتقا زید باعتبار ابتداست چنانکه بود و بر مذمه دوم هما یکمن
 زید منطلق ای فزید منطلق و درین صورت زید فاعل فعل شرط باشد که محذوف است و همین تقدیر است بر مذمه سوم

حرف الراء کلاست فتح کات و تشدید لام و آن سببیه است و بعضی هر گویند از کات تشبیه لای شی

بعده لار از جهت رفع توهم معنی ترکیبی شده نمودن و برای زجر مخاطب یا از آنچه که مستفاد است چون کلا در جواب
 کسی که گوید فلان بکفصک یعنی چنین نیست و همچنین در جواب کسی که گوید فلان کذا یعنی نخواهم کرد و گاهی معنی مخاطب
 یعنی برای اثبات مضمون جمله نحو قوله تعالی کلا ان الانسان لکفین اذ کان یوما و کلا یوم و در نوقت نیز کلا در جواب
 در اکثر بخلات بعضی که اسمیه گویند قال الرضی و اذا کانت معنی حشا جازان یقال انما اسم نیت لکون لفظا
 کلفظ الحرفیه و مناسبه معنایا لانک زوح الخطاب عما یقوله تحقیقا بعده **التنوين** و آن زن
 ساکن است که پس حرکت حرف آخر کلمه آید نه برای تاکید فعل و آن پنج قسم است اول تنکین و آن تنوین است
 که دلالت کند بر انصراف کلمه نحو زید و رجل و ضارب و مضروب و و هم تنوین تنکیر که دلالت کند بر مکره بودن کلمه
 و آن اسم فعلی یابد در اسمیکه بصوت تمام شود و خصوصه بالتنوین یعنی اشکت سکوتانی وقت بخلاف نحو کسر
 بغیر التنوین که معنی اشکت سکوت الان است و همچنین است نحو سبویه و سبویه بخلاف نحو زید احمد و احمد و سبویه که با
 تنکین است نه برای تنکیر و قال الرضی و انما لاری مناسن ان کون تنوین احدی التنکین و التنکیر معارف حرف کفید
 فاعرفین کالالف و الواو فی مسلمان و سکون بقول التنوین فی رجل یفید التنکیر ایضا فاذا اتمیت به محذوف کون سوم
 عوض آن تنوین نیست که در آخر مضاف به عوض مضاف الیه امن شود منفرد باشد چون کفین بعضی مسمی
 بعضی علی بعضه و مرتبگی قانای یکی واحد قانای جمله نحو یومئذ و یومئذای یومئذ کان کذا و حین اذ کان کذا

چهار تنون مقابله آن تنونیت که در آخر جمع مؤنث سالم لاحق شود چون مسلمات و آن بمقابلۀ نون
 و تسلون که حقوق این چهار قسم مختص با ستم است چنانکه گذشت پنج تنون ستم که در آخر بیات و مصاریح لاحق
 و آن برو و ستم یکی آنکه در آخر قافیه مطلق یعنی سحرک بدل از حرف اطلاق واقع شود و حرف اطلاق
 حرفیت که از تشدید حرکت حرف روی پیدا شود کقولہ شعر اقلی اللوم عاذل و العتابین و قولی ان
 اصبت لقد اصبت بالاصل العتاب و اصبا با و عاذل اصله با عاذله حرف نداء حذف کردند و سدا و امر خم نمودند
 و قول لغت اصبا مقول قولیت یعنی ای عاقله ملامت و عتاب خود را که بر افعال ناممکنی که کن و نماند
 فرما اگر او کاری مصیب باشم بگو که صواب کردی و و هم آنکه در آخر قافیه مقید یعنی حرف سبوح ساکن لاحق شود کقولہ
 شعر و قاتم الاغماق غاوی المنقرن و تشبیه لآعلام الملاح و الخفص و الاصل المنقرن و الخفص لیسکون القاف
 پس هر گاه نون تنون آوردند قافیه بجهت التقای ساکنین کسره دادند و بجزایح تشبیها لهما بالنون الخفیفه
 و او یعنی رتبت و جواش مخدوف ای قطعۀ المعنی بسیار با آن تار یک بعد از آن نون غایب از اینجا که راه غیر
 در باب مضطرب و از قطع کردن از معنی گاهی از خوف راه مانع از سیر نشده و این تنون را تنون غالی گویند و غلو
 یعنی تجاوز کردن از حد زیرا که سبت مجوق تنون مذکور تجاوز از حد وزن نموده و از اینجا است که در قطع ساقط شود
 استثنائیت که نون ستم مختص برای تحصیل ستم آید و لهذا بخش خصاص کلمه دون کلمه ندارد بلکه فعل و اسم معرف
 اللام را هم لاحق شود چنانکه گذشت و نیز رواست که در آخر حرف هم و آید قیاساً نحو بن و نمن و رتبت و نعم و قتیله و
 نافی مطلق و مقید واقع شود اگر چه مجموع نشده و گاه باشد که تنون را بجهت التقای ساکنین متحرک گردانند کسره
 اصل در تحریک ساکن است و ضمیمه هم اگر بعد ساکن دوم ضمیمه اصلیت نحو عذاب بن ارض و گاه باشد که حذف کنند جازاً
 ما قرى فی التذو و قل هو الله هذا کمال الصمد تبرک تنون احد و جواز علیکه موصوف است با بن یا اینست که صفا
 سوی علم و کبریت نحو بانی زیدین عمر و و سینه زینب بخلاف نحو بانی زیدین این عالم و هذا عالم بن زیدین
 بیان دو علم نیست و بخلاف نحو زیدین ابن عمر و که این صفت نیست بلکه خبری که مبتداست و علی هذا القیاس و
 قوله شعر جاریح مبین ابن ثعلبه و کریمه اخوانها و العصبیه و باثبات تنون پس شایسته **نون تاکید**
 زنی است که برای تاکید فعل آید و آن دو قسم است خفیفه و ثقیله و هر واحد مخصوص بفعلیت که یا مستثنی
 طلب و ال بزمان استعجاب باشد مثل امر چون اضرب و می چون لا تضربن و استعجاب چون بل تضربن
 و تمنی چون لست تک تضربن و عرض چون الا تضربن ثبات نصیب خیر و ستم چون والدد لا فعلین که زیرا که
 چون مستتم نیز مطلوب و مراد سب باشد و اجزای این حکم قائم مقام طلب نمودند و در نیاید و فعلی که معنی
 طلب ندارد مگر در معنی بطریق قلت چون زید یا یقومن و در طلب که قائم مقام نفیست نحو قلنا یقولن و گاه

و تعجب نیز نحو حسن زیر یکین و در صندج مثبت که جواب قسم واقع شود لازم است چون و اندر لا تو من غالب و تعجب بعد
 این شرطیه یا بعد ساسی شرطی فقط با زیاد باشد چون اما تفعّلن کذا اگر شک و یا یا تفعّلن فانا اگر شک و یا تا کنون
 اکنون و باقی احوال هر دو نون در مقام خود سبق ذکر یافت **حرف احوال** است که در وقت بیفتند
 بهمه در آخر اسم موقوف علیها حق شود و آن برای آنکه چیزی آید که مخاطب آنرا ذکر نموده کما اذ اقبل تام زید الفاضل
 فتقول فی انکاره از یاء الفاضل و و گاهی برای انکار خلافت چیزی آید که آن مخاطب مذکور ساخته کما اقبل عن سیرة
 او و سبج رجلاً یقال له اخرج ان اخصب السبا و یقال انما ینبغی علی خلافت این نخواهد شد و استنسیب
 که در وقت مذکور بجانس حرکت مایل خود باشد اگر قبلیش متحرک است کما اذ اقبل تام زید الفاضل و رایت زید الفاضل و
 حرکت بنمید الفاضل یقال از یاء الفاضل و او الفاضل و او الفاضل و اگر ساکن است در آنکه کسبه متحرک شود پس
 و یا باشد کما اذ اقبل جانی زید و رایت زید و حرکت بنمید فی الاحوال یا ساکن بجای خود ماند و یقول
 لفظ ان افزوده نون آنرا کسره و میندیش و در صورت نیز در هر کجا احوال یا خواهد بود و خواه بدین **حرف احوال**
 و آن نیز در دست که در آخر کلمه یوقت قبول شکل کلمه که بعد از اول است بجهت تذکرش لاسی کند و آن هم بجانس حرکت مایل خود
 باشد اگر قبلیش متحرک است مثلاً استکلی خواست که گوید جا زید یقول زید و ضایم امرأة حسنا رئیس هرگاه از لفظ زید در هر دو
 مثال اول و از لفظ امرأة حسنا و مثال سوم و مهول نموده بجانس حرکت مایل بجهت تذکران و در آخر کلمه لاسی گوید
 و گفت جانا و یقول و جانی یعنی الف و اول و او و در کجا و یا در مثال و اگر ساکن است کسره متحرک شود پس و یا باشد
 نحو قدرتی در قد قام زید و منی در سخن زید و الی و نحو الغلام جاحس **الوقف** های ساکن است که متحرک حرکت
 غیر عربی لاسی شود چون هوة و سیه و الزیلة و الزیوة و این ها ای سکنه گویند و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه

مؤنث مخاطب لاسی شود نحو اگر تسکین و اگر تسکین کما منی موصیعه یقول
 العبد المذنب الی مغفرة ربی عبد الرحیم بن عبد الکریم الصفی نوری
 بنا آخر اوردنا ابراهه فی هذا المختصر و ما توغیثی الا بالهدی و سببی
 و نعم المعین و الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة علی سوله الکریم
 محمد و آله و صحابه اجمعین



حیات الطاهر

سپاس بیکران خالق و جهان را که کنه او برضای عالم مستتر و مضمورات عالم در علم محیط او از ضمیر بارز مظهر ترشحات
صدور افشاش از اغراض بری و از حکم و صلاح امتلی بیک مرکز عالم کون مکان از قوت بفضیل رسانید و
بترکیب مفردات متضاده انسان را خلقت گردانید تا طاقه بخشید و بیخ کلمه و کلام باحصای حمد ذات پادشاه
و کلامی مرکب جمله از حمد و شکر و شایسته بر نیاید که کسی نرسد قصد در یازده صفت و هم ذات او است
و پس و هکوات زاکمیات و تحیات نامیات بر اصل فضل اصل اصفا خاتم نبوت و صطفا که ذات عمده بریات
او عاصیان را مسند الیه شفاعت است و شفاعتی لایل الکبار من امی بدین طرف اشارت در آل اطهار صحابه
اخیار او که بنامی کفر و طغام عیسای و اطهار اسلام از بیخ بر انداخته اند و بنصب احکام و کسر صنایع و رفع اعلام و عدم
شرعیات غراب افراخته بعد ازین بر طلبه علوم ادبیه ما هر آن فنون عربیه محتجب نخواهد بود که جامع قواعد نحویه کتاب مسکات
تالیف لطیف عالم ارب فی فضل ارب مستند علمای زبان بگانه امثال و اقرا ن با هر علوم ادب مفسح مسائل
خطب جا کمالات قدسیه جامع علوم عقلیه و نقلیه مجمع فضائل حسنه و صوری المولی انعام الشیخ عبدالرحیم بنوری
بواه اشرفی جناب الجان افاض علیه شایسته الرحمه و الرضوان در درجات مسانی و عزیزت معانی و کثرت
مسائل و رشاقه دلائل و احتوای اختلاف مزایب و تمیز مطالب عبارات مناسب عمده موفقتنا
متاخرین و زین اسفار متقدمین مقبول علمای این فن و مطلوب طلبای زمین بود و بعد از آنکه در دارالاباره کلکته
بجز طبع جاگزین گردید دیگر نوبت انطباق آن در رسید طلبه علوم در اشتیاقش نام و سرگردان در طلب کمال
معانی و لذت پریش همچو عطشان نیم روز تیان بود و دید همچو اشتیاق طلاب و شاگرد طلب طلبه بی تری و تالیف
گوهر عالی نهاد منشی جناب پادشاه صاحب مطبع شعله طور و قاه اشرف عن المکاره و شکر آستین بسج آن بر حید و صرف
بمست و الا نمت بر نحو مطبوع سابق مناسب دید که با بایش بعضی از صفحات منقول این همچون بمنقول عنه طایف النعل بالنعل گردید
و باقی تصحیح و مقابله عیاج معارج بلند مقامی مولوی سید محمد حسن بگرامی و سخن عالی مکان علی محمد خان تصحیح رسید با اهتمام
مناسب شیخ عبدکامیل پوری منضم مطبع غارده اختتام بر و بست و نقش خط طلبه بر کرسی نشاند اول مبارک رمضان یکم
دو و عمده هشتاد و شش هجری نبوی صلی الله علیه و سلم این کار بزرگ بانجام رسید و بن طبع شایان مطبوع خلاص گردید خلاصه
الاخرة و الاولی و سلام علی عباده الذین صطفی و انا العبد الازلیم الساطر محمد عبد البکر ای عفا بعد عن طایفه

تمام شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم
بعد پوشیده نخواهد بود که چون کتاب غایه البیان فی علم اللسان محتوی بر الفاظ غریبه و منطری بکثرت
ستقصیه است و در تمامی بیان اوزان و ایراد و مثله تفسیرش پر خوان موجب نشود و این متعلم و دانشا خاطر
بود لهذا مناسب نمود که از او همچنین الفاظ او آید که در المسالك البهیة فی قواعد النحویة در ایراد و مثله
و شواهد و ارد گردیده و توضیح معانی آن بوسیله از وجوه اصلاً یا لغتاً افراد یا جمعاً بجائی از اصل کتاب
رفت به عبارت اصل تطبیق تفسیر سخاۃ یا اهل لغت جائیکه سخاۃ بعد ایراد و مثله تفسیرش نیز در تحت
نموده و با جزوی از احوال الیمه اجده نحو و لغت که بسبب جهت ایشان این فن است لغت تکمیل یافت
تفصیلاً حاصل کتاب گردانده تا موجب تسهیل و بصیرت طلاب گردد و در این کتاب که اصل کتاب
غایه البیان بسبب ما و در فارق میان اصول و زوائد است اخراج لغات علی الفاظ غریبه
اند که در بعضی مواضع نظر بر رعایت اصل کلمه و اشعار کثرت است تا این نقطه که بطور لغت
انده یا از اصل ما خود دست تنبیه گردیده آن در فواید اصلش مذکور ساخت و نیز در تفسیر
حکایات استغناءً با اصل در اکثر الفاظ کثرت حکایات خطی رفت و چون این مختصر
محقق استمال بر الفاظ غریبه و ارد و آن بعد دست در اخراج لغات لطیفه زبانی
و فصلی نیز در تحت حرف اول کلمه را باب استرا داده باقی را با رعایت ترتیب مذکور گردانده

باب لاهوت و ما بعد هاملج

تجار طلب اجرت کردن و مشر و گرفتن
جز خشت پخته معرب است
ت بالفنخ دست بشمشیر زون بر آتشکین من نصر
بن کسیرین کتیز و او خربسار زاننده و متوش
و احمق ابراهیم زجاج نحوی است
ش محمد نام داشت صاحب علم و ادب و صاحب دین
نیم بوده در اول حال آگینه ساز بود بعد از آن ترک
ده با شتمغال ادب پر دانت و نسبتش بدان باقی ماند
پ از سر و متغلب نمودت و از ابو علی فارسی و خزان
و در خدمت وزیر عبید الله بن سلیمان منزلی
لی بود بروز جمعه نوزدهم جمادی الاخره سال صد و نوزده
بعد از فوت کرد و عمرش نژاد بر شتمغال بود تصانیف
سیار دارد از آنست کتاب الامالی و کتاب الاشتقاق
کتاب التواور و کتاب شرح ابیات سیدویه و جزای
ابو عبد الله ابراهیم نحوی ملقب نطقویه
بن محمد بن عروه است عالم کامل و ادیب فائق بود در سال
صد و چهل و چهار متولد شد و در اسطاد بروز چهارشنبه
ششم صفر سال صد و بیست و سه فوت کرد و در بغداد
بروز دوم در باب کوفه دفون دید و در ادب تصانیف نیکو دارد از نظریه
سزونی و تفسیر و الکسر و نقیض بدان از جهت نامت و می است
بط با کسر و کسرتین نسیل
انقال رو یا نیدن گیاه
انبار پوست درخت قتل و برگ آن ابته کی
اینده با کسر و فتح نون پس

آند بالفنخ و بکرک فراموش کردن من مخ

ابهل لغتیت و ما اهل کا محمد و آن تسمی از شکر کو هیت
ابهام با کسرت انگشت نر
ابا ضیایه با کسرت و بی از فراج اصحاب عمده
بن ابا ضیایه
ابضیایه و سپید تر بیض و بیضیان با کسرت جمع
ابضیاض نیک سپید شدن
ابن نام مردی که عدل منسوب باوست
اتحة تقدیر کردن
اتان بالفنخ خرابه
اقوب بالفنخ آمدن من نصر اقی با لیا کد لک
اشکاس مفاص گرفتن
اشراد شک شدن مان در کاسه
اثاث بالفنخ رخت خانه
ایرة بالفنخ تازگی رونک و رونق آن
اغضاس ریخته شدن خون و مانند آن
ایمناء دو تاشدن
اقوب بالفنخ سخن چینی کردن من نصر
اجاب الخب یک نام کوه بنی سلمی
اجبواء سرخ سیاه شدن
اجمال کبوه شدن
اجتخاس سوراخ ساعتق
اجنتوان همسایگی کردن
اجر قزاز گرد آمدن و فرا هم شدن یکجا
اجر قزاز گرد آمدن بجایگی

احقاد باضمه نام جاسک
احفله گروه از پیران

احفیل باکسر مدول

احلواذ سرت نمودن در رفتار

احانه باکسر و تشدید سیم پیکان و بیاله

احقوق آنکه رویش کج باشد

احیطاء عزرگ شکم شدن

احجاس در کنار گرفتن

احجانات بجزا در آمدن و نیز ازار بر بیان سخن

احتساع آستامیدن

احظاء بره مند شدن

احجاز بجزا در آمدن

احجام پس ماندن

احدا نام کوچی نزدیک مدینه زادگاه مدینه شرقی

احجام انبوهی کردن و بر یکدیگر افتادن شتر در پهن

احزان اندوگین کردن

احزاقه باضمه شده القاصه بزرگ گوماه

احصاء برورسیدن کشت

احفله جوهر شیر

احلاب اعانت کردن در رویشیدن شیر

احلیلان شیرین پنداشتن

ابوالعباس احمد بن محمد بن حسین بن علی بن ابی طالب

بنفاد در نحو و لغت امام کوفیان بوده و صاحب تفسیر و توفیق

و مستر در حفظ و معرفت عریبه اشعار قدما مشهور گویند در حدیث

بجای آنکه ابن الاطرب لغوی با آنکه و سواد او بود در اکثر اوقات

در امریکه او اشکب میشد از کتاب میر سید مرتضی

بن الاطرب و غیر ایشان روایت از وی در اثر بعد دو ماه

از سال دو صد و شصت و سه و بروز شنبه سیر و هم یاد او

سال دو صد و نود و یک فوت کرد و در پیشداد و در

باب الشام بقون کردید مصنفات بسیار دارد و در اینست

کتاب الفطیح و کتاب معنا القرآن و کتاب القبریات

و کتاب الامثال و کتاب اعراب القرآن و کتاب الحمد و جزا

ابو جعفر حمدان بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن ابراهیم

مصری است در علم خود قرآن بهره وافر داشت و در

ابو الحسن علی بن سلیمان اشش و ابو اسحق زجات و ابن

اللاتباری و لفظ طریقه و دیگر او با افند کرده گویند با آنکه است

طبع ولوم و تقییر نفس بر تبه داشت نظر بعلم و ادب صحیح

و مرغوب فلان بود بروز شنبه پنجم فری حج سینه سر صد و

هشت و سی فوت کرد در مصر و سبب فاقش آنکه در

در ایام زیادت نبل بر زینه مقیاس در کنار نبل نشسته

بتی بعروض تقطیع مسیکر شخصی از خواص الناس گمان

ساحرت و زیادت نبل را بسحر باز میدار و تا غدا گران شود

گد بر وی زود تا از زینه در نبل افتاد و اثری از آن پیدا

تقصانیت مفیده بسیار دارد و از آن است تفسیر القرآن

و کتاب اعراب القرآن و تفسیر لیلیات سبویه و کافی در نحو

و شرح معانی سبعه و طبقات الشعر و جزا

احمد بن محمد بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد

احموقه بالضم احمد

احنة بالکسر سینه احمد حج

احولال کاشدن از حویل مال مشند

اخراج سرخ سیاه رنگ شدن ابو یوسف
 اخراج اطفال مرو شکب
 اخراج خیمه ساختن و برپا کردن آن
 اخراج با شام بر سر انگشت کردن
 اخراج در لغت زادن بچو
 اخراج نماز خاموش بودن
 اخراج آطل و در کشیدن رفتار
 اخراج صاحب لباس شستن
 اخراج شتاب در رفتن شدن
 اخراج شان در رفتن شدن با شتاب
 در رفتن پوشیدن و صاحب لباس در رفتن
 اخراج مرغیت
 اخراج صاحب ابر بارنده شدن آسمان
 آداب بهمانی خواندن کن ضرب
 ادحوه اذ حوة جای بفضله نهادن شرح
 و یکستان
 ادحا عر تکب شدن شب اوجیجا عر شده
 ادو صاج چیزی که خواهد و اهل شدن او را بچ
 ادو محی نام پاسک
 ادو او با کسر مطره
 ادو سح نام شهریک
 ادو اهل کسر سرعت نمودن
 ادو صاب زانو در کردن
 اسب یکسره زنده و ستر از بزرگ شدن کرم
 اسب از یک جا حین بشه کن من سنج

اسب با عزت شدن
 اسب معا عجا شنبه دوران لغات ست
 اسب عجا و اع با صخره خیمه که بر یک چوب و زان از آن بشه
 اسب عجا و علی با لغت مشد
 اسب عجا دامیه و بلا
 اسب عجا چشم هاون درشت و متان
 اسب عجا و بر سر انگشت کردن
 اسب عجا از استادن از چیزیکه
 اسب عجا طلب آب و غلف کردن
 اسب عجا ترسیدن
 اسب عجا کوتاه سر
 اسب عجا طبع زدن من کفر
 اسب عجا نام کیاست به ارطاه تیکه
 اسب عجا از استادن از کادو
 اسب عجا درخت بیلو
 اسب عجا خاکستر
 اسب عجا در گوش
 اسب عجا چرم سیاه که از آن موزه و مانند آن عاثر
 اسب عجا روز سخت
 اسب عجا تیز کردن کار و مانند آن
 اسب عجا بفتح کینه در شدن من جمع
 اسب عجا شاد شدن من کفر
 اسب عجا در غضب و در غضب شدن من کفر
 اسب عجا گروه و جماعت هر چیزیکه

از عیاب بسیار شدن
امنیت و بر

استیجاب اس طلب اجرت کردن
استیجابات و سیای گنده

استحصاد بدو رسیدن کشت
استخلاء شیرین پنداشتن

استخوان طلب حاجت کردن
استخوان غالب شدن

استیحاء خیمه بر با کردن
استغناء عقیقه و ارون و عقیقه خود را

استعظام بزرگ پنداشتن
استعداد یاری خواستن و یاری کردن

استغاله پیچیده شاخ شدن و رخت
استفزاز از سبک گردانیدن کسی را

استنقواس پیکان کج شدن پیکر
استگاس بر او خود خواستن چیزی بکثرت

استلام بودن سنگ بلب یا بدست
استحقاق بن مراد شیانی نحوی لغویت

اعت و شعر از ائمه اعلام بود و جماعت کثیر از وی اخذ
روایت کرده اند از ائمه است یعقوب بن اسکیت صاحب

صالح المنطق و از صناعات اوست کتاب النوادر و کتاب
غریب الحدیث و کتاب اللغات معروفت با کیم و خزان

را و از موالی بوده و چون بجهت کسب و بجاوردن
برویش بسیار کرده و در سال و صد و نوزده فوت کرده و در

تبعی اوست شمر این را نیز کرده اند

استحکات نام کوسه
استحقاق روان و شتاب خواندن خطبه

سرعت نمودن در رفتار
ناقه اشوف بالضم ناله بسیار شایع

گفرو و پس منله
اسلا بالتحریک شیر آسند بالضم طبع و نجفیت

من آسند بضم تین و رسیدن از شیر و مدحوش شدن
و شیری نمودن از لغات اصداوست من سبوح

استقاع شفاک گهنستن
اسکاف کفش گر

استله اللسان تیزی زبان و یا یکی آن
استلحاق بر قفا خفستن

استمداد خشمناک شدن
استماع نام زنی اعمد و سما مرید بفتح حمل لو سامه

خوب و زیباروی شدن من گرم
ابو علی اسم حیل نخوت و لغت و اشعار عربی

و نحو حفظ زبان خود بود و ادب از ابن اوردند و نظریه و زبان
اخذ کرده در سال در صد و هشتاد و هشت متولد شد و بلا و

برود و ششم ربیع الآخر سال سه صد و پنجاه و شش فوت
کرده و قرطبه نعمانیت بسیار وار و از ائمه کتاب الا

و کتاب البیاض در لغت و کتاب شرح قصائد معتقدان
ابو نعیم اسم حیل بن حماد جوهری لغوی حدیث

صحیح اللغه است او صاحب فنش را کما فاست که درین
مختصر و آید و با آنکه در علم لغت و اشعار عرب و دیگر علوم

بیشتری داشت درین خط خرابه مثل بود اصل اش

شهر فارصبت از باد ترک سن مصافحات ماوراءالنهر
 برانی سه صد و نود و هشت فوت کرد
 نیلیکاس بسیار کند شدن گوسپند
 اسدینه تاهی از تاپه های نزدیکان
 سندن بضم شین و تشدید دال قوت جوانی و
 بین هجده سال تا سی سال است
 خطیب شوق کام شاده
 تشریح بضم دو مزن مشکب
 ششمی بالکسر و القلم درش
 اصبع انگشت دوران لغات است اصبوح بضم شمله
 صفر از رز در گذشتن و اصفر از انازل کنایه از مرگ
 صحت شدن کن نصر
 صطفیة گرز که میخورد آنا
 اصلة زع از مار
 اصوت بالکسر تمام و اوی
 اصوات خاموش بودن
 اصم کراسته مصغر آن
 اصندا در سگند داشتن اگر کبر
 اصیل شنگاه اصل جمع
 اصحیان گیاهیت
 اصم نام باکی
 اصراق سراقندن
 اصقال صاحب بچه شدن
 اصیل بالکسر و کسیر من آهنگاه
 اصم قلعه از شک سازند

اطاكة سخن خوش گفتن مع طعام خوش آوردن
 اطاحة پلاک گردانیدن
 اظفارة نوبه از طیب
 اظل بفتح معجر و شد لام شکم انکشت
 اعنات عتبه دادن
 اعترأ عن خوشتن ایکنه منوب کردن
 اعتمام عمامه بر سر بستن
 اعتوان یکدیگر را یاری کردن
 اعراق بعراق درآمدن و بعراق فتن
 اعشان بده رسیدن و برشته اعشاب بفتح و یکایک است
 از هم جدا گشته
 اعصار گرد باد
 اعظام بزرگ پنداشتن
 اعوال صاحب عیال شدن
 اعنذ اعز خوش کردن چیزی را و پرورده شدن
 اعندتک ان تمام رسیدن و دراز شدن گویا
 اعرا عر بر اغالانیدن
 اغضاء چشم فرو خوابانیدن
 اغلاوت در بستن
 اغالة بر بستن شیر دادن
 اغامة صاحب ابر شدن آسمان
 يقال اغميت السماء و اغامت بالصحیح
 والتعلیل
 افكاز رزقه و لایمی است فعل
 افل قریب شدن من سنج

فیل شتر بچه از ما در جدا شده
فقد امر در دیکت تختن خیری را

فقد آن بابونه

فقد شتر کوتاه بالا

فقد اعر بوقت وزیدن باد

فقد صبح اقصا د نیزه شکسته

فقد لگنت و ابل پیسنو

فقد طاع ببریدن داو ن شاخهای دخترا

بقال اقطعه قضیا نامن الکریم ای اذنت لقطعهما

فقد طاف صاحب ستور بسته روشن

فقد عنساس و ازگون شدن

فقد لال چیز اندک آوردن

اگر کشاد کشا و رز

فقد امر منسوب بکفر کردن

فقد کفر هر امر روی ترش کردن و تیره رنگ

شدن روی و بقال اکثر النجم ادا با وجهه و خنوبه

فی شدة الظلمة

فقد کلیل تاج

فقد الباب در خدمت استادان

فقد العنة لعنت

فقد العویة بازی کردن من جمع

الکلمة بحرف بوی گرفتن مشک بقال اللفظ کفر

فقد بویست خوشبوی

فقد رجل اللند و مرد سخت خدمت

الوی سخت خدمت بی بالضم و اکثر

فقد الله بالفتح و نب

فقد رجل امر واضح و کبستر نمره فتح آن تاشیه

میرم مرضعیت رای و دل فرمان بر وار میرس

فقد نطفة امشاج آب مرد وزن بهم آمیخته

فقد صرط مرد سبک مجتهد و سبک ابرو

فقد صفة مرد هر جایی

فقد امدان خوش عیش اناود بالضم و امسید بالکسر مثله

فقد اقام نام زنی مرخم امامت

فقد امهج شیر تک

فقد انطرا کج و خشم شدن

فقد حار بیه آینه و ختر خوش ذات

فقد اثبات روئیدن گیاه و رو یا نیدن آن لازم

فقد انتفاء برگزیدن

فقد انخاز بجزا و آمدن

فقد انخساف کاسه شدن بار بار

فقد رجل انتر هو مرد متکبر

فقد انفضة شکنجه بره و بزغال که هنوز علت نخورد با

فقد رجل افغان مرد در گوشت انجالی بیاسی

فقد اقلین بار باسه

فقد اناس سرب

فقد امثلة سر انگشت انا من جمع

فقد اود کجی و کج شدن من جمع

فقد اونس عوض داو ن از چیه

فقد ال سرب

فقد اود را بهیه اود و کهر و جمع

اواع باوی شدن من خرب

اهیب باخ آتدی قنات تختی خراسیدن

و قشید یا ستمو استله

اهیص نام پیدا کردن

اهض قاع سبک رفتن و سبک فرود دیدن

ایجات اعتماد کردن بر چیزی

ایزاع قسم خوردن من الاله علی تعبد

ایحرا عاوی پیردن

ایزاعه اذن تخیال او الیه معروفه فادان

یا اولاد المعروف و هو شاذ

ایحالی بالکسر و الحصر نام جانی

ایکد فوت و نیزه تو انا شدن من خرب

ایضن بارگشتن بوطون و ایل من خرب

ایتم بون مرد باشد یازن

ایمان همین نیستن

ایتمن بالفتح و ضم هم نام شخصی و قسم بقال

ایتمن بضم هم و کسر آن و ضم هم فتح آن و فیه لغات آخر

ایتمن بضم هم و کسر با و الیمضمومه و الیم کسره

ایتمن بضم هم و کسر با و الیمضمومه و الیم کسره

ایتمن بضم هم و کسر با و الیمضمومه و الیم کسره

ایتمن بضم هم و کسر با و الیمضمومه و الیم کسره

ایتمن بضم هم و کسر با و الیمضمومه و الیم کسره

ایتمن بضم هم و کسر با و الیمضمومه و الیم کسره

ایتمن بضم هم و کسر با و الیمضمومه و الیم کسره

ایتمن بضم هم و کسر با و الیمضمومه و الیم کسره

بیت بریدن

بیت پرگنده و قاش کردن خبر

بجس کار بزرگ

بجس کار بزرگ و گران آواز گردیدن

بجس کار بزرگ و گران آواز گردیدن

باجل مرد بخیل

باید و طای نام جانے

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

بذخ سحر که گردن کشتی کردن من سنج

تابتد راه آب دادن تا آبی مثله
 تا آید بر نیز کردن و باز ایستادن از بزه
 تفتان اول هر چیزی
 تا آید آفت گرفتن و نیز او از یک بعد از او ایستادن
 تا از زمین بر آید
 تفت نام کوسه
 تفت بد پریشان کردن
 تفتل دگب افزای نخوت در دگب من غریب
 تفتش سپیش داشتن
 تفتل بجه رویا
 تفت شد سگت شدن نان در کاسه
 تفتاقل گران بار رفتن
 تفتیه دو کردن بد نسبت نمودن دوم گزاین
 تفتیل کبوه درآمدن
 تفتیعی بر افتادن
 تفتان آنچه بدان خوی اسپ خشک کنند
 تفتیل بل بر اسپ افکندن
 تفتاورد همایگی کردن
 تفتوال برشتن
 تفتا حیره ساختن و حبه گرفتن
 تفتا جز از هر یک باز شدن دو گروه در حرب
 تفتا تخلیه آنکه از پستان چیزی بر نیاید از آنکه
 بار دار شود
 تفتین بخلق شدن و لغت حمیر حرن زدن
 تفتوج طلب حاجت کردن

تفتت خیمه ساختن و بر پا کردن خیمه
 تفتن لباس درشت پوشیدن
 تفتنور بالفتح سبز
 تفتد ناگوار
 تفتو بر بختین حد و نشان میان دوزمین
 تفتا اسرا دفع کردن من منع
 تفتو ب عوره خرمای نیم رس از جانب و نباله
 تفت هیب زراعت و در کردن چیزی را
 تفتب بالضم خاک
 تفتب بالفتح و ضم العین امر تفتب
 بالضم و تفتب بالضم و فتح العین شد
 تفتداد دودله کردن
 تفت منقطع شدن استخوان شود مثلا
 تفتل بجمودان شدن از آن
 تفتا فلتة خرامیدن بکبر
 تفتا کس جتماع بالفتح و ضم الکاف استقامت
 تفتا کس با کسر و کسر الکاف مثلا
 تفتا مسسه پوشیده داشتن خبر
 تفتا تفتون آنکه بوقت تیر انداختن او آید
 تفتا هات چیزهای باطل
 تفتا هوط بسیار خوار
 تفتا بر هوک التحیل ادا نشدن کاره نمودن چیزی
 تفتا رض مرغزار کردن
 تفتا حیه راندن
 تفتا شع خود را شعبان نمودن و قتل شد

تَشَاخُرٌ يَأْكُرُ خَلَاةً كَرُونَ

تَشْتَعِبُ وَلِيرِي نَمُودَن

تَشْرِيْبٌ خَلَطٌ كَرُونَ

تَشْيِطُنٌ دِيُونَشْدَن

تَضْرَابٌ وَقْتُ دَاوَن نَزْمَاوَةً رَايَقَالِ اَنْتَا اَنْتَا

عَلِي تَضْرَابِيَاو عَلِي تَضْرَبِيَا

تَعْظُمُ بَرْزُكِي نَمُودَن وَبَرْزُكِي بِنْدَا شَسْتَن

تَعَالِ اِسْمُ فَعْلٍ سَتَا بِمَعْنَى بِيَا

تَعَاوُنٌ كَيْدٌ كَيْرٌ رَايَا كَرُونَ

تَعْدُنُ مَسٌ بِنَاكٌ وَفَرَاوَاو كَرُونَ

تَغْلِيْسٌ وَرَفْلَسٌ كَا كَرُونَ يَاوَرَنَ وَقْتُ سَجَا فَيَنْ

تَغْتِي مَسْدُخٌ شَدِيْن

تَغْوِيْفٌ نَكَارِيْن كَرُونَ جَاوَر

تَغْضُرٌ نَدٌ قَرَاوَدُوْر كَرُونَ كَه كَنَه بَا شَه

تَقْصَا سُرٌ كَرُونَ سَه

تَقْطَاعٌ نِيَكٌ بَرِيْدَن

تَقْلُقُنٌ فِي اَرَا مِي وَاَضْطِرَاب

تَقْوِيْسِيْنٌ اِجْمَاوِيْمَا نَ شَدَن اِنْ پَرِيْسَه

تَكْلِمٌ شَخْنٌ كَفَشَن كَلَامٌ وَتَكْلِمٌ وَكَلَامٌ مَشَايَا مَكْتَبِيْتَه

كَنْدِيَاو كَنْدِيَاو

اَبْلٌ تَلِيْعٌ اَنْكَه دَنْدَا نَهَايَش اِنْ پَرِيْسَه مِيْتَه

تَلْعَابٌ مَرُوْبِيَا رَا بَرْزِي كَنْدَه

تَلْقَا فٌ جَاوَر كَرُوْبَا لَآي جَاوَر پِيْچِيْدَه شُوو

تَلْقَا عٌ سُوِي وِبَرَابَرُوِيْدَن

تَلْقَامٌ بَا لَكْسَه وَتَحْفِيْفٌ قَاوَفٌ بِيَا رَشْتَابٌ جَوَا

تَلْمَاظٌ كَتْمِيْنٌ وَتَشْرِيْبٌ نَمُودَن دُوِي تَاوَرَتٌ بِنَا شَه

تَمَثَّلٌ بَا لَكْسَه پَرِي كَا شَسْتَه وَبِنَا شَسْتَن سِي كَرِي كَا شَسْتَه

بِي كَرِي تَمَثَّلٌ مِثْلَه

تَمَدُّمٌ عٌ دَرُوْدُوِيْدِيْن دَاوَن پُوَسْتِيْسَت اِنْ شَه

تَمَسُّحٌ بَا نَفْسِ خَرَا مَحْرَتٌ كِي وَخَرَا خَوْرَانِيْدَن كَسْمِي اِتْمِيْر مِثْلَه

تَمْرَادٌ كَا نَبَكٌ كِيُوْتَرَان

تَمْسَا حٌ بِنَاكٌ وَمَرُوْدُوِيْمَلِق

تَمِيْكَةٌ جَاوَر سِيْتَا مَانْدُكُوْبَه

تَمِيَالٌ مَرُوْدُوْتَاوَاوَا

تَمَزِيْدَةٌ بَرَجَا بِيْدَن

تَمْضِيْبٌ اِبْضَمٌ صَادُوْ خَشِيْتٌ كَرَا اَنْ تِيْر سَاوَدَه

تَمْيِيْرٌ نَكَارِيْن كَرُونَ جَاوَر

تَوَامٌ هَزَادُوْتَاوَامٌ بَا لَكْسَه مَجْمُوع

تَوْرَابٌ خَاكٌ

تَوَهِيْسٌ نَرَامِيْدَن

تَوَهِيْجٌ بِيَا رُوَا شَسْتَن شَبٌ اِهْجَاوٌ مِثْلَه

تَوَهِيْجٌ دَرُوْمٌ رُوِي جَاوِي رَفْتَن تَوَهِيْجِي كَنْدَا كَس

تَوَهِيْجٌ بِلَاكٌ شَدَن تَهْلَكُه مِثْلَه مَن خَضْرِيْمِيْن

تَوَهِيْجٌ جَوُوْدُ شَدَن

تَوَهِيْجٌ سَسْتَكِي وَا سَسْتَكِي وَتَرْمِي كَرُونَ مَن كَرُوْمٌ وَخَضْرِيْمِيْن

تَوَهِيْجٌ سَسْتَكِي وَا سَسْتَكِي وَتَرْمِي كَرُونَ مَن كَرُوْمٌ وَخَضْرِيْمِيْن

تَوَهِيْجٌ سَسْتَكِي وَا سَسْتَكِي وَتَرْمِي كَرُونَ مَن كَرُوْمٌ وَخَضْرِيْمِيْن

تَوَهِيْجٌ سَسْتَكِي وَا سَسْتَكِي وَتَرْمِي كَرُونَ مَن كَرُوْمٌ وَخَضْرِيْمِيْن

تَوَهِيْجٌ سَسْتَكِي وَا سَسْتَكِي وَتَرْمِي كَرُونَ مَن كَرُوْمٌ وَخَضْرِيْمِيْن

تَوَهِيْجٌ سَسْتَكِي وَا سَسْتَكِي وَتَرْمِي كَرُونَ مَن كَرُوْمٌ وَخَضْرِيْمِيْن

باب الثامن وما بعد هاء من الحروف

تار نفاص من گرفتن

تشت بالفتح ثابت وقائم بر جای

تثبة كروه ولاوران اصله ثبوة

تائی باز شدن درز مشک من منع

تعبان مار

تکچر تة ریختن خون و مانند آن

تکح ق کردن

تغز دندان شین و دندان پیشین استن

تغام در منته سبب تغامتگی

تغاء بانگ گوسپند

تکله ازن مرده فرزند

تکلت بالضم شدگی بفتح سه یک شدن

تصا تة محر که سیوه تخر جمع تمار بفتح کذلک

تنبی بالفتح و و تا کردن من فتح

تنبی کبیر الثمار و ضمها مع فتح النون هتد دوم و

تنبی شتر ز در سال ششم در آمده

تنبیه مونت و دو دندان پیشین بتای جمع

تنگاء الدامس گروا گرو خانه

توس کا و من تیره و ثور تة بالتصحیح و التعلیل جمع

باب الحیم و ما بعد هاء من الحروف

حباب بالفتح کسب کردن من منع

جو ذس گوزن بچه جا ذ جمع

جوزده بالضم طیده عطار جوان کسر جمع

جبتوس تة کبیر خیره و جیره و جروت و جروت

و جبر یا مانند

جبهه بریشانی زدن من منع

جباية گرد کردن خراج

جججات نوسه از گیاه تلخ

جججج اقبیلاست از انصار

جججاج مهتر

ججد کتف اسب کوتاه سطر ججده مونت

جججج گنده پیر کلان سال

ججججاس گیاه هی است و مرد سطر بزرگ خلقت

جججج مانند

جججج الحق بی خبر

جججج نوسه از تلخ جججج با بر که الدال محدودا

و مقصودا مشله و شتر سطر

جججج بالفتح گیاه هیست و منه اجدد للمکان یعنی

جدناک شد

جججج محر که جوان نوسال ججججان جمع

جججج دیر شدن من گرم

جججج کعلا بط بزرگ شکم بسیار از مردم و شتر

جججج با کسر مرد ضعیف

جججج با کسر زخم جراحت سیکه

جججج زخمی جرحی بالفتح جمع

جججج باخ جراحت سیکه

جججج بالفتح جامه کهنه سوده

جججج شتر سطر

جججج اینه شتر از اندرون برآورد برای نشخوار

جَرَشَع شتر بزرگ و بزرگ سینه و پهلو برآمد و
 جَرَسَن کتافه گرد بر آمدن بجای کتافه
 جَرَو با لکس بچسبک و مانند آن
 جَرَبیب چهار قفیز است و قفیز در زمین یکصد
 جَبَل و چهارگز باشد
 جَرَبَاض بالکسر قریه بزرگ شکم چرواقی باشد
 جَرَبَلَه زراعت و گردن
 جَرَبَز وقت در ویدن کشت
 جَرَبَع کر حل ناشکیبا شجاع کعباب کذک
 جَرَبُور ویدن صحیح من نصر
 جَرَبَاة مینگدن
 جَرَبَل جَلَبَان محرکه تشدوة الباء و قد
 رود سخته دیده و صاحب سخته و گرسنگی
 جَرَبَل کسیریم دوم نام جانی
 جَرَبَطاع بسیار بوی و زمین درشت
 جَرَبَل بالفتح مرد توانا و بر پوست زدن تباریانه
 يقال جلده اى ضربه واصاب جلده كقولك
 رائسه و تطبت
 جَرَبَل محرکه مقصود و بعد مرد و درین و ستمگر
 جَرَبَل کسیر بل و قد لضم اوله و قد لضم اللام
 شتر تیز و جالاک
 جَرَبَل بی شرم نجاش
 جَرَبَلای لضم جیم و لام نام پادشاه عمان
 طنبه اعرف بالفتح لام معدود و مانند
 جَرَبَل کسیر و فریه دلیر

جَلَو لاح نام زسنه و فاسک
 جَرَبَع بالضم قدح
 جَرَبَل شته و آنچه طنبه باشد از زمین
 جَرَبُور بیه خرما
 جَرَبَل بالضم نام زنی و بالحرکات شتر جالاک
 جَرَبَل کتافه تشد کتافه جالاک تبا جمع
 جَرَبَع بالضم و الکسر باره از شب
 جَرَبَل کتافه از طبع جندب کدر هم کذک
 جَرَبَل محرکه و کسر الدال جای سنگ ناک
 جَرَبَل سخت و درشت
 جَرَبَع بالتحریک نام آب
 جَرَبُوب بالفتح باد و کن
 جَرَبُور بالضم نیکور و شدن اسپ من نصیر لغا
 نرس جواد الذکر و الانی
 جَرَبُور بالضم جواد نردی
 جَرَبُور سخه مرد و باشد بازن
 جَرَبُور بالکسر و الضم همسایگی کردن و کتافه
 جَرَبُور باغ و بالها عا لعطیه
 جَرَبُور بالضم گرسنگی و بالفتح گرسنگی ویدن جوغا
 گرسنگی جوغا موت مانند سکران سگری و عطشان و عطشان
 جَرَبُور بالضم کتافه و شتر
 جَرَبُور گرد بر آمدن من نصر و ستوران ریزه
 جَرَبُور بالفتح آمدن من شرب
 جَرَبُور کفتار

باب الحاء و ما بعد هاء الحروف
 حاء بالتحريك كلياته كبريان خمر از خمر گشتند
 حبت بالکسر محبوب حلیه محرمه جمع محبوب مثلید
 حبر بالکسر و انشد و سجاد و اوت و کسرتن از روی ندان
 چیزی مشا و کعبه نومی از روی مانع
 حبرکی بالتحريك کسه و مر و طبر کردن دست پا
 حباری اشوات
 حجاج راه در ربک و و و بچک بختین سبع
 حنطه کوتاه بزرگ شکم
 حبوکری رگستانیکه و نذ راه گم کند و ان سومی بلا
 حیونین نام و اوس
 حجاج بالفتح و الکسر استخوان ابرو
 حنجره نيفة ازار
 حجل حکر که کبک ز
 حدید بی با و بچه است
 حدیجان بالکسر مرد کوتاه بالا
 حد رفوت بالفتح و ضم الفار چیده ناخن
 حدی حدی بتلیک الحامر و الال
 اهلین معاشد و الراه مقصود چشم پر گوشت
 و نیز نظر حدی بضم الحامر و فتح الال شد
 حدی در رس خدا شد و حدی در کربل ترسان
 حدی ربه تل بزرگ
 حد و بالفتح مساوی و برابر بقال حدوت الشعر
 بالفتل از اسویت احد لهما علی الاخری
 حرم بالکسر فرج زن خبر مختلف از است

حرد بالفتح آهنگ کردن من ضرب
 حرة زمین سنگ لایخ سوخته
 حروف بالفتح کتاره هر چیزی و تیزی آن حرف
 کعبه جمع و لا نظیره سوی ظل و طلل
 حل حرقیقه مرد زود رخ
 شاة حرفی آنکه اراده زود در دو کذک کلمه حرفی
 حروف با گرم که شب وزد
 حریاء بالکسر زمین درشت
 حرایبه کوتاه درشت
 حرق و حرقه بضمین مشدده اللام کوتاه
 بالا و آنکه در رفتن گام تنگ بند حرق و حرقه مشدده
 حرنبل کوتاه استوار خلقت
 حروی نام جانے
 حسیان بالکسر نداشتن
 حسان کرمان حسین حشاشه و حشام حشامه
 قاضی ابوسعید حسن بن عبد الباقی
 نحوت در نحو بصر این و معرفت اشعار عرب خطی
 وافر داشت ادب از این سراج و لغت از این درید
 اندک و دو اورا مشرقی است نفیس بکتاب سیویه و نیز از
 مصنفان است کتاب جبار الخوی من البصیرین کتاب
 الوقت و الا تداو کتاب صنعة الشعر و جزان رسال
 سه صد و شصت و شصت نوک کرد و در بغداد
 ابو علی حسن بن احمد بن عبد الغفار
 فارسی فتوی نحوی در علم نحو امام وقت بود و در طلب
 در حضرت سعید الدولابن حمدان بود و بابو الطیب

مستثنی صحتی و اخت بعد از آن در بلاد فارس در آمده
 و بعد است عصفور که منزلی ریح یا المنوره و برای آورد
 نحو کتاب لایضاح و کتبه تصنیف کرد و در سال دو صد
 و هشتاد و هشت که شد در مرینه شد و بروز یکشنبه
 ریح الاخر علم صید و هفتاد و هفت فوت کرد و در بغداد
 و از معنیفات اوست کتاب التذکره و کتاب المقصور
 و الممدود و کتاب الحجة فی القراءات و جزآن
حَسْبُوتَة بالفهم انما زوایا یک آشام
حَسْرَج جانی از رنگ که از آن آب اندک اندک
 باید و جمع سوو
حَشْفَه محرکه سر زره
حَصَاد با نفتح و الکسر وقت در و در ویدن کشت
حَصَى عدد بسیار
حَطَب بالفصح فرا هم کردن هیزم
حَطَام ریزه و شکسته هر چیزی
حَطْمَة آذرخ
حِطَب و **حِطْبَة** مشدودة الباء زود چشم
 و کز نور زن فربه کم خیر
حِطَبَه هر حطام بالکسر و المصحح
حُف هشتاد سال حقیقه بالکسر شده
حَلَبْت انگوزه
حَلْقَاء گیاه است که در آب سرد و پید
عَرَاب **حَلْکَل** تراغ سخت سیاه
 خاکو ک کف بوس و خاکو ک کف نور مشا
حَلَوْبَة اشتر دوش

حَلَاوَى بالفهم میان پشت کردن حلا و آه
 مثل و در حقیقت کو یک
حَلِیةُ الرَّجُل بالکسر سیر و صفت مرد و بالفهم
حَمْر قریب زن از جانب شوهر
حَمَار خر جمع جمیر با نفتح مثل
حَمَار کشاد و خربنده حمارة جمع
ابو حَمَارَة حمزة بن حبیب کوفی معروف
 بزیات یکی از قراد سبعة است قراءت از ان مشا اوست
 و از وی کسانی در سال یکصد و پنجاه و شش فوت کرد
 و در حلوان و چون زیت از کوفه بخاروان میبرد و از آنجا میبرد
 و جوز کوفه می آورد و معروف بزیات گردید
حَمَام بالکسر موت
حَشَوَکَه بالفصح و التشدید احمق
حَنَت بالکسر گناه و خلاف کردن روگنه شرح
حَنَد فَوْق مرد دراز بالا احمق
حَنَد فَوْق نام تره و مرد احمق دراز بالا
 مضطرب خلقت
حَنَدَان بالکسر گروه مردم
حِنَصَاو کچر و حل مرد ضعیف
رَجُل حِنَطَاو کچر و حل مرد کوتاه بالا
حِنَان بالکسر و تشدید نون حنا
حِنَاء بالکسر و التشدید حنا
حَوَاب بالفصح نام آب سرد در راه بصره
حَوْص بالفصح در زری گری کردن
حَوْصَلَاء بالفصح شک دان حوی

حَوَقْلَةٌ بِأَزْمَانَتَا الْبَهْلِ سَبَبٌ سَيَّارَةٌ
 حَانَتْ بَوْلًا سَهْوَةً حَوَكَةٌ حَوَجٌ
 حَوْلٌ كَلْفٌ مَرْدٌ سَيَّاحِيَةٌ
 حَوَلَاكًا بِالْفَتْحِ نَامٌ مَائِيٌّ
 حَوْمٌ بِالْفَتْحِ حَوَالٌ مَحْرُكَةٌ كَرِيْمَةٌ كَرِيْمِيْنَ
 مِنْ نَهْرٍ مَائِيٍّ مَثَلُهُ
 حَوْرٌ مَلٌ نَامٌ جَائِيٌّ
 حَوْنَسٌ كَعَلْمَسٌ لَأَوْرِكِيْمٌ كَسِيٌّ زِيَادِيٌّ رَأْتُوَانَةٌ
 حَسِيْدٌ بِالْفَتْحِ حَسِيْدَانٌ بِالْتَحْرِيكِ مِيلٌ كَرْدَانٌ أَيْتِيْرٌ
 مِنْ ضَرْبِ عَادَانٍ مَثَلُهُ حَمَائِيْمِيٌّ بِالْتَحْرِيكِ مَقْعَلُوَانٌ
 أَلْمَدْرَسَايَةُ تُوُوْدُ بِرَجْدٍ أَيْ تَشَاظُرٌ وَهَمْ جِيْفِيٌّ نَعُوْتٌ الْمَدْرَكُ
 نَسِيٌّ عَلِيٌّ مَعَالِيٌّ عَمِيْرَةٌ
 حَائِسٌ مَرْغَرٌ
 حَائِسِيَّانٌ بِنِصْفِ مِيْنٍ فَرِيْدٌ كَنَدَمٌ كُوْنٌ
 حَيْفَسٌ كَهْرَبْرٌ وَفَدَقْتُهُ وَالْمِيَامُ كَوْتَاهُ سَطِيْرٌ
 حَيْفَلٌ بِالْقَصْرِ وَالتَّخْفِيْفِ كَذَلِكُ
 حَيْفَسٌ بِفَتْحِ قَاوٍ وَضَمِّهَا خَوَارُ وَفَوَايَهُ ذَاكُ
 حَيْفَالٌ بِمَعْنَى حَوَقْلَتِ
 حَيْشِيَّةٌ حَيْكِيٌّ رِفَاتٌ كَدْرٌ وَتَبَخْتَرٌ بِأَشَا
 حَيْبِيْنَ بِالْفَتْحِ مَرْكٌ وَهَلَاكُ
 حَيَاءٌ شَرْمٌ وَيَايَانٌ وَتَقْصُرُ حَيْبِيَّةٌ وَاحِيَةٌ بِاللَّادِ
 وَالتَّكَا حَمِيْجٌ
 حَيْبِيٌّ زَنْدَةٌ أَيْ حَيْبِيٌّ رُوْحِيًّا سَعْلِيٌّ أَيْ عَدْلًا حَمِيْجٌ
 بِأَلِ الْخَاءِ وَمَا بَعْدَهَا مِنْ حَمِيْجٍ
 رَجُلٌ حَيْبِيٌّ وَرَجُلٌ مَرْدٌ أَسِيْدَةٌ رُوْسٌ

أَمْرًا تَحِيْقًا وَرَبٌّ بِخَلْقِ
 رَجُلٌ حَجْوَجِيٌّ أَمْرٌ وَرَجُلٌ بِسَبَبِ
 خِدَاتٌ فَرِيْدٌ سَيَّارٌ كَرِيْمٌ
 خَرَبٌ مَحْرُكَةٌ شَوَاتٌ نَرٌ
 خَرِيْدَةٌ بِالضَّمِّ سَوْرَانٌ كَرْدَةٌ
 خَرِيْصِيْنَ كَيْهَمِيَّتٌ
 خَرَطَالٌ نَوْعٌ أَزْدَانٌ وَهِيَ
 خَرَقٌ كَبِيْرٌ وَرَجُلٌ بِسَبَبِ زَوْدٌ
 خَرَقٌ كَشْكْرٌ مَرْغَبِيَّتٌ
 خَرَقٌ قَاعٌ نَامٌ زَنْدَةٌ
 خَرَمٌ مَلٌ كَبِيْرٌ تَمِيْنٌ زَنْدٌ كُوْلٌ
 خَرَقُوْتٌ بِالضَّمِّ خَرَقُوْتٌ
 خَرُوْعٌ بِيْدٌ بِخَيْرٍ وَرَأْتُوَانٌ أَيْ كَيْهَمِيَّةٌ
 خَرُوْفٌ بِالْفَتْحِ بَرَةٌ نَزَاوَالٌ مَشِيٌّ خَرُوْفَةٌ مَوْتٌ
 خَرُفَاتٌ نَوْعٌ أَرْجَائِيٌّ
 خَزٌ كَصْرٌ وَخَرٌ كَوَشٌ زَنْدٌ
 خَزَعِيْلٌ بَاطِلٌ
 خَزَعَالٌ كُنْكَالٌ لِقِيَالٌ نَائِقَةٌ بِهَا خَرَعَالٌ أَيْ خَلْدٌ
 خَزَزٌ بِدَعْلَقِ
 خَزَنَانٌ زَنْدٌ شَرِيْفِيْنَ
 خَشْتَاوَتِيٌّ لَيْسٌ كُوْنٌ
 مَكَانٌ خَائِشِيَّةٌ أَلْمَدْرَسَايَةُ خَائِشِيَّةٌ
 خَصٌّ بِالضَّمِّ خَجِيْمٌ وَرَجُلٌ خَائِشِيَّةٌ وَرَجُلٌ وَرَجُلٌ
 خَزَنَانٌ سَاوَدٌ لَيْسٌ أَيْ كُنْكَالٌ كَرْدٌ
 خَشْمٌ بِالضَّمِّ خَشْمٌ مَرْدٌ

خَطِطٌ سرعت در رفتار

خَفِيذٌ سریع خفید می‌شد

خَلَبٌ خلاصه گفتون کردن غلبه کردن

رَجُلٌ خَلِبٌ نَسَاءً آنکه زنا را بسیار دوست دارد

خَلْبُوبٌ بسیار کذب و فریب

خَلٌّ راهبیکه میان دو رنگ نود و رود

خَلِطٌ بسیار آمیزش کننده

أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ خَلِيلٌ وَأَهْلِيهِ ابْنُ حَمْدٍ

بْنُ عَمْرِو بْنِ نَعِيمٍ سرآمد سخات و اوستا پخته

بود و بسیار سخن و گفتار آردسته و علم غرض از مخترعات آرد

و تمامی اقسام آن در پنج دایره حصر کرده و از آن بازدهی

استخراج نمود و بعد از آن آن سخن سحری دیگر سخن نیست زانکه

کرده و چون بدین علم در که معتقدان و الهه شرفا هم شده

این علم را تمینا باسم که خوانند و از کلام اوست لا یعلم الا الله

خطا معنی سخن بجایس غیره و اکثر اوقات این بیت خطا می‌نویسند

شعر و اذا انتقلت الی الذخائر لم تجدوا ذخرا کثیرا

الاعمال و اوصاف و فضل و بزرگی اوزانها است

که درین مختصر گنجایش پذیرد در سال صد مرتبه شود

و در سال یکصد و هفتاد و پنج فوت کرد و در بصره گویند

سبب موت او آنست که خواست تا در حساب طریقی استخرا

کند تا هر کس بدان در حساب خود خطا نکند و گاهی سخن

نشود درین فکر در سخن و آمد و مستوفی صد مرتبه خود و از

مصنفات است کتاب العین و لغت و کتاب العروضا

و کتاب الشواهد و کتاب فی العوائل و جزآن

أَصْرًا خَسَنًا سخن با کسری با شام بطرز

خوب بر سر می اندازد مانند نیکو سخن

خَمَصَانٌ بالضم در کت پیش بود کت

نمونه نوشته

بِحَبَابٍ مرد دراز بالا آهن

خَنَسٌ زبان کا خنسه می‌ماند

خَنَصْرٌ انگشت کوچک

خَنْظَرٌ کنده پیر کلان سال

خَنْفَقٌ ناله تیز رفتار وزن دلیر و سبک

خَوَانٌ تشدید و اوست و نرم و بالسا تشدید

و خزان بسیار بار

خَوْرٌ بالضم مرد بسیار خیر

خَوْرٌ کرا گران بار رفتن

خَوَانٌ بضم خا و فتح آن و تشدید و اوزام اوسع الله

خَاوٍ جای خالی از نبات و اشجار

خَلِيعٌ خورد آنچه بر یک حال نماز شرب و آنکه آن

رَجُلٌ خَيْرٌ بالفتح مرد بسیار خیر خیری با کس شرب

خَيْرٌ گران بار رفتن

خَلِيسٌ زبان کار

خَطِطٌ سرعت در رفتار

خَيْمَةٌ نام آبی مرتبی تمیز را بنهار چمد و در مثل

بَابُ الدَّلَالِ وَمَا بَعْدَهَا در باب

دَعْوِ الْبَحْرِ اول و کسری نانی جانوری است مانند

دعوی و قید از کانه و از آنست ابو الاسود می و مذکور است در

دعوی و بفتح و بفتح لغتی است در دعوی

دعوی که صبور باد پس نیت

دَبَس بِالکسر و کبیرترین دوشاب خزا

دَحَاج و کبیر باکیان و حاجتیکه

دَحْسَمَان مردم گندمگون فرزند دَسْمَان

دِحْدِیح جانوریست و پرنده کوچکی که در کوهان عرب

دِحْوَل بِالفتح نام جانی

دِحْلَاع و یقین نیست و ندید

دَدَن محرکه باری و لپه و د کیده و داکه صفا شد

دَسَابُوت محرکه ستور رانم

دَسْر حَایَه مرد سلیقه کوتاه بالا

دَسْر دَهَم نایقه کلان سال

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَسْر حَاج نام نخل

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَلَامِص ریشانه کبیر مقصود نیست

دَلَامِص و دَلَامِص مقصود

دَمْع بِالفتح سر شکرستین تا آنکه به بلوغ رسد

دَمَامَة رشت روی و رشت روشن

دَمِیَه بِالضم سیکر علاج و مانند آن

دَمِیَه کوتاه بالا و نایقه مشایسته می فیه المذکر و المؤنث

دَمِیَه محتاج شدن و فتح محرکه شد

دَمِیَه دَمِیَه دختر کوتاه بالا

دَمِیَه تشدید آن کلبه حاجت آمد و شد کند

دَمِیَه ماری که بر سر چوید بسوزد

دَمِیَه دَمِیَه تشدید آن کلبه حاجت آمد و شد کند

دَمِیَه تشدید آن کلبه حاجت آمد و شد کند

دَمِیَه تشدید آن کلبه حاجت آمد و شد کند

دَمِیَه تشدید آن کلبه حاجت آمد و شد کند

دَمِیَه تشدید آن کلبه حاجت آمد و شد کند

دَمِیَه تشدید آن کلبه حاجت آمد و شد کند

دَمِیَه تشدید آن کلبه حاجت آمد و شد کند

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

دَسْر حَاج کتله او نام جانی بود کرمان مرغیت

ریح صح جانوریت کو چسپا پندہ زہر ولد
 ریح نام کو ہے
 ریحی پس گردن پوس گوش شتر و جزان نوی
 ریح بالفتح و لوب آفتاب
 ریح بضم تین تیز زبان ذوق کسر و کذلک
 ریح بالکسر جای انتهای سیل وادی
 ریح بالفتح و لوب آب
 ریح بالفتح بازداشتن و جماعت ناواقف تارده
 ریح لراع و ما بعد هاء من حرف
 ریح بضم اول و کسرتانی حلقه و بر
 ریحی بالکسر منظر
 ریحی گو سپر نوزاده
 ریحی بالکسر جماعت کثیر بی چون جمع
 ریح کمال شتر تمام خلقت
 ریح بضم محو که دیوار گرد شهر
 ریح کرطب اول بجه بیماری رنجه سونث
 ریح کتمان آنکه دندان رباعیه وی افتاده باشد
 ریح ناحیه از جابه جمع
 ریح خضاع خوی تب
 ریحی
 ریح کلفت بزغال ماهه
 ریح بالفتح بازداشتن از چیزه
 ریح عده آب و گل
 ریح نایقه ناواقف از رفتن
 ریح بلی بالکسر ترسان وزن لرنده گوشت

ریح شین با تیز از رونده از مردم کوشتر
 ریح محرکه تست و گول شدن ریحونه کذلک
 ریح ریحنا لغت ست الان
 ریح بالفتح و الکسر باز ایستادن از بی و باز ایستادن
 ریح لازم متعد
 ریح خرامیدن
 ریح زیت خوش
 ریح بالفتح بشتنی رکوب شاد طریق رکوب
 ریح کوفته و پاسپرده
 ریح ایستادن آب و باد آرام گرفتن مردم
 ریح میل کردن بچیزی و آرمیدن رکبات مثل
 ریح اول کز برج و در هم خاکستر بسیار
 ریح بار یک زنده و نام بالکسر مثل
 ریح بوشیده و شستن خبر
 ریح اصلاح کردن چیزی
 ریح بضم زنده باره بوسیده ریح جمع
 ریح بالفتح یک فراخی و فراخ بنا و کسری پای
 ریح بگردگام زدن چنانکه باشند با نوز و یک باشند
 ریح کلفت بسیار خوف
 ریح بالفتح و ال و تکلیف را به دل احسن
 ریح غالب شدن زبون مثل
 ریح سیرب ریاضت و نیز ریاضی خوش
 ریح لراع و ما بعد هاء من حرف
 ریح البیاد و کسر کوناه بال
 ریح کلام بطر و ضعیف و ضعیف کلام

تخل بالکسر و قبل هوز تجیل بالنون
بیرج بالکسر زرد ابرنگ سرخ
بغری ابد و نام ورستی

بغیر کدریم لغتیت در هله که گیا هیت خوشبوی
مرحه دور کردن چیز از چیز

خریط بالکسر نام گیاه

بیرج بالکسر سخت کبود چشم مرد باشد یازن ابرنگ
بیرج بالکسر چشمین

بیرج سیلزون

عجبوب بالضم لیم کوتاه بالا

عبر بنیه و مو مانند که از وز جامه بر آید

گرتا وین نام پیغامبر علیه السلام

لزالی شسته افکار جنبانیدن زلزله و زلزله زدن

ز لریل بالفتح مثله

مخج اکبرین و تشدید سیمین دم مرغ

مخج کسکه و وایه ویت بالازشت هیات

مخج کسجیل بد خلق ریل ز مخنه شده

مزارع بالضم و التثنی نام گیاه

مصلق بتثنی سیم آنکه پیش از ادغال ازال کند

مواور نوعی از طعام که از گوشت و بیضه ترتیب دهند

مویل و زمیله بدول ضعیف ترسول و مویل

مویل به فیهامثله

مویل کسفینه خرماد

زوتک کوتاه بالازشت روی زوتزک مثله

زهزقه سخت خندیدن

زیزاع بالکسر و اللد زمین و درشت

زاقه زیزون ناقه تیز رفتار

زیقن که زبر سخت و دراز تر یقین بالکسر فتح نهار و

تشیدنون مثله

زیوخ دور شدن

باز لیسین و ما بعدها من حرف

سؤل بضم خواسته

سبابة انگشت شهادت و آنرا سببه نیز نامند

سبمان بالکسر احمق

سبجیل کبیرین فتح با شتر در از فر

سباط پوشش راه کند و شهرت به او را الهنر

اسد سبطر شیر یک در وقت حمل یازد

سبطری رقاری که در آن بخت باشد

سبعان نام گیاه

سایله مسافران آمیزه و روند به راه

سند مخر که تن سرین و حلقه در سه بخوف عن مثله

سنتهم کلان سرین

سحلاط اسهین

سمن روان شدن اشک و روان کردن آن

سحاک بالفتح شب بره و پوست هر چیز

سختل مرد ضعیف و التابچه گو سپند ز باشد یا

سختخان بالضم روز گرم سختان بالفتح و بحر که مثله

سختین آب گرم سختان جنین کدک

سیر بال بالکسر بر این کسر ایل جمع

سیرخان بالکسر برگ

سکر بالفتح ووزن ادریم دو وزن نقل که در کتب کمالی
سکر ادریم بدان ادریم ووزند
سکر بالضم آنچه بریده شود و از تافت کودک
سار ورا عسادی و شاد کردن من نصر
سمر جوان مردی و مردی سیری جوانمرد سراسر جمع
سراط بالکسر بسیار خوار
ساری شب و سراسر که قتل جمع
سکاکه غول بیابانی سعادت بالمد مثله بله
سکسن سعید مجاشعی ابن سعیده نخوی معروف
سکس از اکابر علمای اعلام بوده و خواه تیسویاخذ
سکر در عمر از وی زانند بود و در غر و غن مجربست افروز
سکس چنانچه گذشت در سال دو صد و پانزده فوت کرد و در
سکس جلیله ولد و اناست کتاب لاوسط در نحو و کتاب تفسیر
سکس القرآن و کتاب الاشتقاق و کتاب العروض و کتاب القوافی
سکس و چنان و چون چشمها کوچک داشت باضعف بصارت
سکس ملقب باخفش گردید
سکس ابو محمد سعید بن مبارک نخوی
سکس بغدادی معروف یا بن حهان
سکس یکی طبع و در علم نحو و ادبی بر حهان بر معاصران سخاوت بغداد
سکس بری افراشت و حدیث از ابوالقاسم سببه الله و در انواع
سکس احمد بن حسن اخذ کرده و چون از بغداد بموصل رسید
سکس وزیر جمال الدین اسپهانست که در بیاض کرده بود در
سکس غر و شکر سال پنصد و شصت و نه فوت کرد در موصل
سکس قصایف سفید بسیار دار و از اوست شرح البصائر
سکس و تکرار در سه جلد و شرح کتابی در یکی جلد

و کتاب العروض در یک مجلد و کتاب الرساله السعدیه فی
 الماخذ الکتابیه ششمین کتابت منی در یک مجلد و کتاب رساله
 در یک مجلد و عنان من ششمین شعری که در کتب کمالی
 هو مقصود و در کتب کمالی الوری القیم
سفر جمل بالتحکیم فتح الجیم الی
سقط بالکسر جای تمامی یک بود و
سقایه بیانه شراب و مانند آن
سکینیت همیشه خاموش سکینت مثله
سکاکه غول بیابانی سعادت بالمد مثله بله
سکسن سعید مجاشعی ابن سعیده نخوی معروف
سکس از اکابر علمای اعلام بوده و خواه تیسویاخذ
سکر در عمر از وی زانند بود و در غر و غن مجربست افروز
سکس چنانچه گذشت در سال دو صد و پانزده فوت کرد و در
سکس جلیله ولد و اناست کتاب لاوسط در نحو و کتاب تفسیر
سکس القرآن و کتاب الاشتقاق و کتاب العروض و کتاب القوافی
سکس و چنان و چون چشمها کوچک داشت باضعف بصارت
سکس ملقب باخفش گردید
سکس ابو محمد سعید بن مبارک نخوی
سکس بغدادی معروف یا بن حهان
سکس یکی طبع و در علم نحو و ادبی بر حهان بر معاصران سخاوت بغداد
سکس بری افراشت و حدیث از ابوالقاسم سببه الله و در انواع
سکس احمد بن حسن اخذ کرده و چون از بغداد بموصل رسید
سکس وزیر جمال الدین اسپهانست که در بیاض کرده بود در
سکس غر و شکر سال پنصد و شصت و نه فوت کرد در موصل
سکس قصایف سفید بسیار دار و از اوست شرح البصائر
سکس و تکرار در سه جلد و شرح کتابی در یکی جلد
سکس و باطلی که با او مسطورا مثله و شکران
سکس و شرحی در کتب کمالی

سَنَنْتَهُ پاره از روزگار
سَنَنْتَهُ سخن بزودی گفتن
سَنَلَطِيحَان

سَنَانِ صَدْرِي که از جانب چپ صیاد بجانب
راست اورود فتح کعب جمع و باسح صدان عربان
از ساخ فال نیک گیرند و از باسح فال بد
سِنَمَارِ کَبِيرِي و تشدید نون نام پنا نیکه خورق
را برای نمان بن امرار القیس بنا کرده

سَنَوَطِي کوسه
رَجُلِ سَنِيَا مَرُوشَرِيفِ صَاحِبِ مَرْتَبَةِ
سُوْدَدِ مَهْرَتَشْدَنْ سُوْدُ و مَشْدَنْ مَضْر
سُوْرِي بِالضَمِّ وَالْقَصْرِ نَامِ جَائِزِ
سُوَارِ بِالضَمِّ دَل

سُوُوْعِ بِالْفَتْحِ بِلِسَانِ بِيْكَوْفُوْرِي بَرْدَنْ اَبِ وَاثَنْدِ
آن و فرو شدن آن لازم متعدد
سُوَوَانِ بِالضَمِّ وَالْفَتْحِ بِيْجَارِي سُوُوْرِي و بِيْجَارْتَشْدَنْ اَنْ
سُوُوْقَه بِالضَمِّ عَمِيَّتِ وَاَحَدُ جَمْعِ مَذْكَرٍ و مَوْنَتْ
در وس بجان کت

سُوُوْرِي کَرِيْمِي نَامِ مَرُوشِ
سَمَائِقِ شَمَشِي گرسنیان مثل سیاه فتن جمع
سَمْفَاك مَرُوشِ و رِزَالَا بَارَكِي بِيْجَارِي شَمْفَاكِي
سَمِّيَالِ بِالْفَتْحِ نَامِ جَائِزِي دَرِ حِجَاوِ و نَوْعِي اَزْدَرِ خَاوِ
سَمْتِيَهْ مَرُوشِ بَادِ سَمْتِ

سَمِيْنِ و بَادِ عَدَا مَنِ اَلْحَاوِ
سَمِيْبَابِ بِالْكَسْرِ مَرُوشِ و دَسْتِ مَرُوشِ و اَنْ اَزْدَرِ اَزْدَرِ

سَمِيْعِ كَبِيْرِي و فَتْحِ دَوْمِ سَمِيْرْتَشْدَنْ مَنِ تَمِيْحِ
سَمِيْلِ بِالْكَسْرِ شَمِيْرِي بِيْجَارِي
سَمْتَرِي مَرُوشِ كَرْتَلَعْدَا مَنِ و رِوِيَارِي كَرِي

سَمْتَاغِ رِشْتَانِ قَالِ الْمَبْرُوشِ و مَرُوشِ شَمْتُوْتَهْ و جَمْعِ
اَشْتَاوِ اَشْتِيْتَهْ
سَمِيْحِ بِالْفَتْحِ كَمَاوِ و مَنِ
سَمِيْحِ زَنْتَهْ و مَرِيْحَهْ

سَمِيْحِي بِالْفَتْحِ كُوْسَمِيْتِي كَرِي اَزْ شَمِيْرِي اَزْ اِيْسَمْتَهْ
سَمِيْرِي اَبِيْبِيْتَهْ كَطَلَا نِيْمَتْ اِسْمَتْ اَشْتَرِي اَبِيْبِيْتَهْ
كُوْرِي اَزْ مَرُوشِ و نِ كَرُونِ بَا شَرِي اَبِيْ كَرِيْسْتَنْ

سَمِيْرِي جَمِيْلِ نَامِ مَرُوشِ
سَمِيْرَادِ مِيْدِي كَسُوْرِي مَنِ ضَرْبِ شَمِيْرِي اَبِيْبِيْتَهْ
نَامِ كُوْرِي سَمِيْرِي سَلِيْمِي

سَمِيْرِي سَمِيْعِ بَعِيْدِي كَمَا سَمِيْعِي و نَتْ اَيْقَالِ نَزَلِ نَمِيْحِ
و اَرْضِ شَمِيْرِي
سَمِيْرِي دَامِ مَبِيْ

سَمِيْرِي دَوْرِي مَنِ نَضْرُوشِ
سَمِيْرِي بَرَكَنْدِي كَارِ و زُوْلِيْدِ مَرُوشِي شَدَنْ
سَمِيْرِي اَلْكَسْرِ نَامِ سَمِيْرِي
سَمِيْرِي اَلْفَتْحِ مَرُوشِي و رِزَالَا لَانِيْ كُوْ خَلَقَتْ
سَمِيْرِي مَحْرُوشِي كَرِي كُوْرِي
سَمِيْرِي اَلْفَتْحِ مَرُوشِي
سَمِيْرِي سَمِيْرِي اَلْفَتْحِ مَرُوشِي

سَمِيْرِي اَلْفَتْحِ مَرُوشِي
سَمِيْرِي اَلْفَتْحِ مَرُوشِي اَلْفَتْحِ مَرُوشِي اَلْفَتْحِ مَرُوشِي

شَفَقٌ مَشُوبٌ بِأَنْ شَفَوْكَ أَيْضًا مَثَلُهُ
 شَفَقْتُ كَسْرُ وَجْهِ أَقْتَابٍ پَرَسْت
 شَفَقْتُ كُنَّ أَنْ مَحْرُكَةُ أَقْتَابٍ پَرَسْت
 شَفَقْتُ سَمَاءُ كَيْسُ نَامُ كَيْسُ
 شَفَقْتُ كُرَانُ بِضَمِّ سَائِرِ شَمْتِ خَدِّ كُرَانُ
 شَفَقْتُ بِالشَّدِيدِ بِتَمَامِ بَيْتِ المَقْدَسِ
 شَفَقَالُ كَجَعْفَرِ بَدْوِي كَمَا بَيْنَ مَشْرِقِ وَبَنَاتِ نَعْتِشِ وَرُزُو
 شَفَقْتُ مَرِيضًا مَرِيضًا
 شَفَقْتُ بِالشَّدِيدِ بِتَمَامِ نَامِ سَائِرِ
 شَفَقْتُ دَلَّ شَرِيكَ رُو
 شَفَقْتُ سُرْعَتِ مَوْنِ
 نَاقَةُ شَمْلَالٍ بِكَسْرِ تَابِ سَبَكُو
 شَمْلَالٌ بِكَسْرِ شَدَّ
 شَمْنُ صِرِّ نَامُ كَوْنِ بِنِي هَزِيلِ
 شَمَانٌ وَشَمْنٌ كَرُونِ مَن سَمِعَ
 شَمَّخْتُ كَجَرْدِ مِلِّ وَرَازِ بِأَلَا
 رَجُلٌ شَمَّطِي وَشَمَّطِي مَرُوبِي وَشَمَّطِي
 شَمَّطِي نَامُ شَاعِرٍ
 شَمُولٌ بِفَتْحٍ لَمْبَدُ كَرُونِ وَبَلْبَدُ شَدْنِ لَازِمٌ مَتَعَدٍ
 وَتَقُولُهُمْ شَمَالَتِ نَعَامَةٌ فَلَانُ أَيْ مَاتَ
 شَمَّ كَسْرُ بِفَتْحٍ شَمَّ شَمِيرٌ أَيْ نِيَامٌ بِرَشِيهِ
 شَمَّ كَلَّةُ زَنْ مِيَانِ سَالِ تَمَامِ عَقَلِ
 شَمَّ عَوَسٌ لَعْدُ لَعْنَةُ فِي الشَّعِيرِ
 شَمَّ بِيَانُ نَامٌ تَبِيدَ لَزَعِ
 بِأَلِ الصَّادِ وَبِأَلِ هَامِلِ مَحْرُوفِ

صَوَابَةٌ بِالضَّمِّ بِشَيْءٍ سَبِيحِ
 صَعِيٌّ عَلَى فَعْلٍ أَوَّازٌ جَوْزُهُ وَبِحِمْشِ بُولِ وَجُوكِ
 وَأَوَّازُ كَرُونِ أَنْ مَن خَرِبَ
 صَبَابَةٌ بِالفَتْحِ مَوْشِ عَشِقِ وَبِأَلِ الصَّبَابَةِ بِعَيْنِ
 صَخْنَانُ بِالفَتْحِ مَرُوبِي أَوَّازِ
 صَدِيٌّ بِالتَّحْرِيكِ بَوْمِ
 صَدِيَا بِالفَتْحِ زَنْ تَشَدُّ
 صَدِيقٌ وَوَسْتُ نَذَرُ مَوْشِ تَمَّيْنِ وَجَمْعُ دَرُوسِ
 كَمَا نَسْتُ وَكَاسِبٌ وَرَمُونُ صَدِيقُهُ سَمَّ آدِ
 صَرَدٌ بِضَمِّ صَادٍ وَفَتْحِ رَامِ غَنِيَّتِ بَزْرِكِ مَرُوبِي
 رَامِدٌ كَنْزِ وَرَانِ بِالْكَسْرِ جَمْعُ
 رَجُلٌ صَارُ وَرَاعٌ أَلْمَجِجُ كَرُوبٌ بِأَشَدِّ وَكَرُوبَانُ
 نَكَرُ وَكَوَابِرُ تَرَكْنَا نَهَا صِرَارُ كَرُوبِ وَصَرْدٌ وَرَمُونُ
 صَرِيمٌ بِالْكَسْرِ جَمَاعَتِ
 صِرَامٌ وَفَتْحِ وَتَمَّ بِرِيدِ خَرَامِ
 صَعَكَ أَوْ مَرُوبِي وَرَازِ لِقَالِ تَفْسِ تَفْسِ الصَّعَدِ
 صَعْنُوقٌ بِالفَتْحِ وَضَمِّ نَادِ مَيْتِ بِبَامِ وَرَمُونِ
 صَعُونٌ نَامُ مَرُوسِ
 صَعْنِيْلٌ بِالفَتْحِ نَامُ جَائِي وَرِيَامِ
 صَعْنَانُ كَبِيرٌ مَشْدُودُ الفَامِ مَرُوبِي أَوَّازِ
 نَاوِي صَعْنَانُ كَبِيرٌ وَتَشَدِيدُ مَثَلُهُ
 صَعْنَانُ نَامُ كَيْسِ وَبِأَلِ الصَّعْنَانِ
 أَبُو عَمْرِو صَالِحُ بْنُ أَحْمَدَ جَرِي مَحْرُوفِ
 بِكَمَالِ عِلْمِ وَخَوَلْفَتِ وَفَقَهُ أَرَامَةَ وَبِكَلْبِيَّةِ وَرَمُونِ وَتَمَّ كَمَا
 وَرَمُونِ وَخَبَارُ مَرُوبِي وَرَمُونِ وَرَمُونِ وَرَمُونِ وَرَمُونِ

از خفش کسب کرده و لغت از ابو عبیده و ابو زبیر
 در سال و صد پیش از فوت کرد مصنف جلیله در از است کتاب لغت
 کتاب المعروف و مختصر فی النحو و کتاب عربی و یونانی جز آن
 صلح کسب جمل شتر قوی و راز
 صلیف بکر لام آنکه نیز بسیار کند
 صلح سخت آواز بسیار گوی صلح را بکند
 حر صلح و کسب سخت تا بان که کسب صلح
 صلی با الفتح بریان کردن گوشت من ضرب و صلی
 بالفم و الکسب علی فعل آتش سوختن من صلح
 صلیف کسب کردن
 صلح سخت و درشت
 صلح کسب بالتحریک مرد درشت خورد
 صلیب روز و روزم از سخت روز عجز که در آن سخت
 باشد بدین ترتیب در اکثر صین و صلیب و بر و طغی
 البحر و معتدل و امر و مؤتمر و این هر صفت را شخصی علم آورده
 قال شعری الشارح یسبح غیره ایام شمشاد من شهر
 فاذا مضت ایام شمشاد صین و صلیب مع الورد
 و با بر و اخیه من شهر و معتدل و طغی البحر و ذی است
 شویا بحلا و استک موقد من البحر
 صوتین مرد خیل
 صوری امر که مقصود از نام امی شور کسب
 صوت لکیش کفر بسیار خجسته
 صوت کلفت نعت استندان
 صلیق زن پیر بسیار فریاد
 صلیح با کسر و انضمام فریاد کردن

و صلح خود روز نیک گرم
 صلح محرکه سر بلند و استن از کسب صلح
 صلح مله آواز صلح صلح مثل
 صلح و صلح و دة بالفتح میل و ادق قطع کردن
 صلح فارغوس
 بان لصاد و ما بعد هامن
 امرض ضربه تخمین سو سمارناک
 ضبط کز بر فیه و سخت
 ضبعه کفره ناکه که اراده نزدیک دارد
 ضبطی مرد در از بالا حق
 ضمیر که بر قراری کردن از اندوه طول شدن کار
 ضحکه آنکه روی بسیار خندند
 ضحکه دندان که در خنده پیدا شود
 ضرب محرکه و بفتح شهید سپید
 ضراب الکسر خستین کشن بر باد
 ضراة نهانج و گوشت پستان
 ضغیوس با وزنگ
 ضغث الکسر است گیاه در آینه شکسته
 ضغن الکسر سینه ضغان حین
 ضفدن مرد گول درشت خلقت
 ضلع میل کردن و چور نمودن و بر پهلوس
 کسب زدن من منع
 ضمناک بالضم و بفتح سخت گوشت
 ضوطری مرد و طبر بخیر رنگ سرین
 ضوطر

ضوی لاغری من جمع

فسمه ضیوی با کسر که در آن جور باشد
اصد ضیوی بالضم من ضا زنی الحکم قضی برای جازو
فی حقه نقص

ضیعة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب
وزین و حزنه و صناعت

ضیون بالفتح گریه نرسد یا ون جمع
باب الطاء و ما بعد هاء من الحروف

ط بالکسر عادت و نحو

ط بالفتح بر چیزی محبت زدن مانند طلوع خورشید

ط بالفتح الطام و الرام و کسر سه باره از

ط و بالضم و بالجار و النجار پاره ابر تنگ

ط حلت چغز لاوه

طراف با کسر خمیه از ادیم

طرحه بنا انداختن

طرمح نام مردی و مرد عالی نسب

طرمساع با کسر تاریکی و ابر تنگ

طرم با کسر ابر سطر

طراخ معرب تازه

طعتان با هم میزدن و در حوب

طاعت بت

طل باریان منعیت طلل کنعب جمع

طوا و چشم داشتن

طماح سرکش کردن و ابر

طیرا کسر تین اسپ آماده بستن طیرا کسر

و اکثرها بالضم مشدود الرام کذلک

طوا جمع هلاک است جمع مطیبه است بر فیه قیاس

طوال بالضم دراز

ابو یحیی بن طاهر بن احمد بن

بابشاذ مخوی اصل پاکش از ادیم است و در علم

نحو سر آمدن حاکم مصر بود و در اول مال تقرب سلطان و

اوراری کافی از خزانه مصر معین داشت بعد از نطق آن

علاقه ترک و عقیقه معینه نموده توکل برگزید و با شتغال

انقضت علوم روانت و سوم حجب سال چهار صد

و شصت و نه فوت کرد و در مصر در قرآن کرمی مدخون

گردید معنیفات مفیده دارد از است شرح محل حاج

و شرح کتاب اصول ابن سراج و خزان

تبعی طیبیه برده که از غرر و نقض عهد نبود

طیره کعبه نفال به

طینسل آب و رنگ بسیار و خزان طیس مثل

باب الطاء و ما بعد هاء من الحروف

طیه طرف شمشیر و جایی ضرب آن اصله طیه

طریان جانور است مانند گربه بغایت بد بو طراب

مدود و امثال طرب کتف جمع طربی با کسر القصر کذلک

طعن بالفتح و بخرک فتن و کوچ کردن من منع

طاعین کوچ کننده

طعینه هوش زان وزن که در سوزش با

ظله بالضم سایه پوش و اول ابر که سایه افکند

ابوالاسود ظالم بن عمرو بن سندی

دعای بصری از اکابر تابعین بوده و شریف

صحبت جناب عمرو و جناب علی رضی الله عنهما در یافته
 و با علی کرم الله وجهه در واقع صفتین حاضر بود بحال
 دانش و عقل و گویاست فضل آراسته و علم خود از خیر تمام
 اوست که با مرضیاب علی رضی الله عنه آن را وضع کرد
 و گویند حکم زیاد بن ابیه که والی عراقین بود و شخصی او را
 باجین گفته که صاحب اقتدال امیر توفی ابان و بزرگ نبون و
 گویند آنچه از جناب امیرالمؤمنین علی اخذ کرده آن را گاهی کسی
 خطا پیش کرد تا اینکه پادشاه ابیه نظر بجهن مردمان او را وضع
 سخن کاویف داد و او قبول نکرده تا وقتیکه خود قاضی رسیدند
 که میخواهند از سدبری من المشیرین و رسول الله بالکسیر است
 والی مذکور رفت و گفت حال مردمان تا بدین جا رسید
 حالاً با مرکه فرمودی کار بندیشوم و اولاً با توجب وضع کرد
 بعد از آن حد و دو گزنجیکه از جناب علی اخذ کرده بود
 بعد از آن ابوالاسود و عقیبه و میمون الاقرن و یحیی بن
 حر وانی و عطار و ابوالحارث هر دو پسران ابوالاسود
 بعد از آن عبدالعزیز بن سلیمان الحضرمی و عیسی بن عمر الشافعی
 و ابو عمرو بن العلاء بعد از آن خلیل بن احمد فراهمی
 بعد از آن سیدویه و کسائی و بعد از این طبقه نسبت سخات
 بدو قسم انقسام یافته بصره و کوفیه بعد از سیدویه و کسائی ابو
 رخصتس و فرزند بعد از آن صالح بن اسحق جری و بکر بن عثمان
 زانی بعد از آن سهر و بعد از آن ابوالاسود زجاج و محمد بن سراج
 و ابن فرسویه و مهران بعد از آن ابو علی فارسی و کن سراج
 و علی بن عیسی زانی بعد از آن ابن جنی بعد از آن شیخ عطاء
 برجانی بعد از آن خوشتری بعد از آن ابن حاجب بعد از آن
 ابن مالک بعد از آن ابن شهاب بن قاسم بن قاسم فی طبقات النخاع

و پوشیده خواهد بود که در طبقه مذکورن نخاعه بگرم کردن است
 چیره دستی داشتند بوده اند و کتب مبوطه بر اسمای آنها
 منطوقست و ابوالاسود مذکور درین شعر هم شارالیه بود و او را
 اشعار کثیرت منها شعرها طلب المعیشة بالتمنی و لیکن
 الوش و لوک فی الدلایه یحیی بن یحیی الطور الطوراً یحیی بن یحیی
 و در سال شصت و نه فوت کرده و عمرش هشتاد و پنج
 کتب مشتمل بر غزلیان مع
 ظم عودت تشنگی میان دو نوبت آب خوردن شتر
 باب العین و ما بعد هاسن الحروف
 عباة نوحی از علم حیایه سنله
 ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد انبار
 منقلب بکمال الدین نحوی در علم نحو
 از ائمه اعلام بوده و شب جمعه نهم شعبان سال پانصد
 و هفتاد و نه فوت کرد و در بغداد و کتانیف معینه دارد
 از ائمت کتاب المیزان در نحو و کتاب طبقات الادباء
 خزان
 ابو محمد عبداللہ بن محمد بطلیوسی نحوی
 در علم ادب لغت و تنگنای نام داشت و در صحت زرد
 و حقا و با ائمت معتزله عالیه خاص غام بود و تصانیف منها
 دار و از ائمت کتاب المثلث در و مجله و کتاب لائقه
 فی شرح اول کتابی که کتاب الحکل فی شرح ابیات کمال
 و کتاب شرح الموطا و خزان در سال چهار صد و جل چهار
 متولد شد در مدینه بطلیوس و با نزوم حب سال پانصد
 و هشت و یک فوت کرد در مدینه بکتابه اشعار خوب دار
 منها شعرها و العلم فی خزان و بعد موتش در او صدای تحسین تراکب

درد و...
محمد بن عبد الله بن محمد بن الحسن بن

مخوی بغدادی در علم نحو مشاهیر وقت بود و در کتب
در تفسیر و حدیث و انساب و الفروع حساب حفظ قرآن بقرآن

لیث و یطولی دانش درین خطیم ممتاز عصر بود و در بغداد
سال یا صد و بیست و هفت فوت کرد و در بغداد و اورا

بر جمل شیخ عبد القادر بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن
خلکان و قد ترک ابواب من وسط الکتاب انکلم علیها

ابو محمد عبد الله نسوی بن جعفر بن در سنه
مخوی کمال علم آرا استاد با زبان قتیبه و بر در آن کرد

در سال دو صد و پنجاه و هفت متولد شد و بروز شنبه بیست
و سوم صفر سال سه صد و چهل و هفت فوت کرد و در بغداد

ابو سعید عبد الملك صمعی ابن قریب
بن عبد الملك بن علی بن معمر در علم کتب

ولغات و معرفت ایام عرب و انساب قبایل بجا بود
و بعد و بت بیانی تا دوره کلامی و قبول قلوب و تقریب خلیفه

یا بر امتیاز داشت در یکصد و بیست و سه متولد شد و در صفر
سال دو صد و هفده فوت کرد و در بصره

عبدوس و فیض نام مرد
ابو الفضل عیاس بن شحرک بن یاس

مخوی لغوی بصری کمال علم لغت و نحو داشت
و در معرفت ایام عرب حفظ وقت بوده و ولایت از صمعی

و ابو عبیده وارد و در سال دو صد و پنجاه و هفت نیکام
غلبه تنگ بر بصره و ایام علوی بصری در قتل عام مقتول

عبد کبیر بن نام شهر کذا فی الارشاد
عبد کبیر بن نام شهر کذا فی الارشاد

عبد کبیر نام مرد

عبد کبیر بن کس

عقاب عقاب بن جبال

عبد کبیر بن عبد کبیر بن

و فتحها نوزده از گناه خوشبو

عبد کبیر مرد و اگنده گوشت

عبد کبیر نام مرد

عبد کبیر بن کس نام جاس

عبد کبیر نام مرد

عبد کبیر نام مرد و فیض نام وادی و بچیز عقاب جمع

عبد کبیر نام مرد

عبد کبیر نام مرد

ابو الفتح عثمان بن جنی موصی خو

پدرش جنی کبیریم و تشدید نون مشدد روی بود و کتب

سلیمان بن محمد بن احمد ازادی موصی ادب از ابو علی

امونته و تصانیف مفیده و اردار است کتاب مختصر

در سیر الصناعات و تلطین و نحو و لمع و منج در شتقاق اسما

شعرا می حماسه و قال بن خلکان و شرح ابن جنی دیوان

الملقبه و قد قرأه دیوان علی صاحبه و کان اعور و در

سه صد و سی متولد شد و در موصی و بروز جمعه بیست و هشتم

صفر سال سه صد و نود و دو فوت کرد و در بغداد

ابو عمر عثمان بن عمر بن ابی بکر فقیه

معروف بابن حاجب و لقبش جمال الدین است و پدرش

حاجب بود و مراد بن عمر الدین صلاحی را مالکی المنسب و

کرد می انساب بود و در علوم قرآن و فقه و کتبه در قرآن

عبد کبیر

در عربیت یگانہ عصر و عصر دیگر اگر فتنی بود تصانیف مفید
 با کمال حسن متانت و اردلان است کافیه در کور شافیه
 در تصنیف و شرح هر دو اصول الفقه و جبران در آن
 سال پانصد و پستاد متولد شد در سن سناوان سهروردی
 در یک انصافات مصر و بر روی چشمتی بنا زد و هم سوال
 ششصد و پنجاه و شش فوت کرد در سن سکنه و در طبع
 باب البحر مدون گردید

عَشْرُونَ بالضم موی و راز زینخ شتر
رَجُلٌ عَشْرُونَ کمر بست و در نایب
عَشِيرَةٌ فاک و نشان خف
عَشْرُونَ آتش برین مندرند
عَجَاكِي و بیدر مه بزرگ ارشتران
عَجْفَاءُ زن لاغر عجان جمع علی غیر قیاس لان تعلاء
 افعل لا یجمع علی فاعل لکنهم نوه علی اسمان و العرب
 تدبیر الشئ علی الضد
عَجَائِدُ بالضم بی دست اسب از اندرون
عَجَبَسَاءُ کشته بزرگ و تاریکی فسره ابو حیان
 نقاد عجب سیبویه و غیره
عَدَانُ آن زمان و اول هر چینه
عَدَنٌ نام بالفتح و التثنی یکیک
عَدَنٌ وقت شتر کلان قوی و سیر
عَدْنٌ یوط آنکه نزدیک جماع حدث کند
عَدْرٌ کبک نوحی از بار که بدرد و گزرد
عَدْرٌ کنت بالتحریک و ضم التاء و فتحها گیاه است
 در بیان پوست پیرانید

عَدْرٌ چون بالضم درخت کج شده و شاخها بریده آن
عَدَسٌ بالضم طعام عروس
عَدَسٌ بالفتح نمکه باید سینه فتنن يقال **عَدَسُ** اللب
 هذا فی العروض و هی کلمة و المدیته و ما حولها
عَرْضَةٌ بالضم عبت و پیش نهاد
عَارِضٌ ابر را گدود و رافق
مِثْبِیَّةٌ عرضی رفتار کردن از نشا طیکه بریزه
عِزٌّ سخت و درشت
عِزْرَانٌ استخوانیکه گوشت آن خورد و استخوان
عِزْرُوتٌ چوب سپ چمبر و لو
عِزْرَانٌ غمبستین سخت و درشت
عِزْلٌ مرد بی سلاح اعزل مثله غزل کر جمع
عِزَّةٌ کلمه گرویی از مردم و الاصل عِزَّةٌ بالکسر
عِزْهُوْلٌ شتر بچه گذاشته
عِزْهِي سنونو و عیزات بالتاء معنی عیز بهوات
عِطْبُوسٌ نام درختی
عِطْبُكٌ شاخ نرم و سبز عسلوج مثله عسلج جمع
عَاشُورٌ آخر روز و هم محرم عَشُوراً مثله
عَشُوْرٌ زمین درشت و شتر قوی
عَشُوْرٌ شتر ضخ قوی
عَشُوْرٌ از نیکه شب که بید
عِصْوَادٌ بالکسر و الضم سخت و شور و صاحبش
عَاصِدٌ شتریکه بارزوی ناقه بگیرد و میناند
عَصْرٌ قوط چلیپا سه نر
عَصَاضٌ بالفتح چینه که گردید شود و قوط

عَضَّة و خنثیت خار دار

عَضَائَةِ بِالْكَسْرِ كَرِب

أَسَدٌ عَفْرِيٌّ فِي الشَّيْرِ سَوِيٌّ اِخْلَقَتْ

عَفْرِيَّةٌ مَوْسَى كَرُونَ خَوْس

رَجُلٌ عَفْرِيٌّ مَرْدٌ خَبِيثٌ عَفْرِيَّةٌ وَ عَفْرِيَّةٌ

و عَفْرِيَّةٌ مَثَلُهُ

عَفْرِيَّةٌ بِالْكَسْرِ وَ قِيَّةٌ سَوِيٌّ

عَفْرِيَّةٌ مَشْدُودَةٌ الرَّامِ مَكْسُورَةٌ الْفَائِزِ مَثَلُهُ

عَفْرِيَّةٌ زَانٌ بِالْخَبْرِ كَرِبٌ وَ تَشْدِيدُ رَأْسِ

هَلْ ذَا نَامٍ مَخْتَلِفٌ وَ رِبْعَةٌ

عَفْرِيَّةٌ اِجْمَاعِيٌّ فَرِيدٌ

عَفْرِيَّةٌ كَسْبٌ نَابُودٌ شَوْذِبَةٌ عَفْرِيَّةٌ كَرِبٌ كَرِبٌ تَمَجُّجٌ

عَفْرِيَّةٌ رِيَانٌ بِالضَّمِّ كَرُونَ مَرْدٌ عَفْرِيَّةٌ تَشْدِيدُ بَابِ

عَفْرِيَّةٌ رِيَانٌ كَرُونَ مَادَةٌ

عَفْرِيَّةٌ مَادَةٌ بَابِ

عَفْرِيَّةٌ مَوْسَى بَابِ وَ تَابِ دَادَةٌ

عَفْرِيَّةٌ مَحْسُورَةٌ كَرِبٌ زَانٌ

عَفْرِيَّةٌ كَرُونَ شَرٌّ وَ نَامٌ مَرْدٌ

عَفْرِيَّةٌ بِالْكَسْرِ كَرِبٌ سَجٌّ دِينَ مَادَةٌ

عَفْرِيَّةٌ رِيَانٌ رِيَانٌ وَ خَشْمَةٌ

عَفْرِيَّةٌ رِيَانٌ رِيَانٌ كَرُونَ شَرٌّ

عَفْرِيَّةٌ رِيَانٌ رِيَانٌ وَ كَرُونَ وَ مَجْمَعٌ وَ

الْفَتْحُ لِلْمَعْنَى تَلَايُونٌ

عَفْرِيَّةٌ مَحْرُكَةٌ وَ بَابُ آبٍ خُورِدٌ مَنُ نَصْرٌ وَ ضَرْبٌ

كَبِيرٌ عَفْرِيَّةٌ شَيْبَةٌ عَفْرِيَّةٌ بِالْقَلْبِ مَثَلُهُ

عَلِيٌّ سَطِيرٌ أَسْبَرٌ عَزِيمٌ

عَلِيٌّ مَهْتَرٌ بَرِيكٌ وَ دَرَاكٌ

عَلِيٌّ وَ دَرِيَّةٌ وَ حَمَلٌ

أَبُو أَحْسَنَ عَلِيٍّ رَمَازِيُّ ابْنِ عِيْسَى بْنِ كُوفَةٍ

اصطلاح از سخن آری است در علم کلام و عربیت و تفسیر

قرآن از علمای مشاهیر بوده ادب از ابن دُرَید و

ابن بکر سرانج گرفته و از ابو محمد جوهری و غیر او در سال

دو صد و نود و شش متولد شد و در بغداد و شب کشته

یازدهم جمادی الاولی سال سه صد و هشتاد و چهار هجری

أَبُو أَحْسَنَ عَلِيٍّ ابْنِ إِبْرَاهِيمَ حَوْسِيٍّ

در علم عربیت و تفسیر قرآن ممتاز زمان بود و در

مشهور میان اعیان در سال چهار صد و سی فوت کرد

أَبُو أَحْسَنَ عَلِيٍّ ابْنِ سَلِيمَانَ مَعْرُوفٍ

باختصاص اصغر از اصحاب مبر بود و گویند

در نحو تبحری نداشت و تصنیف در آن نگذاشت و شصت

سال سه صد و پانزده برگ ناگهانی فوت کرد و در بغداد

انتخب اکبر ابو الخطاب عبد الحمید بن عبد الحمید است و نحو

و لغت او حد وقت و امام زمان بود سیبویه و الوعیدی

از وی روایت دارند قال ابن خلکان ولم اظفر له بوجهی

أَبُو أَحْسَنَ عَلِيٍّ ابْنِ جَمْرَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ

بن عثمان بن فیروز معروف بکسائی

نحوی کوفی یکی از قرائتیه است و در نحو و لغت از

کبار را که تراست از حمزه بن عیوب زیات و لغت از ابن

عینی و غیر او نقل کرده و ادیب امین بن هارون مشهور

بود و از سخنان است که چون با سیبویه در قولی اختلاف کن

اعراب نظر بقرب خلیفه قولش را ترجیح دادند گویند او را
 موافق قول سیدویه بود یا یا خذ رشوت بگذارد که ابن هشام
 در سال یکصد و هشتاد فوت کرد در طوس گویند چون
 در کوفه در آمد پوششش خود گلیم داشت ملقب بکسانی
 شد یا در گلیم احترام کرده بود لهذا ملقب بدان کردند
عَلِيَّ بْنِ قَتَبَةَ بالضم نام وادی و پس علی بن غیره
عَلِيَّ بْنِ فَرِيذٍ وَطَلْحَانَ
أَبُو الْقَاسِمِ عُمَرَ بْنِ ثَابِتِ ثَمَامِيِّ
 در علم نحو و ضبط نحو ابطان ایشان را لیه وقت بود و او را حسرت
 مفید بلع ابن جزی در سال چهارصد و چهل و دو فوت کرد
أَبُو عَلِيٍّ عُمَرَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ دَلَسِيِّ نَخْوِيِّ مَعْرُوفٍ
بِشَاوِئِينَ از ایما علام نحو و حفظ وقت بود
 و او را در شرح مست شرح صغیر و شرح کبیر بر مقدمه
 بنویسید در سال ششصد و چهل و پنج فوت کرد
أَبُو شَيْبَةَ عُمَرَ بْنِ عَثْمَانَ بْنِ قَتَبَةَ مَلَقِيَّ
 سیدویه بدان جهت که هر دو در خسارش در
 خوبی و لطافت ما با سبب بود در علم نحو و علم علمای
 متقدمین و متاخرین بوده نحو از طویل بن احمد و سید
 بن عمرو بن شیبان حبیب اخذ کرده و لغت از ابو الخطاب
 معروف با خفش اکبر و غیر او و او را با کسانی در قول
 سخن نظیر العقب است لیسعه بن الزبور فاذا هو اس
 اختلاف واقع شده معنی سیدویه فاذا هو ای گفته
 و کسانی فاذا هو ای با و گیر شرح و بیان فضل و بزرگی
 او استغنی از آنست که درین مختصر مذکور کرد و در سال
 یک صد و هشتاد فوت کرد و در قریه بنیاد از اعمال نیز

أَبُو عَمْرٍو بْنِ الْعَلَاءِ الْبَصْرِيِّ کنیتش علم است
 در علم قرآن و عربیت و اشعار عرب او حد وقت و مکان
 عصر بود و در طبقات شحاة و طبقة چهارم است از شحاة
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در سال شصت و هفت
 متولد شد و در یکصد و پنجاه و هفت فوت کرد
عَبْدُ مَلِكِ بْنِ دَرَّازٍ
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ كَثِيرٍ ناقد شاعر
رَجُلٌ عَزُوقِيٌّ وَعَشْرُهُوَّةٌ انکه طرب و جماع
 را دوست ندارد و در آن نگرود
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ در علم و دهم دراز
عَنْصَلَاكُ بالضم و ضم صاد و فتح آن بیازد
عَنْصَوَّةٌ گاه اندک جای جای بسته عینا جمع
عَنْطِيَّانَ بالکسر و بد زبان **عَنْطَلَوَانَ** بالضم
عَنْفِصُ بْنُ زَيْنِ بْنِ زَيْنَانَ بی ششم
عَنْبَانَ لغتیت در عنوان
عَنْتِيكَةَ مصغرا نام زن معشوقه امرام القیس
عَوْدٌ بالفتح شتر کلان سال عود کعبه جمع
عَائِدَةُ نوزده از اسپ کوشتر گویند عود جمع
عَوَّادٌ نام مردی و آبی و نوعی از درخت خاردار
عَوَّادٌ برستوک و خاشاک و چشم افتاده و دیدن عود
 جمع عواد و شقف آن است
عَوَّاعٌ بالضم باک سنگ و گداز
عَوِيَّةٌ بالفتح آواز و فریاد عود بالادغام مثله
عَيْشَةَ بالکسر ان سپید رخ موی آیین و حد آنست

ابوعیسی بن عمر تقفحی

ابو سنان و سیویه و معا عمر بن العلاء است در علم لغات
عرب و قرأت و بطولی داشت گویند ابوالاسود و غیر از باب
فاعل و مفعول و باب تعجب هم دو قولی دیگر از نحو وضع
نکرده و عیسی بن عمر ابواب و کلمات آن افزوده در سال
یکصد و چهل و نه فوت کرد و او حماد بن محمد بن خالد بن
ولید بوده و چون در ثقیف نزول کرده بنوب سوچی
ایشان شد و نصیف بیدار کرد لکن جز الکمال جامع

و گری باقی نمانده

عشوشة زیتین

عشک سید مسکفل عیال

عیون آنکه دید او سخت اثر بر دار عین با کسر

جمع عیون بالضم مثله

عیان با کسر عین آماج

باب الغین و ما بعدها من الحروف

عمر آبر الفتح و المذنبین و بنو غیر آبر در رویشان

عشاء آب آور دانه برگ و خاشاک و جز آن

عذر محرکه جای درشت سنگ ناک

عذ و دخی سریع

عادیة ابر باندا و غوا دی جمع

عند سیرة پاره از گیاه

عند صرق بانگ و زیا و کرون

عرب خمستین غریب غریبه مؤنث

عواء بالفتح مرغیت سبب سیرتوسه

فیه المذکر و المؤنث

عزض بالضم عین بند شتر غرضه سبک

عزین نوعی از مرغان آبی در از گردن و جوان نیکو

تازک اذام و در آن لغات است غرقون که بنور و غرقون

کس فربل و غزین کفیدیل و غرقون که در کوس غزین

عشیلین آنچه از جامه و خز آن نشویند

رجل عضة مرد بسیار خشم عفتیه و غضب

و عضة مثله و کذاک عضة بالفتح و غیر عضة نام

عطر شسته پوشیدن تاریک چشم او پوشیده

آن لازم است و متعدی

عطف العیش سراجی ریت

غلی جیره شدن غلی و غلبه و غلبه مثله

غلس محرکه تاریک آخر شب

غلس قطع کردن حلقوم غاصمه مثله و غلس حلقوم

غلا و غسول للام از عدد در گذشتن

رجل عندا مرد بدبگمان

غواث و بفتح سبب آید و مندر آید کردن

شاک عند او جوان خوش عیش عند مکان

مشله و مرد سخن

عنه عول و باخند

ابوالغیلان کنیت مردی

باب نفاء و ما بعدها من الحروف

فانح غنیمتین در و اسع و کثا و در غنم و غنم

فشرصة بریدن فرص مثله

فح از بر آوردن مار از زبان

فحار سفال عماره سبک

فَشْتَرِي ان زید بن بخصال مختار مثل
 قَدْ وَكَسَ شِيرَ وَاَمَ قَبِيْلَةَ اَزْهِي حَيْثُمُ بِن بَر
 فَرَسَيْنِ سَبَلِ شَر
 فَرَسَاتُ صَادَا بِالْكَسْرِ تَوْتُ مَرِيحٌ وَرَكِيْتُ مَرِيحٌ
 فَسَطُ اَبْضَتَيْنِ اَمْرًا زَعْدًا وَرَكْزَةً وَاسْبَاطِيْنِ زَعْدًا
 فَسَحٌ بِالْفَتْحِ مَهْتَرٌ قَوْمٌ
 فَسَاكَاكُ دَسْمَنٌ وَدَسْمَنُ زَنْ شَوِيٌّ اِيَا عَامِ مَسْتِ
 فَسَاكَاكُ مَحْرُكَةٌ مَعْدُوْدٌ اَنَامُ جَابِئِ
 فَسَبِيْدَا اَدَا مَ جَابِئِ
 فَسَايِسُ شِيْرٌ سَطِيْرٌ كَرُوْنٌ فِرَاسٌ بِالْكَسْرِ مَثَلُهُ
 فَصْبَلٌ شَرِيْحٌ اَزْهَادٌ وَرَجْدَا شَدَّةٌ
 فَضْفُضَةٌ فِرَاحِيٌّ جَابِئٌ وَعَيْشٌ يُقَالُ فِرِيْحٌ
 فَضْفَاصٌ وَعَيْشٌ فَضْفَاصٌ
 اِنَاءٌ فَعْلٌ اَوْدُ بَرَفْعٍ مَثَلُهُ
 فُقْرًا بَضْمٌ كَنَارَةٌ وَجَانِبٌ
 فُقْعٌ بِالْفَتْحِ نَوْسٌ اَزْ سَمَارُوشِ
 فُلَجٌ بِالْفَتْحِ نَامٌ جَابِئِ
 قَلْدَةٌ بِالْكَسْرِ بَارَةٌ كَوْنَتْ وَجَزَانٌ
 سَيْفٌ قَلْوَعٌ بِالْفَتْحِ تَبِيْعٌ بَرَانٌ
 قَلْوَكُودٌ وَبَضْمٌ بَجْدٌ اَسْبٌ وَفَرَكٌ اَزْ شِيْرٍ بَارَكْتُدُ
 قَلْبٌ بِالْفَتْحِ سَبِيْلٌ حَيْثُمُ بِن وِرْمَرُ مَوِيٌّ رَابَا نَكْتَانٌ
 كَفَايِدُنْ
 قَنْطَرِيْسٌ سَرْزَةٌ
 قَوَاقٍ بِالضَّمِّ وَالتَّخْفِيْفِ تَاخِيْرٌ كَيْسِيَانٌ وَوَيْسِيَانٌ
 شِيْرٌ كَنْزٌ تَا شِيْرٌ فَرُوْدٌ اَيُّوْدٌ وَبَارَبُوشٌ نَدَا فُوْدَةٌ كَانَتْ اَيُّوْدٌ

فَهْرًا بِالْكَسْرِ سَرْسَنُكٌ اَو وِيْهٌ كُوْبٌ
 قَيْشَلَةٌ سَرْزَةٌ مَشِيْشٌ وَفَيْشَةٌ مَثَلُهُ
 اَمْرٌ هَمٌّ قَبْضُوْحِيٌّ اَيْعْنِي مَسَاوِيٌّ وَبِرَابِئِ
 قَيْضُوْحَاءُ اَبَالٌ وَوَيْضُوْحِيٌّ اَوْ قَيْضِيْنَاءُ وَوَقُوْحُوْحِيٌّ
 وَوَيْدٌ مَثَلُهُ
 قَيْبُغْرٌ زَمِيْنٌ فِرَاحٌ وَكَمَكَةٌ مَشِيْشٌ بَا زُوْ كَشَاوُدَا مَانْدُ
 قَيْنَا سَبَاوِيُو
 يَا اِلْقَاتُ وَمَا بَعْدَهَا مِنْ حَرْوِيْنَ
 قَيْتٌ خَشَاكٌ شَدْنٌ كِيَا هُ
 قَاوِيْسٌ مَرُوْخُوْبٌ رُوِيٌّ خُوْشٌ زَنْكٌ
 قَيْغُزِيٌّ اَلْوَعِيٌّ اَزْ جَاوِرَانِ اَنِيٌّ وَشَسْرِيٌّ قُوِيٌّ
 جَبْهَةٌ وَالفَشُّ بَرَامِيٌّ كَثِيْرٌ حَرْوِيٌّ سَتٌّ بَرَامِيٌّ تَابِيْنٌ اَلْوَعِيٌّ
 رَجَلٌ طَبَا قَاوُ مَرُوْدَانُوَانٌ وَوَرْمَا نَدَةٌ دَرْحَنٌ
 قَيْبَالٌ بِالْكَسْرِ وَوَالٌ مَشِيْشٌ نَعْسٌ كَرَمِيَانٌ وَوَدَا كَمَشْتِ
 اَشْدُوْسَةٌ اَقْبَلَتْ اَلنَّعْمِيْنَ اَبْنِيٌّ صَا حَيْبَالٌ كَمُوْدَا اَبِيْرَمٌ
 قَايْبَاءُ مَرُوْدَا كَسٌ
 قَاوِيْحٌ تِيْرَةٌ وَتَارِيْكٌ وَتَاوِيْحٌ اَلْحَمَاقُ اَمِيٌّ شِيْرٌ اَلْوَعِيٌّ
 قَحْلٌ مَحْرُكَةٌ بَرَسْتٌ بَرَسْتُوْحُوْرَانٌ خَشَاكٌ شَدْنٌ مَحْلٌ
 بِالْفَتْحِ بِيْرَسَالٌ خُوْرُوْدَةٌ بَرَسْتٌ بَرَسْتُوْحُوْرَانٌ خَشَاكٌ شَدْنٌ
 اَلْوَعِيٌّ مَثَلُهُ
 قَدْحٌ بِالْكَسْرِ تِيْرٌ اَبِيْرَسْتَةٌ وَتِيْرٌ تَمَارٌ
 قَدَمٌ وَوَرِيْكٌ مَحْلُنٌ جِيْرٌ سَبَاوِيُو
 قَدَا اِدَا بَضْمٌ نَامٌ مَرُوْدِكُرَا وَوَصْلٌ عَلِيَّةٌ اَلْمَدَامُ رَابِيٌّ كَرُوْدٌ
 قَدُوْسٌ دَرِيْسِيْنٌ سُوْحُوْرٌ كَلَانٌ سَالٌ
 قَادِمَةٌ شَهِيْرٌ مَرِيْحٌ

قَعْدٌ بِضَمِّ الدَّالِّ وَفَتْحِ اَنْ بَدَلٌ وَلَعِيْمٌ
 قَعُوْدٌ بِالْفَتْحِ شَرْكِيَّةٌ سَوَارِي رَاعِي بَانِي
 وَقَوِي بِالْفَتْحِ نَوْعِيٌّ اَز رَفْسَارٍ وَبِحَمَانٍ يَشْدُ كَيْفَا
 مَقْدَمٌ بِاَرْنَدِ بِرِپَايِ دِكْرٍ وَرِفْقَارٍ قَتَارٌ نَزْمٌ وَنَسْمٌ
 قَفَاخِرٌ بَرْكٌ اَنْدَامٌ قَفَاخِرِي مِثْلُهُ
 قَفِيْبٌ بِرِپَايَةِ كُوْدَا زُوْدِ صِلَعٍ وَوَسْعَتٍ دَارِدِ
 وَدُرِّ زَمِيْنٍ مَقْدَارِيْسْتِ مَعِيْنٍ وَاَنْ كَيْبِ صَدُو
 جِلِّ وَجِهَارِ كَزِ بَاشَدِ وَنَكُوْرِيْسْتِ وَرَجْرِيْبِ
 قَفِيْبِيْرَةٌ تَبْصِيْرِيْرَةٌ نَامٌ زِيْسِي
 قَا قَلِيْ بِضَمِّ قَا وَتَشْدِيْدِ لَامٍ كَيْفِيْسْتِ بِلَدِّ كَنْدَكِ
 قَلْبٌ وَفَا اَنْ مَوْوَدِ كَارِ
 قَلْعِمٌ كَدْرِيْمٌ نَامٌ شَخْصِي
 قَلْقَلَةٌ حَرْكٌ وَدَوْنِ چِيْرِي رَاقِدِ قَالِ بِالْكَسْرِ
 وَيَفْتَحُ كَنْدَكِ
 قَلَمِيْسِسٌ مَرْدِيْبِيَارِيْمِيْرٍ وَرِيْبِيَارِي پُرْآبِ
 قَلَامَةٌ چِيْدَةٌ نَاخِنِ
 قَلَمٌ چَوْبٌ خَرْدِ اَز دُو چَوْبِ كِ طِفْلَانِ بَدَانِ بَازِي
 كَنْدُو رِفْقَارِي عُوْكٌ چَوْبٌ نَامِنْدِ
 قَلْبٌ بِالْفَتْحِ كَنْدَمِ
 قَلْبٌ وَفَا پِيْشِ
 قَلْبُ كِتَابِ دَانِ
 قَلْبِيْنِ لَانِ وَسَزَاوَارِ
 قَلْبِيَّةٌ نَوْعِيٌّ اَز كِتَابِ قَلْبِ مِثْلُهُ
 قَلْبِدٌ وَنِيْلٌ بَرْكٌ رَزِيْسْتِرَانِ
 قَلْبِيْسِيْرِي كَنْدِ پِيْرِكَلَانِ سَالِ قَلْبِيْسِيْرِي مِثْلُهُ

رَجُلٌ قَصِيْرٌ مَرْدٌ كَوْتَاهُ كَرْدِي
 قَنْطَارِيْسٌ دَوَانِي سِتِّ مَقْوِي مَعْدِ
 قَنْطُوْرٌ اَعْنَآمٌ جَارِيْرٌ اَبْرَاهِيْمِ عَلِيْهِ السَّلَامُ كَرْمِي
 تَرْكٌ اَز نَسْلِ اَوِيْسْتِ
 قَنْعَاسٌ بِالْكَسْرِ شَرْكِيَّةٌ كَلَانِ جَبْثِ
 قَنْعَانٌ بِالضَمِّ كَوَاهِ عَادِلِ
 قَنْغِيْرٌ بَرْكٌ اَنْدَامِ
 قَنْوٌ بِالْكَسْرِ خَوْشِ خَرْمَانِ بِالضَمِّ جَمِيْعِ
 قَنْبَةٌ بِالْكَسْرِ سِرْمَايِيْ اَعْمَلِيَّةٌ قَنْوَةٌ
 قَنْبِيْنَةٌ كَيْلِيْنَةٌ اَوِيْنْدِ شَرَابِ اَنْزِي كَيْلِيْنِ
 قَوْبَاعٌ دَاوِ
 قَا سَرَا تَا كُوْدِ خَرْدِ كِ اَز كُوْدِ كَلَانِ جِدَا بَاشَدِ
 قَوْصَرِيْ اَوِيْنْدِ سِيْتِ بَرَايِ تَرِ
 قَوْ بِالْفَتْحِ نَسْكَانِ قَالِي
 قَهْبٌ سِيْبِيْ سِيْبَاهِ وَسِيْبِيْ سِيْبَاهِ شَدَانِ
 قَهْوِيَاةٌ پِيْكَآ نِيْ كَيْسِ شَاخِ وَاشْتِ بَاشَدِ
 قَهْمِيْسِيْسٌ نَرِ
 قَهْمَقَارِ سَنَكِ سَخْتِ
 قَهْمَقَرِي سِيْبَا كِي رِيْسْتِرِ
 قَهْمِيْنٌ بِالْفَتْحِ نَبْدِ قَهْمِيْنِ مَوْنِثِ
 قَهْمِيْصُوْمٌ نَامٌ كِيَا سِي
 قَابِ الْكَافِ وَمَا بَعْدَهَا مِنْ حَرْفِ
 كَيْبَرِيَّةٌ بِالْكَسْرِ اَوِيْنِ فَرْزَنْدِ وَاحِدِ وَجَمِيْعِ
 نَزْدِ مَوْنِثِ دَرُو مِي كِيَا نَسْتِ
 كَا ثِيْبَةٌ پِيْشِ كَتْفِ اَسْپِ

کثیر غالب و کثرت

کثیری دو انکسیت معروف کثیر اربال مثل

کاذبة دروغ گفتن من ضرب

کرمش کتف شکنجه ستور

کروبی التحرک یکدیگر مشتاقی کرنا مثل

کروس کفلس بزرگ سر و تضم الواد و نام

کریاس خلا جای بر بام

کسوة بالضم و الکسر و پیشینه

کشتاح داغ پہلوی شتر

کاشم دشمن دوست نما

کعبت مضغرا نهار و ستان

کماة بالفتح سماروغ کما بجون تا کی این

کمند سر نزه

کنتال بالضم و کسر کوتاه

کند کوتاه بالاد درشت و گور خورش

کنا در مثل

کنان ناله گنده گوشت

کنهیل نوعی از درختان بزرگ تنه جنم البراقع

کنهور باران پیوسته و بر پاهای بزرگ

کنوره کی در وکلان جنبه گنده گوشت

کواکل کسفر جبل کوتاه درشت

کوخ بالضم کازه ارنه

کوکبی نام جانے

کویف کھام بالفتح شمشیر کند

کئی عترت سیدک و بدل شدن

فلان کیسی کیسی و بیون یعنی او تنها خورست

کیکة بالفتح بقیه و قیل اصلها کیکیٹ

کیکة یک من و بنت ثمن من

باب اللام و ما بعد هاء من حرف

لین کتف خشت خام لینه کی

لبون بالفتح ناقه شیر دار

لکثه بن دندان اصلها لکثی و الهام بدل لکثا

لح بالفتح و کح محرکه با هم کوفته شدن چشم از غلظ چشم

لعتة بالضم آله اورا لعنت کنند

لغیزی چستان لغیزا ر مثل

لاغیة خطا کردن و کلام

لقوح اشتر و شیدی لقمه بالفتح و الکسر مثل

لقفنة بانگ کلاک و هر بانگ خطران حرکت

لکونته در ماندن به سخن

لومة بضم اول فتح دوم بیار کوشش کننده

لوی جاسک القطاع رنگ لوده

لاواء شدت و سختی

لهم صفة تنزی زیر زنده گوش اهازم جمع

لهم کسر و بسیار خوار لهم کتف مثل

لهاة کام

لیطة بالکسر پوست سنی

باب الیم و ما بعد هاء من حرف

ما بجم نام جانے

مشرة بالکسر کینه و دشمنی میسر جمع

ماتایة بتثلیث راحت و حاجت و حاجت مند شدن

فأخذت جاسه شيرناك
 ما كصمة الفتح وقد كلفك كفات كوتتيك بالاس
 سرن بصرى بشت است ما كم شمله
 ما لك بفرم لام بغيرم فرستادن ما ككته مشد
 ماوى الابل بالكره الولاو جاي بارزدا شتران
 ابو بكر مبارك بن ابوطالب معروف
 بابن دهان نخو كى واسطه

در علم نخو وقرآن بهره وافى داشت نحو از ابن خشاب بر البركاه
 اخذ کرده وبيت ششم شعبان سال شصت و دو و انده
 فوت کرد در بغداد

مبطنه جبار زار و غم الطار بلفه فيه
 منهاج بالكر زن نيكوروى
 صخمة طعام ناگوار
 ممتهم بده عشق

صنعة بضم ناي مثلثة لونه لده عتوب
 نمت از زبان انداختن فخر و شراب و مانند آن

مختره سزاوار
 مختره حاي شتر كشتن
 مختره و مخوج كهن شدن جامه
 مخبره سيبه وان

مخبره پنداشتن و شمرون
 مخفد بالفتح نام ربه و كبرنا كين ان شتر كبرنا
 ابو عبد الله محمد بن محمد نخوى لغوى

بصرى معروف بقطر ب در علم نخو
 از ايمده عصر بو ادب انسيويه و جماعت كثره از حاه كبره

اخذ کرده و تصانیف بسیار دارد و از انست کتاب الاستقامه
 و کتاب القواني و کتاب العليل فی النحو و کتاب غريب الخريف
 و جزآن در سال دو صد و شش فوت کرد و ما حسن قوله
 شاعر این گشت گشت معنی فاكذ كرتيك معنی براك
 قلبه و ان غميت عن كبرى به و العین من سنظر من هو
 و تفغله و باطن القلب لا يخلو من النظر و چونكه رحمه الله
 در خدمت سيبويه بگاه قبل از ديگر كلامه حاضر ميشدند

او را سيبويه گفت ما انست الا قطرب و ان جالو ريت
 كه تمام روز و واوش می كند و استراحت نمی نمايد قطرب
 بقطرب بگريد

ابو عبد الله محمد بن زياد كوفى معروف
 بابن الاعرابى لغوى
 و لغت اخذ وقت بود اب از قاسم بن عمر و كسالى

اخذ کرده و از او ابن السكنت و غير او در سال دو صد و
 يك فوت کرد و در شمرن اى تصانیف بسیار دارد

از انست كتاب النوادر و كتاب تاريخ القبائل و جزآن
 ابو العباس محمد بن يزيد بن عبد الكبر معروف
 بمبرد نخوى لغوى در نحو و لغت از ايمده اعلام

بوده ادب از نازنى و الو حاتم سجستانى اخذ کرده و لغت
 بسیار دارد و از انست كتاب الكامل و كتاب لروضه
 و جزآن در سال دو صد و ده متولد شد و شب و شنبه
 بيت ششم در سالی دو صد و هشتاد و شش فوت

کرد در بغداد و در باب كوفه فون كريد
 ابو بكر محمد بن حسن بن دسر بديل معروف
 بخصى بيز علم لغت و ادب و شعر ايام وقت بوده

وید از ابو حاتم سجستانی و غیره از آن ذکر کرده در سال صد و بیست و سه متولد شد و در بصره و بعد از چهار شنبه هجرت
 شعبان سال صد و بیست و یک فوت کرد و در بغداد
 تصانیف جلیده دارد از آنست کتاب بجز آن لغت
 و کتاب الاشتقاق و کتاب رواته العرب و جز آن
ابو بکر محمد بن مسکین سهل معروف
 یابن مشهور نخوسه در نخو و ادب از او
 مشاهیر بوده او با ابوالعباس مشهور افتاد و در
 سیرت و رمانی تصانیف مفیده دارد از آنست کتاب
 الاصلی و کتاب شرح ابیات سیبویه و جز آن در سال
 صد و شانزده فوت کرد

ابو بکر محمد بن ابی محمد معروف یابن
ابو نباسی نخوی در نخو و ادب یگانه وقت
 بود و در حفظ و صدق روایت ممتاز زمانه در سال صد
 و بیست و هفت فوت کرد و در علوم قرآن و غریب حدیث
 و وقت و ابتدا و جز آن تصانیف بسیار دارد
ابو الحسن محمد بن محمد بن کبیران نخوی
 در علم نخو و ادب از ائمه بسیار بوده و در نخو و غریب لغات
 و جز آن تصانیف بسیار دارد در سال دو صد و
 نود و دو فوت کرد

ابو حنیان ابیرالدین محمد بن ابی
نخوی در نخو و لغت از ائمه مشاهیر بوده و نخو از
 شیخ بهاؤالدین بن نحاس اخذ کرده در سال شصت
 در خواجه و چهار متراد شد و در غزالیه و در سال هفت صد و
 چهل و پنج فوت کرد و در فقه و تصانیف مفیده بسیار

دارد از آنست کتاب ارتشاف الشرب من لسان العرب
 در نخو و تصنیف در دو مجلد و التکمیل فی شرح التفسیر و جز آن
ابو عبد الله جمال الدین محمد بن عبد
الله بن الشطانی نخوسه در نخو
 لغت و اشعار عرب یگانه وقت بود در سال شصت
 و هفتاد و دو فوت کرد و در عشق در علم نخو و غریب لغات
 و جز آن تصانیف بسیار دارد

ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن
عمر خوارزمی نخشری معتزلی
 در علم تفسیر و حدیث و نخو و لغت و علم بیان یگانه وقت
 بود و نخو از او منصور اخذ کرده و تصانیف جلیده بسیار
 دارد از آنست کشف و تفسیر قرآن و مناقب در حدیث
 و اساس و لغت و رائق در فرائض و مفصل و نخو
 و شرح ابیات سیبویه و جز آن بر دو چهار شنبه
 بیت و هفتم حب سائل چهار صد و شصت و هفت
 متولد شد و در نخو در سال پانصد و سی و هشت متولد
 کرد و در جرجانیه و چون مدتی در کما مجاور بود و اراجار آمد
 نیز گویند

ابو سعادت مسکین بن مسکین نخوی
 در علم نخو و قرابت و حدیث و لغت و ادب و علم لغت
 از وضع اوست و در استاز کسی بود در سال شصت
 و هفتاد و هفت فوت کرد
محمد بن گریستن و بیکه شدن از راه محاص که نکند
محمد بن ساطع بی رسید
محمد بن سیرق لغت و فقه و فتح الرام جای باو گذر

ناجد و ذان سپین همه بواجده جمع و آن در بیت
 ساکنی ماسی ساکنی برآید
 بخوار آب ریخته می جمع
 می آید آب منی و داغ
 کلاب کتخورش سگ بسیار خارش و جرو
 نخوریش ای سحرگ
 مختل مصفر نام جان در شام
 نذیبه بالفتح نشان جواحت که بر بدن باقی ماند
 بعد از به شدن
 تند رستن سوز بر آگنده
 تزییف است و سخت تشنه
 ابوالحسن فضل بن شکیل نحوی بصری
 در علم نحو و حدیث و معرفت ایام عرب و تنگایه
 وافی و در اکثر فنون تجرئی کافی دانش ادب و اغلیل
 بن احمد از کرده و در اکثر فنون تصانیف منبیره
 دارد و در سلخ ذیحجه سال و صد و چهار فوت گذرود و
 فقه و بالکسر سوره الاخره فتنه مؤنث انضار جمع
 فضیضه جمع هجستین باران اندک
 نقطه مع الکسر مع السكون و الحرفه کاهم و شاکها
 کاهم فتلوع جمع
 تعامة بالفتح زیر قدم
 رجل یفترج کاهم و بدون ضعیف
 نفض حرکت برگ و سیوه افتاده
 نفا بالکسر برگ توده
 نیکو از استادن از دشمن و از سوگند

نمی برداشتن حدیث و غیر کسی و نسبت کردن
 نایب او و شکر کلان سال بیوب کتخور مثله
 نو آری بالکسر سیدن و بر ما نیدن لازم متعده
 نواک بالضم گوی نو آری گول شدن من سمع آنوگ
 لغت ست از آن
 نهم گکتف بروز خارت گکنده
 نینه بالکسر نام شهر
 نایب او و ما بعد هامن الحرف
 و آری و عدو کردن
 و نش عو بالفتح معیوب کردن دست را بی آن که
 استخوان شکست
 و شیل نام مرده
 و حکم بالتحریک کینه و اشتن
 و حکم محرکه خواهش خوردن چیزه کردن
 زن عالمه
 دعه تن آسانی و الهام عوض من الواو
 و ذوق بالفتح باران و بامیدن
 و ذع بالفتح عیب کردن
 ذره یعنی آگزار او را من و ذره پذیره گو سوره
 لیکن بجز آن هیچ کب از مصدر و ماضی و مضارع
 و اسم فاعل و جز آن عمل نیست و این رو ذره بنا
 و سرقا بالفتح سیم مضروب رفته کسر از ارشده
 و الهام عوض من الواو
 و سرقا کپوتر و ما تنفان
 و سرقا بالکسر ران

و در مثل بلا و گفت

و ده دو ترا هفت زیاده شدن پیدزن

و شوت با الفتح گرد کردن

و شتاج و بضم هیل ایشاح مثله

و طد با الفتح استوار کردن

و طاط با الفتح مرد کم عقل و بدول و طواطاشله

و عساء زمین رنگ ناک

و عمل بزکوی و عمل با الفتح و کتف مثله و باه و شیان

عنه صبا حاکم تحمیت یعنی خوش عیش باش

و الفعل کو عدد و ورث

و غیب با الفتح شتر ضخیم و مرد و احمن

و غد با الفتح مرد ناکس

و فقه با الفتح مطیع شدن

و ککله که مزه آنکه سبب حجر کار خود را بگیرد سپارد

و کامه اندو گین شدن

مقته دوست داشتن اصله و متق

و فی سست شدن و نیه مثله

و نانه زن سست آناه مثله

و هی با الفتح گول شدن و سست گردیدن

و تب با الفتح و ای ما تدویل یقال و تیا لاس

الزمنه الله و یلا

و یح بجم چوب سحر است که برگردن هر دو گاو باشد

و یح و ای داین کلمه ترجمت یقال و یح لزیو و یحکا

له فالرفع علی الابدان و النصب علی اعضاء الفص

و یل و ای سختی و یله مثله و یلات جمع یقال و یل

ز دو و یلا

و یمة با الفتح نام شهر است

و یمن الگور سیاه

و یمنه ای کرمی نام جاست

و یبه کلمه اغراض است یقال و یبها یا فلان

باب الهاء و ما بعدها من الحروف

هتلع کدریم بسیار خوار

هتلم حکم هتلم گوید که آنگذره گوشت

هتلمع کسفر جمل احمن

هتلمع کدریم احمن و داز و بالزاد المعجمه الحبان کانه

من اجسزاع

هتلمع و یقصر پریشان گفتن نام و بسیار احمق را گویند

هتلمع اندیشه هوا جس جمع

هتلمع کلمه جامه کهنه و کفر خه تا وقت ناکل به نر

هتلمع بیان بهیوه گوئی

هتلمع کرامت داشتن بهر تری مثله

هتلمع ای الکسر و قناریکه در آن تخم باشد

هتلمع کلفت مرد کلان سال بهر مده مونت

هتلمع ماس شیر سخت خروش

هتلمع و ای با الفتح نام گیاه است

هتلمع شتر مرغ سریع

هتلمع شیران مردانا

هتلمع باران نرم پوست

هتلمع بسیار خوردن بقا مده بسیار خوار بقا مده

هتلمع باضم بار و سخت تنصیب

بعضو نام مردی و بیرونی بالنا را ایضا
بعضو را به بیره و گوزن بجه

ابوالبقا بعیش بن علی بن بعیش نخج

در علم تصرف و نحو و لغت از ائمه مشاهیر بود و در غلامی
مهره و انی داشت بیت پر خیم خمادی الا اولی سال شش

و چهل سه فوت کرد

بعضو که گوید که بیات مردان گرفته باشد

و بولایتنه و لای جمع یقال غلام نفعیه و غلام نفعیه

و جار غلام نفع و یا نفع و غلامان نفعیه و انفعال و نیز

یا نفع نام مردی

نقطین گیاه بی ساق مانند درخت که در جزایر

نقط کر جل بیدار

نلق قبا عرب یلمه

نلمک جوان با قوت خاص بالرجال

نجل بلیتک مرد سخت خصومت

نیم بالفتح دریا و منة نیم الرجل مجبولاً فهو نیم یعنی

پدر اناخته شد

نیم یا کسر یا مقصوراً و صمد و نام شهر

نجلب مهره افسون برای باز آمدن که نخته یا

برای نهد کردن زن شوی را تا نزد زن دیگر نرود

نوح یا نیم آفتاب نوحی بالقصر مثل

ابو محمد یوسف بن ابوسعید حسنین

عبدالله مبین استغفر الله

بکمال علم نحو و لغت و شعر عربی است
و بحلیه و کرامه و تقوی است پیر است و

تصانیف منبیه و دار و از ان است شرح

و بیات کتاب سیبویه و شرح بیات

اصلاح المنطق و بیات آن بر روز چهارشنبه

بیت هفتم ربيع الاول سال رصده شتا و در هجرت کرد

یون محرکه و هیست برین

یوان و هیست بیاب اصفهان

ابو عبد الرحمن یونس

بن حبیب نخج

در علم نحو امام وقت بود و رب از ابو عمرو

بن الطلا و حنا و بن سلا اخذ کرده و سیبویه

و کسائی و کتبه را از رده زوایت وارند

و او در اکثر مسائل ادب مشهور بود و

در سال یکصد و هشتاد و دو یا سه

فوت کرد

نهیوت صمغ طلح و آن نوسه از دختان

بزرگ است که در ریگستان نارد و پیر و حبه

نیمه سنگ سخت

نیمین بحر که وادی است

و کتبی بجز کتاب و ما و کتبی

الحمد لله و الحمد لله والصلوة علی سیدنا

محمد و آله و صحبه اجمعین

فهرست كتاب مسالك السبيد في القواعد الخوية

١٠٥	فصل في المعرفة والفكرة	٩٤	عائل النصب	٢٤	وجوب النصب	٢	ذكر واضح ووجه تسميه
١٠٨	فصل في العدد	٤٠	الحروف الجازمة	=	وجوب الرفع	=	تعريف الاسم وعلامته
١١٠	فصل في المذكر والمؤنث	٤٢	الاسم العائل في الاسم	=	التخدير	٣	تعريف الفعل وعلامته
١١٢	الفعل	=	كم	=	تمييز	=	تعريف الحروف
١١٩	افعال التعجب	=	اسماء افعال	٣١	مفعول مطلق	=	تعريف الكلام وابتداء تقسيمها
١١٤	افعال غير متصرف	٤٣	الاسم العائل في الفعل	٣٢	مفعول فيه	٥	المعرب
١١٨	المتعدي الى عشرة	=	افعال الناقصة	٣٣	مفعول له	٦	الاعراب
=	الحرف	٤٥	افعال المقاربة	٣٥	مفعول معه	٨	غير المنصرف
=	حروف العطف	٤٩	افعال المدح والذم	٣٤	احمال	١١	تقديم العائل
=	حروف التشبيه	٤٨	افعال القلوب	٣٨	تقديم الاحمال	=	تعريف المبتدأ وتقسيمه
١١٩	حروف الايجاب	٤٩	باب التواضع	٣١	اسم فاعل	١٣	تقديم المسبب
=	حرف النهي	=	التاكيد	٣٢	اسم مفعول	١٤	حذف المبتدأ او الخبر
١٢٠	حروف الزيادة	٨٠	النعته	=	الصفة المشبهة	=	العائل اللفظي
١٢١	حروف التفسير	٨١	المبدل	٣٣	اسم قضييل	=	الفاعل
=	حروف المصدر	=	صطف البيان	٣٩	المصدر	١٥	ذكر موضع تقديم الفعل من غيره
١٢٢	حروف التحضيض	٨٣	العطف بالحروف	٣٤	المضاف	١٦	التنازع
=	حرف التوقيع	٨٤	المبني	٥٢	اسم تام	١٩	مفعول بالمهم بضم غ
=	حروف الاستقمام	=	المضمر	=	عائل مساعي	=	بحث مفعول به
١٢٣	حروف الشرط	=	اسماء الاشارة	=	الحروف الجارة	٢٠	النادي
١٢٥	حرف الروع	=	الموصولات	٥٤	النواصب	٢١	فصل في التواضع
=	المتونين	٩٣	الاخبار بالذم	٥٨	المستثنى	٢٣	الترسيم
١٢٦	نون التاكيد	٩٩	اسماء الافعال	٦١	الحروف المشبهة بالفعل	٢٣	فصل في الندوب
١٢٤	حرف الانكار	٩٨	الاصوات	٩٣	اولا	٢٥	باب الاشتغال
=	حرف التذکر	٩٩	المركبات	٩٥	لا التي تنفي الجنس	=	اختيار الرفع
=	حرف الوقف	=	الكنايات	٩٤	لات	٢٦	اختيار النصب
=	تمام شدة	١٠٢	الظروف الجاهات	=	حروف عائل فعل	=	النصب والرفع